بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه	کنفرانس بین‌المللی دانش و دیپلماسی International Conference on Knowledge and Diplomacy
عنوان و نام پدیدآور	زبان و دیپلماسی/ نویسندگان [صحیح: ویراستاران] یووان کوربالییا، هانا سلاویک؛ مترجمان سیدعلی میرقیداری، مبین قادرمرزی.
مشخصات نشر	تهران: یافته، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	۲۵۵ ص.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۱۵۴۰-۴۳-۳
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	عنوان اصلی: Language and diplomacy, 2001.
یادداشت	کتابنامه.
موضوع	دیپلماسی -- زبان -- کنگره‌ها Diplomacy -- Language -- Congresses دیپلماسی -- کنگره‌ها Diplomacy -- Congresses
شناسه افزوده	کوربالیجا، جووان، ویراستار
شناسه افزوده	Kurbalija, Jovan
شناسه افزوده	اسلاویک، هانا، ویراستار
شناسه افزوده	Slavik, Hannah
شناسه افزوده	میرقیداری، سیدعلی، ۱۳۸۱ -، مترجم
شناسه افزوده	قادرمرزی، مبین، ۱۳۸۰-، مترجم
رده بندی کنگره	JZ۱۴۳۴
رده بندی دیویی	۲۰۱۴/۳۲۷
شماره کتابشناسی ملی	۱۰۴۱۱۲۵۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیپا

زبان و دیپلماسی

نویسندگان:
یووان کوربالییا
هانا سلاویک
مترجمان:
سید علی میرقیداری
مبین قادرمرزی

شناسنامه کتاب

زبان و دیپلماسی

ناشر: یافته، تهران

نویسنده: یووان کوربالییا و هانا سلاویک

مترجمان: سید علی میرقیداری، مبین قادرمرزی

طراحی جلد: امین حیدری، دانیال نعمتی زاده

صفحه‌آرایی و ویراستاری: نسیم ناصری مقدم

چاپ و صحافی: مؤسسه مهراد

نوبت چاپ: اول(زمستان ۱۴۰۴)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۵۴۰-۴۳-۳

شمارگان: ۱۰۰

مرکز پخش: تهران،انقلاب،خیابان وحید نظری، پلاک ۸۵،طبقه ۴ واحد۷

راه های ارتباطی:

۰۹۳۹۴۳۶۷۶۳۶

۰۲۱۹۱۶۹۴۲۵۷

یافته
ناشر کتب دانشگاهی

Www.yaftehpub.ir
yaftehpub@gmail.com
Telegram: yaftehpub1

فهرست مطالب

مشارکت‌کنندگان

دکتر کامل اس. ابو جابر از سال ۱۹۹۷ ریاست مؤسسه دیپلماسی اردن را بر عهده دارد. پیش‌تر، در سال ۱۹۷۳ وزیر اقتصاد، در فاصله سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ سناتور مجلس علیای اردن، و در فاصله ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ وزیر امور خارجه این کشور بوده است. ابو جابر دارای سابقه تدریس علوم سیاسی (۱۹۷۱، ۱۹۷۹–۱۹۸۰، ۱۹۸۵)، ریاست دانشکده اقتصاد و تجارت (۱۹۷۲–۱۹۷۹)، و مدیریت مرکز مطالعات راهبردی در دانشگاه اردن است. همچنین، بین سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ دانشیار علوم سیاسی در کالج اسمیت (ایالات متحده) بوده و در سال ۱۹۸۹ استاد مهمان در دانشگاه اموری و مرکز کارتر در آتلانتا، آمریکا بوده است. او دارای دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سیراکیوز ایالات متحده (۱۹۶۵) است. از جمله آثار منتشرشده او می‌توان به کتاب‌های «فلسطینیان: مردم درخت زیتون» (۱۹۹۳)، «احزاب سیاسی و انتخابات در اسرائیل» (۱۹۸۵)، «نظام سیاسی اسرائیل» (۱۹۷۳)، «ایالات متحده آمریکا و اسرائیل» (۱۹۷۱) و «حزب سوسیالیست بعث عربی» (۱۹۶۶) اشاره کرد.

روبن بورگ دانشجوی پژوهشی در حوزه ادبیات تطبیقی است؛ علاقه‌مندی‌های پژوهشی او عمدتاً معطوف به رمان قرن بیستم و تاریخ روابط ادبی میان انگلستان و ایتالیاست. او مقالاتی در زمینه روایت‌شناسی مدرن و آثار متأخر جیمز جویس نوشته است و در حال حاضر روی بازتعریف‌های پساساختارگرایانه مفاهیم روایت و حافظه کار می‌کند.

پروفسور جوزف ام. برینکت استاد زبان‌شناسی ایتالیایی و ادبیات قرون وسطی در دانشگاه مالتاست. او دارای مدارکی از دانشگاه‌های مالتا، لندن و فلورانس است و پنج کتاب در ایتالیا و مالتا و بیش از پنجاه مقاله در مجلات تخصصی و مجموعه مقالات علمی منتشر کرده است. برینکت عضو «جامعه زبان‌شناسی ایتالیایی» (معاون رئیس، ۱۹۹۸–۲۰۰۰)، «مرکز مطالعات زبان‌شناسی و فیلولوژیکی سیسیلی»، «انجمن تاریخ زبان ایتالیایی»، «مرکز چندزبانگی» در اودینه، و «جامعه مدیترانه‌شناسی قرون وسطی» است.

دکتر ایوان کالوس مدرس زبان انگلیسی و نظریه ادبی در دانشگاه مالتاست. او دکترای خود را از «مرکز نظریه انتقادی و فرهنگی» دانشگاه کاردیف در سال ۱۹۹۸ دریافت کرد و در پژوهش خود به بررسی تأثیر نوشته‌های گمانه‌زنانه زبان‌شناس سوئیسی فردینان دو سوسور بر پساساختارگرایی و ادبیات معاصر پرداخت. وی مقالاتی در زمینه ادبیات تطبیقی و تأثیر ابررسانه‌ها بر روایت معاصر منتشر کرده و علاقه‌مندی‌های پژوهشی فعلی او شامل پیوندهای میان‌رشته‌ای بین واسازی، فلسفه و ادبیات است.

پروفسور ریموند کوهن استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه عبری اورشلیم است. تازه‌ترین اثر او (به‌همراه ری وستبروک) با عنوان «دیپلماسی آمارنا: آغاز روابط بین‌الملل» منتشر شده است. کوهن مدت‌هاست به دیپلماسی و ارتباطات میان‌فرهنگی علاقه‌مند است. او به‌تازگی تدوین «واژه‌نامه مذاکرات خاورمیانه» را برای مؤسسه صلح ایالات متحده به پایان رسانده و هم‌اکنون در حال نگارش کتابی در زمینه «زبان، فرهنگ و حل منازعه» است.

دکتر ویکی آن کرمونا در سال ۱۹۸۰ دکترای ادبیات را از دانشگاه پرووانس فرانسه دریافت کرد. او در حال حاضر دانشیار مطالعات تئاتر و زبان فرانسه در دانشگاه مالتاست. کرمونا از سال ۱۹۷۹ تاکنون در کنفرانس‌های بین‌المللی به‌عنوان مترجم هم‌زمان فعالیت دارد. زبان‌های کاری او شامل انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی و مالتی است.

دکتر بنوا ژیراردن دارای دکترای الهیات از دانشگاه ژنو است. موضوع پایان‌نامه او «بلاغت و الهیات: تفسیر کالوَن بر رساله رومیان (۱۵۴۲)» بود. او پس از مشارکت در آموزش بزرگسالان در سوئیس، به تدریس آکادمیک در آفریقای مرکزی پرداخت و سپس وارد حوزه همکاری‌های توسعه‌ای شد. ژیراردن به نمایندگی از «آژانس سوئیس برای همکاری و توسعه» بیش از پانزده سال در کامرون، پاکستان و رومانی خدمت کرده است. او علاقه‌مند به مسائل زبان، تعاملات میان‌فرهنگی و توسعه نهادی است.

پروفسور فرانسیسکو گومس ده ماتوس استاد زبان‌شناسی و زبان‌ها در دانشگاه فدرال پرنامبوکو (UFPE) در رسیف، شمال شرقی برزیل است. او دارای مدارک تحصیلی در رشته‌های حقوق، زبان‌شناسی، و زبان از UFPE، دانشگاه میشیگان و دانشگاه کاتولیک سائو پائولو است. او به‌عنوان استاد مهمان در دانشگاه‌های تگزاس (آستین)، مکزیک، اتاوا و جورجیا (آتن، ایالات متحده) تدریس کرده است. گومس ده ماتوس نویسنده دو بیانیه پیشگامانه در حوزه حقوق زبانی (۱۹۸۴) و «صلح ارتباطی» (۱۹۹۳) است. علایق پژوهشی فعلی او شامل حقوق و مسئولیت‌های زبانی کاربران و زبان‌شناسی صلح است.

دکتر کیت همیلتون مورخ در وزارت امور خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و ویراستار ارشد اسناد سیاست خارجی بریتانیاست. آخرین جلد از مجموعه اسناد او با عنوان «تنش‌زدایی در اروپا، ۱۹۷۲–۱۹۷۶» (لندن: فرانک کَس، ۲۰۰۱) به سال‌های آغازین گفت‌وگوهای MBFR در وین و روابط دوجانبه انگلستان و شوروی می‌پردازد. از دیگر آثار او می‌توان به کتاب «برتی اهل تِیم: سفیر عصر ادواردی» (جامعه سلطنتی تاریخ، ۱۹۹۰) و (به‌همراه ریچارد لانگهورن) «دیپلماسی در عمل: سیر تحول، نظریه و اداره» (لندن: راتلج، ۱۹۹۴) اشاره کرد. وی در حال حاضر پژوهشگر مدعو افتخاری در «مرکز مطالعات دیپلماسی» دانشگاه لستر است.

پروفسور پیتر سراچینو اینگلات از سال ۱۹۷۱ استاد فلسفه در دانشگاه مالتا بوده و از سال ۱۹۸۷ ریاست «مؤسسه مدیترانه‌ای» این دانشگاه را بر عهده داشته است. او همچنین از سال ۱۹۹۸ مدیر «مرکز عملیاتی مؤسسه بین‌المللی اقیانوس‌شناسی مالتا» بوده است. او بین سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۸ و سپس ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۶ رئیس دانشگاه مالتا و همچنین بین ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۶ رئیس «شورای علوم و فناوری مالتا» بوده است. او در پاریس، اتاوا، سینسیناتی، میلان، ونیز و پالرمو استاد مهمان بوده و در سازمان‌هایی چون «سازمان پخش مالتا»، «انجمن دانشگاه‌های کشورهای مشترک‌المنافع»، «جامعه فلسفه مدیترانه» و یونسکو فعالیت داشته است. آثار او عمدتاً در حوزه تقاطع فلسفه و علوم انسانی نگاشته شده‌اند.

پروفسور دیتریش کاپلر بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸ مدیر برنامه مطالعات دیپلماسی در مؤسسه عالی مطالعات بین‌المللی ژنو بود. وی پیش‌تر، بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳ مدیر بنیان‌گذار «آکادمی مدیترانه‌ای مطالعات دیپلماسی» در دانشگاه مالتا بود. کاپلر دارای تجربه گسترده در زمینه دیپلماسی و روابط بین‌الملل است و در حوزه‌های حقوق بین‌الملل، حقوق دیپلماتیک و کنسولی، حقوق نهادهای بین‌المللی، حقوق بشر و انسان‌دوستانه، دیپلماسی، و حقوق اساسی و اداری سوئیس تدریس و پژوهش می‌کند.

یووان کوربالیبا مدیر پروژه‌های دیپلو و مدرس دیپلماسی در آکادمی مدیترانه‌ای مطالعات دیپلماتیک در مالتاست. او دارای پیشینه دانشگاهی و حرفه‌ای در دیپلماسی، حقوق بین‌الملل و علوم رایانه است. وی علاوه بر پژوهش دانشگاهی، در توسعه سامانه‌های مدیریت دانش، پایگاه‌های داده و دوره‌های آموزش آنلاین در حوزه دیپلماسی مشارکت داشته است. علایق پژوهشی او عمدتاً بر مطالعه میان‌رشته‌ای تأثیر فناوری اطلاعات بر دیپلماسی و روابط بین‌الملل متمرکز است.

هلنا مالیا در سال ۱۹۸۵ دیپلم ترجمه و تفسیر را از «مدرسه عالی مترجمان و مفسران اروپا» در پروجا، ایتالیا دریافت کرد. او از آن زمان تاکنون به‌طور گسترده‌ای در مالتا و خارج از آن به‌عنوان مترجم کنفرانس آزاد و هماهنگ‌کننده خدمات تفسیر فعالیت داشته است. زبان‌های کاری او انگلیسی، ایتالیایی، فرانسوی و مالتی هستند.

آلدو ماتئوچی از مؤسسه فناوری فدرال سوئیس (ETHZ) در رشته کشاورزی و از دانشگاه برکلی در رشته اقتصاد کشاورزی فارغ‌التحصیل شده است. او سه سال در شرق آفریقا در زمینه استفاده از زمین پژوهش کرده و سپس در مریلند در زمینه توسعه روستایی فعالیت داشته است. او در سال ۱۹۷۷ به «اداره فدرال امور اقتصادی سوئیس» پیوست. وی معاون دبیرکل دبیرخانه یورکا در بروکسل و بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰ معاون دبیرکل انجمن تجارت آزاد اروپا (EFTA) بود. او پس از ترک EFTA بازنشستگی پیش از موعد گرفت.

دکتر استانکو نیک در حال حاضر سفیر کرواسی در مجارستان است. او از دانشکده حقوق زاگرب فارغ‌التحصیل شده و مدرک کارشناسی ارشد و دکترای خود را از دانشکده حقوق بلگراد دریافت کرده است. نیک از سال ۱۹۵۸ در خدمات دیپلماتیک خدمت کرده و در پاریس، کانبرا و وین مأموریت داشته است و در تمامی حوزه‌های دیپلماسی دوجانبه و چندجانبه تجربه دارد. او در بیش از ۲۰۰ کنفرانس بین‌المللی شرکت کرده است. در سال ۱۹۹۲ مشاور ارشد حقوقی وزارت امور خارجه کرواسی و در فوریه ۲۰۰۰ مشاور سیاست خارجی رئیس‌جمهور جدید این کشور، استیپان مسیچ شد. او نویسنده چند کتاب (از جمله: «عدم تعهد و استعمارستیزی»، «دیپلماسی — روش‌ها و فنون»، «واژه‌نامه دیپلماسی») و مقالات و سخنرانی‌های متعدد داخلی و بین‌المللی است. نیک عضو «کمیسیون دانوب»، «کمیسیون ونیز» وابسته به شورای اروپا، رئیس فعلی «کمیسیون بین‌المللی حفاظت از رود دانوب» و داور «دیوان اروپایی حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات» (زیرمجموعه سازمان امنیت و همکاری اروپا) است.

پروفسور ادموند پاسکوال، استاد زبان و ادبیات فرانسه در دانشگاه پرپینیان، فعالیت حرفه‌ای خود را به‌عنوان معلم ابتدایی آغاز کرد و به مدت هفده سال بازرس مدارس بود. سپس به مدت هشت سال در دانشکده هنر دانشگاه پرپینیان تدریس کرد. در سال ۱۹۸۸، در راه‌اندازی برنامه آموزشی «زبان فرانسه دیپلماتیک» در این دانشگاه مشارکت کرد. از زمان بازنشستگی در سال ۱۹۹۳، فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی خود را ادامه داده و یازده سال (۱۹۹۹–۱۹۸۸) را به مطالعه و تدریس در این حوزه اختصاص داده است. او در قالب مأموریت‌هایی از سوی مراکز فرهنگی فرانسه (در پراگ، هایدلبرگ و فوکوئوکا) و در سمینارهایی در پاریس ویژه کارکنان دیپلماتیک، به تدریس پرداخته است. او هم‌اکنون بازنشسته است و آمادگی دارد در صورت درخواست، مأموریت‌های میدانی را بپذیرد.

دراژن پهار پژوهشگر مستقل و عضو انجمن بین‌المللی بوسنی است. او در سال ۱۹۹۶ رئیس دفتر رئیس فدراسیون بوسنی و هرزگوین بود و در مذاکرات پایانی همان سال درباره تشکیل نهادهای فدراسیون شرکت داشت. پهار در سال ۱۹۹۷ با درجه عالی (summa cum laude) مدرک کارشناسی ارشد دیپلماسی را از آکادمی مدیترانه‌ای مطالعات دیپلماتیک در مالتا دریافت کرد. علاقه نظری اصلی او به کاربردهای خلاقانه زبان (استعاره‌ها، ابهام‌ها، صور ادبانه، قیاس‌های تاریخی) با تمرکز بر سیاست بین‌الملل، دیپلماسی و پژوهش‌های مربوط به منازعه معطوف است.

سفیر کیشان اس. رانـا در سال ۱۹۹۵ پس از ۳۵ سال خدمت در وزارت امور خارجه هند از مقام سفیر در آلمان بازنشسته شد. او در الجزایر، پراگ، نایروبی و موریس سفیر یا نماینده عالی هند بود و کنسول عمومی در سان‌فرانسیسکو نیز بوده است. وی در فاصله ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۲ معاون دبیر در دفتر نخست‌وزیر ایندیرا گاندی بود. رانـا در دیپلماسی اقتصادی تخصص دارد و فعالیت حرفه‌ای خود را در حوزه روابط با چین آغاز کرد. از سال ۱۹۹۵ به‌عنوان مشاور تجاری به شرکت‌های هندی و بین‌المللی خدمات ارائه داده و در مؤسسه آموزش دیپلمات‌های هند تدریس کرده است. او نویسنده کتاب «درون دیپلماسی» (اکتبر ۱۹۹۹) و هم‌نویسنده کتاب «مدیریت فرهنگ شرکتی» (نوامبر ۱۹۹۹) است. اخیراً به‌عنوان مشاور کشورهای مشترک‌المنافع با وزارت امور خارجه نامیبیا همکاری داشته است.

پروفسور نورمن اسکات از سال ۱۹۹۹ مدیر برنامه‌های آموزشی دیپلماتیک در مؤسسه عالی مطالعات بین‌المللی ژنو بوده و بین سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۹۸ استاد مدعو اقتصاد بین‌الملل در همان مؤسسه بوده است. او به‌عنوان مدیر در «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای اروپا» بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۳ در مذاکرات تجاری چندجانبه و تدوین توافقات بین‌المللی نقش داشته است. اسکات در حال حاضر سمت‌های مختلفی دارد، از جمله اقتصاددان ارشد مشاور در دفتر ژنو صندوق بین‌المللی پول (IMF) و عضو «شورای علمی فوروم کرانس–مونتانا» در زمینه روابط بین‌الملل و شورای علمی دانشگاه دریای سیاه در بخارست. او مقالات فراوانی در حوزه اقتصاد

بین‌الملل منتشر کرده است که به موضوعاتی چون سرمایه‌گذاری، سیاست‌های تجاری، برنامه‌ریزی، خصوصی‌سازی، عملکرد اقتصادی تطبیقی، و سیاست‌های اقتصادی در قبال اقلیت‌های ملی می‌پردازند.

پروفسور پل شارپ رئیس گروه علوم سیاسی در دانشگاه مینه‌سوتا، دولوث است. او همچنین مدیر «مؤسسه آلورث برای مطالعات بین‌الملل» است. شارپ دو کتاب در حوزه سیاست خارجی و مقالات متعددی در زمینه دیپلماسی منتشر کرده است. تازه‌ترین مقاله او با عنوان «دیپلماسی در عرصه تکرار و بازگشت» در شماره پاییز ۲۰۰۰ مجله «بررسی مطالعات بین‌المللی» منتشر شده است. مقاله دیگر او با عنوان «فهم دیپلمات‌های شهروند: شهروندان دولوث، مینه‌سوتا، به‌عنوان بازیگران بین‌المللی» به‌زودی در مجله «دیدگاه‌های مطالعات بین‌المللی» منتشر خواهد شد. شارپ رئیس و عضو بنیان‌گذار بخش مطالعات دیپلماسی در انجمن مطالعات بین‌المللی است.

دکتر دونالد اف. سولا استاد بازنشسته زبان‌های نو و زبان‌شناسی در دانشگاه کرنل است. او در سال ۱۹۵۸ دکترای زبان‌شناسی را با گرایش‌های فرعی در انسان‌شناسی فرهنگی و روان‌شناسی اجتماعی از کرنل دریافت کرد. از ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۱ استاد تمام این دانشگاه بود. در این مدت، او مدیریت «برنامه زبان کچوآ»، «برنامه مطالعات آمریکای لاتین» و «برنامه پژوهشی سیاست زبانی» در دانشگاه کرنل را بر عهده داشت. سولا در پروژه‌های تحقیقاتی در حوزه سیاست آموزشی با بنیادهای راکفلر و فورد، سازمان توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) و دولت پرو همکاری کرده است. او از بنیان‌گذاران و نخستین دبیر اجرایی (۱۹۶۶–۱۹۶۳) برنامه بین‌آمریکایی زبان‌شناسی و آموزش زبان (PILEI) بوده است. سولا از سال ۱۹۸۸ در زمینه فناوری اطلاعات پژوهش کرده و «آزمایشگاه بین‌زبانی» برای طراحی نرم‌افزار آموزش زبان را پایه‌گذاری کرده است. او هم‌اکنون رئیس شرکت «InterLex Associates Inc.» است.

پیش‌گفتار

یووان کوربالیبا و هانا سلاویک

تاریخ علاقه‌مندی ما به موضوع «زبان و دیپلماسی»، الگوی روشنی از فعالیت‌های ما در حوزه‌ی فناوری اطلاعات و دیپلماسی به‌دست می‌دهد. هشت سال پیش، پژوهش‌ها و تمرین‌های عملی خود را درباره‌ی تأثیر فناوری اطلاعات بر دیپلماسی آغاز کردیم. هرچه بیشتر درگیر اینترنت و فناوری اطلاعات شدیم، اهمیت اساسی بسیاری از مسائل کلاسیک در دیپلماسی برایمان روشن‌تر شد. یکی از این مسائل، زبان بود. در حالی‌که فناوری در حال جایگزینی یا دست‌کم دگرگون ساختن ماهیت بسیاری از کارکردها و روش‌های دیپلماسی سنتی—مانند فعالیت‌های کنسولی روزمره، ارتباطات و گردآوری اطلاعات—است، هم‌زمان ما را به بازشناسی اهمیت دیگر مسائل و فنون بنیادین، از جمله کاربرد زبان، مذاکره، و آن دسته از عناصر واگذاردنی به خلاقیت انسانی (که ماشین‌ها توان جایگزینی آن را ندارند) سوق داده است.

ما به‌تازگی به نوعی همگرایی میان محوریت متن‌ها در ارتباطات اینترنتی و در دیپلماسی پی برده‌ایم. اینترنت اهمیت متن را به‌مثابه رسانه‌ی کلیدی ارتباط انسانی مدرن تقویت کرده است؛ خواه در قالب ایمیل، وب‌سایت، یا اسناد مبتنی بر ابرمتن. در دیپلماسی نیز، متن‌ها همواره نقشی اساسی داشته‌اند: غنا و پیچیدگی فعالیت‌های دیپلماتیک—از جمله مذاکرات، نمایندگی، فعالیت‌های اجتماعی، و پوشش رسانه‌ای—در قالب متن‌ها، یعنی اسناد دیپلماتیک، تبلور می‌یابد. فناوری، همین حالا هم به طرق گوناگون به بهره‌برداری از متن‌ها در دیپلماسی یاری می‌رساند: از جمله در اشتراک‌گذاری، ذخیره‌سازی، و حفظ اسناد. روش‌های تحلیلی مبتنی بر فناوری اطلاعات، مانند DiploAnalytica، می‌توانند لایه‌های اطلاعاتی و دانشی نهفته و ضمنی موجود در اسناد دیپلماتیک را آشکار کنند. فناوری همچنین امکان تولید اسناد مناسب‌تر، چه در مرحله‌ی کاری و چه در مرحله‌ی نهایی، را فراهم می‌آورد. مذاکرات دیپلماتیک از طریق اینترنت، پوشش‌ها و ابعاد ارتباط رودررو مانند زبان بدن و تماس چشمی را حذف می‌کند و به مذاکره‌کنندگان اجازه می‌دهد تا بر روی متن سند متمرکز شوند.

از منظر فناوری و با توجه به روندهای کنونی، به‌نظر می‌رسد مرحله‌ی آینده‌ی توسعه‌ی اینترنت بر مدیریت اطلاعات غیرساختاریافته—یعنی متن‌ها و اسناد—تمرکز خواهد داشت؛ دقیقاً همان هدفی که پدران مفهومی اینترنت مانند وانِوار بوش، تد نلسون، و خالق اینترنت تیم برنرز–لی، از ابتدا دنبال می‌کردند. واژگان فنی کلیدی اینترنت از اصطلاحاتی چون پهنای باند، سرورها، و سایر مفاهیم فنی به سوی مفاهیمی مرتبط با زبان‌شناسی همچون نحو، معناشناسی، و قیاس‌ها تغییر جهت خواهد داد. تکنیک‌ها و روش‌شناسی‌ها نیز بر استخراج اطلاعات و دانش مرتبط از حجم انبوه منابع متنی متمرکز خواهد شد.

در سطح انسانی، فناوری اطلاعات فرصت‌های ارتباط مستقیم میان افراد را افزایش داده است و آگاهی و فهم تفاوت‌های فرهنگی در ارتباطات را بیش از پیش مهم ساخته است. افراد از فرهنگ‌ها و پیش‌زمینه‌های گوناگون،

بیش از هر زمان دیگری، از طریق ایمیل، چت و سایر ابزارهای ارتباطی اینترنت‌محور، با یکدیگر در تماس مستقیم‌اند. در همین حال، فناوری اطلاعات شیوه‌ی استفاده‌ی ما از زبان در ارتباط را نیز دگرگون می‌سازد: هم به‌صورت غیرمستقیم—زیرا ارتباط سریع و شخصی به رسمی‌زدایی می‌انجامد—و هم به‌صورت مستقیم، چرا که ما به کاوش در امکانات نوینِ غنی‌سازی ارتباطات با ابزارهای مبتنی بر فناوری اطلاعات می‌پردازیم. بار دیگر، این روش‌های ارتباطی نو ما را به سوی متن بازمی‌گردانند: چراکه ایمیل و چت هر دو متکی به متن‌اند.

تجربه‌ی ما در دیپلماسی نشان داده است که اینترنت می‌تواند کاربرد زبان را غنی سازد؛ این موضوع یک دوگانگیِ «یا این/یا آن» نیست. ما بر این باوریم که این امر در حوزه‌های مرتبط با زبان مانند زبان‌شناسی و نظریه‌ی ادبی نیز صدق می‌کند. محافل زبان‌شناسی در حال حاضر به بحث درباره‌ی دگرگونی‌هایی که فناوری اطلاعات بر کارکرد و سرنوشت زبان و متن وارد خواهد ساخت، مشغول‌اند. در حالی‌که پُست‌مدرنیست‌ها به‌کلی روایت را به خاک می‌سپارند، سنت‌گرایان به جنگی تمام‌عیار با فناوری برخاسته‌اند. همچون بسیاری از موقعیت‌های دیگر در تاریخ فناوری، زمان و کاربری، میدان را هموار خواهند ساخت و در نتیجه‌ی تعامل میان کهنه و نو، میان نسخه‌های خطی خاک‌گرفته و ابرمتن‌های جدید، پارادایم نوینی شکل خواهد گرفت که نه «یا این/یا آن»، بلکه «هم این و هم آن» خواهد بود.

این مجموعه شامل مقالاتی است که در دو کنفرانس برگزارشده در مالت ارائه شده‌اند: «دومین کنفرانس بین‌المللی دانش و دیپلماسی» (فوریه ۲۰۰۰) و «کنفرانس بین‌المللی زبان و دیپلماسی» (ژانویه ۲۰۰۱). مقالات تقریباً به‌صورت موضوعی تنظیم شده‌اند، با این‌حال گستره‌ی وسیع موضوعات و رویکردها، هرگونه دسته‌بندی سخت‌گیرانه را ناممکن می‌سازد.

نخستین مقاله، که توسط پروفسور پیتر سراچینو اینگلات به‌عنوان سخنرانی افتتاحیه در کنفرانس سال ۲۰۰۱ ارائه شده، به مسئله‌ی مهم ارتباطات دیپلماتیک با نگاهی شوخ‌طبعانه می‌پردازد و یکی از پارادایماتیک‌ترین و خلاقانه‌ترین نمونه‌های کاربرد زبان—یعنی شوخی—را بررسی می‌کند. اینگلات با مرور تاریخی و بین‌فرهنگیِ مفهوم شوخی، در پایان این پیشنهاد را مطرح می‌کند که نوع جدیدی از شوخی، که از آن با عنوان «شوخی جدی» یاد می‌کند، می‌تواند به تقویت دیپلماسی سده‌ی بیست‌ویکم کمک کند و با گشودن چشم‌اندازهای نو و تغییر چارچوب‌های مرجع، راه‌هایی خلاقانه برای حل مسئله پیش روی ما بگذارد.

چند مقاله‌ی بعدی مقدمه‌ای کلی بر موضوع زبان و دیپلماسی ارائه می‌کنند و هر نویسنده، بر اساس تجربه‌ی چندین‌ساله‌ی خود در حوزه‌ی دیپلماسی، دیدگاه‌هایی را عرضه می‌دارد. سفیر استانکو نیک رویکردی عملی اتخاذ کرده و مسائلی نظیر انتخاب زبان در جلسات دوجانبه و چندجانبه، پیام‌های نهفته در انتخاب زبان، دشواری‌های ناشی از ترجمه‌ی همزمان، و جنبه‌های مختلف زبان دیپلماتیک همچون ظرافت‌های معنایی، نشانه‌های فرامتنی، و ایهام‌گویی را بررسی می‌کند. از نظر نیک، زبان تنها یک ابزار ساده نیست، بلکه «اغلب ذات خودِ حرفه‌ی دیپلماتیک» به‌شمار می‌رود.

دکتر ابو جابر بُعدی بین‌فرهنگی به بحث زبان و دیپلماسی می‌افزاید و با نگاهی تاریخی به توسعه‌ی زبان دیپلماتیک، به‌ویژه در جهان عرب می‌پردازد. با این‌حال، او یادآور می‌شود که ماهیت زبان دیپلماتیک، دقیقاً در این است که «وابسته به فرهنگ خاصی نباشد، بلکه تلاشی باشد برای فراروی از این مرزها به‌سوی ابزاری شبه‌خنثی برای تبادل.» ابو جابر همچنین خاطرنشان می‌کند که زبان دیپلماتیک تاکنون موفق نشده است خشونت میان ملت‌ها و اقوام را مهار کند؛ با این حال، او بر این باور است که راه‌حل منازعات خشونت‌آمیز در گرو دیپلماسی است، و بیش از هر زمان دیگری، زبان رسمی و ساخت‌یافته‌ی دیپلماسی ضروری است.

با بهره‌گیری از مطالعه‌ی موردی دقیق درباره‌ی پیمان تاریخی وای‌تانگی در نیوزیلند، آلدو ماتئوچی نشان می‌دهد که کار دیپلمات، رمزگشایی از زبان است. ماتئوچی می‌نویسد که هر زبان حامل «بار پنهان» است: معانی و نیات پنهان، زمینه‌ی تاریخی و سیاسی، سوابق حقوقی، و... . برای کشف این معانی پنهان، دیپلمات باید درک گسترده‌ای از بستر موقعیت داشته باشد. او استدلال می‌کند که دیپلمات‌ها باید از «بستر» آغاز کنند، نه از خودِ واژه‌ها؛ زیرا «با وجود همه‌ی شیفتگی ما نسبت به ظرافت و انعطاف‌پذیری واژگان، واژگان چیزی جز ابزارهایی بسیار منعطف نیستند.»

دو مقاله‌ی بعدی به زبان در فرآیند مذاکره می‌پردازند و هر یک بر محیط فرهنگی خاصی تمرکز دارند. پروفسور ریموند کوهن می‌نویسد: «وقتی مذاکره میان زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف صورت می‌گیرد، دامنه‌ی سوءتفاهم‌ها افزایش می‌یابد. از آن‌جا که بخش عمده‌ای از مذاکره به چانه‌زنی بر سر واژگان و مفاهیم مربوط می‌شود، نمی‌توان فرض کرد که زبان در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد.» با ذکر نمونه‌های فراوان از ارجاعات فرهنگی، تداعی‌ها، و ظرایف معنایی واژگان و عبارات در زبان انگلیسی و زبان‌های خاورمیانه (عربی، ترکی، فارسی و عبری)، کوهن پروژه‌ای را معرفی می‌کند برای تدوین «واژه‌نامه‌ی مذاکره‌ی خاورمیانه» که راهنمایی برای انجام یا پیگیری مذاکرات به این زبان‌ها خواهد بود.

پروفسور پل شارپ به موضوع مذاکره با میانجی‌گران آمریکایی می‌پردازد. او اشاره می‌کند که بیشتر ادبیات موجود در زمینه‌ی مذاکره، در تلاش برای راهنمایی آمریکایی‌ها و دیگر غربی‌ها در مواجهه با خارجی‌ها نوشته شده است. با این‌حال، «برای حرفه‌ی دیپلماتیک، پرسش بزرگ‌تر آن است که چگونه باید با آمریکایی‌ها صحبت کرد، نه این‌که آمریکایی‌ها چگونه باید با دیگران حرف بزنند.» شارپ توضیح می‌دهد که بسیاری از مشکلاتی که دیگر کشورها در مواجهه با آمریکایی‌ها تجربه می‌کنند، الزماً فرهنگی نیست، بلکه مشکلاتی‌اند که هر کشوری در برخورد با ملتی ثروتمندتر و قدرتمندتر تجربه می‌کند. به‌عنوان راهکار، او همان توصیه‌هایی را مطرح می‌کند که برای دیپلمات‌های آمریکایی نیز پیشنهاد می‌شود: احترام به فرهنگ‌های دیگر و اعمال تنظیمات لازم برای پرهیز از توهین.

در ادامه، سفیر کیشان رانـا بعد جدیدی از «سیگنال‌دهی دیپلماتیک» را معرفی می‌کند. او با ارجاع به بهاگواد گیتا، یکی از متون مقدس آیین هندو، ویژگی‌های یک گفت‌وگوی دیپلماتیک خوب را برمی‌شمرد: آزار ندادن مخاطب،

دقت و استفاده‌ی شایسته از زبان، و راستی. با تکیه بر مطالعات موردی متعدد از تجارب گسترده‌ی خود، رانـا استدلال می‌کند که دیپلماسی امروز، نیازمند صراحت است؛ نه سیگنال‌دهی ظریف سنتی که در محیط چندفرهنگی کنونی ممکن است ناروشن باشد و به سوءتفاهم بیانجامد. او نتیجه می‌گیرد که بافت و زمینه‌ی دیپلماسی معاصر باید راهنمای شیوه‌های ما در عمل، و به‌ویژه روش‌های آموزش دیپلماتیک، باشد.

مترجمان کنفرانس، ویکی کرمونا و هلنا مالیـا، مقاله‌ی خود را با این جمله آغاز می‌کنند: «تفسیر زبانی خود به‌تنهایی تلاشی دیپلماتیک است.» نویسندگان انواع مختلف ترجمه‌ی همزمان در کنفرانس‌ها، دشواری‌های این حوزه، روش‌های آمادگی و تکنیک‌های اجرا، و همچنین کار تیمی را معرفی می‌کنند. در بخش مربوط به کنفرانس‌های دیپلماتیک، آن‌ها تأکید می‌کنند که: «اعتماد به مترجمان امری حیاتی است. تنش‌های پنهانی که ممکن است میان هیئت‌های نمایندگی یا نمایندگان کشورها به‌وجود آید، در صورتی تشدید خواهد شد که به مترجمان اعتماد نشود...» کرمونا و مالیـا در پایان یادآوری می‌کنند که مهارت‌های دیپلماتیک، تنها به حوزه‌ی دیپلمات یا مترجم در کنفرانس‌های دیپلماتیک محدود نمی‌شود، بلکه برای مترجمانی که در حوزه‌های دیگر مانند مذهب، فرهنگ، میراث، فروش و بازاریابی فعالیت می‌کنند نیز ضروری است.

آخرین مقاله‌ی این مجموعه را یووان کوربالیبا نوشته که بر پایه‌ی ده سال تجربه‌ی تحقیق و توسعه در حوزه‌ی فناوری اطلاعات و دیپلماسی نگاشته شده است. کوربالیبا اهمیت و ظرفیت‌های بالقوه‌ی ابزارهای نرم‌افزاری مبتنی بر ابرمتن (Hypertext) را برای حوزه‌ی دیپلماسی تشریح می‌کند. با استفاده از چندین مطالعه‌ی موردی برگرفته از سیستم ابرمتنی توسعه‌یافته توسط «دیپلو» (Diplo) و همراه با تصاویر نمایشی (screenshot)، کوربالیبا به‌روشنی نشان می‌دهد که چرا فعالیت‌های دیپلماتیک با ویژگی‌های سیستم ابرمتن کاملاً سازگارند. او در پایان این پرسش را مطرح می‌کند: «چرا با وجود تمام ظرفیت‌هایی که ابرمتن در دیپلماسی و سایر حوزه‌ها دارد، هنوز به‌طور گسترده‌ای به‌کار گرفته نشده است؟»

گرچه دشوار است که از میان این مجموعه‌ی متنوع از مقالات، نخ‌های مشترک و یک‌دستی بیرون کشید، اما چند مضمون اساسی برجسته می‌شود. یکی از آن‌ها توافق بر این نکته است که زبان، به‌شیوه‌های گوناگون، در کانون دیپلماسی قرار دارد؛ چه به‌عنوان ابزار و چه به‌عنوان رسانه، چه در سطح نظری و چه در سطح عملی. نویسندگان بر این باورند که بررسی دقیق‌تر کاربرد زبان در دیپلماسی—خواه از منظر تاریخی و خواه در زمینه‌های معاصر، و با بهره‌گیری از ابزارهای متنوع زبان‌شناختی—می‌تواند به بهبود ارتباط، درک میان‌فرهنگی، مهارت‌های مذاکره و تدوین سند بیانجامد؛ به‌بیان ساده، به دیپلماسی بهتر و مؤثرتر منجر شود. چند تن از نویسندگان نقش سنتی زبان دیپلماتیک را در اجتناب از تقابل مستقیم یا بروز منازعه برجسته می‌سازند. پهار می‌گوید: «دیپلماسی پیش از هر چیز عبارت است از واژگانی که ما را از کشیدن شمشیر بازمی‌دارند.» پاسکوال می‌نویسد: «دیپلماسی فضایی است

که در آن، قدرت روح از خلال واژه‌ها نمایان می‌شود.» و گومس د ماتوس به ما توصیه می‌کند: «به زبانی که به‌کار می‌برید، همچون نیرویی برای ساختن، حفظ و ترویج صلح بیندیشید.»

پیش از پایان، مایلیم از آژانس سوئیسی توسعه و همکاری (SDC) برای حمایت از فعالیت‌های دیپلو، از جمله این اثر، سپاسگزاری کنیم. به‌ویژه قدردان علاقه‌مندی و مشارکت مستمر سفیر والتر فوست، دکتر آندری بیساز، و فلوریان لوتسینگر هستیم. همچنین از انجمن تجارت آزاد اروپا (EFTA)، دبیرخانه کشورهای مشترک‌المنافع، و وزارت امور خارجه‌ی مالت بابت حمایت‌شان از مشارکت‌کنندگان دوره‌ی آموزش آنلاین دیپلو در این کنفرانس‌ها، تشکر می‌کنیم. در نهایت، از تمامی اعضای تیم دیپلو (DiploTeam) به‌خاطر تلاش‌ها و تعهدشان در زمان برگزاری کنفرانس‌ها و فرایند انتشار پس از آن، صمیمانه سپاسگزاریم.

در پایان، هرچند این مجموعه گامی ابتدایی در پرداختن به جنبه‌های گوناگونِ حوزه‌ی گسترده‌ی زبان و دیپلماسی به‌شمار می‌آید، باید اذعان داشت که این عرصه هنوز به‌خوبی کاوش نشده و ظرفیت‌های بسیاری برای پژوهش و گفت‌وگوی بیشتر دارد.

شوخی کردن یا شوخی نکردن: یک معضل دیپلماتیک در عصر اینترنت

پیتر سراچینو–اینگلوت

در ضیافتی میان‌دینی، یک کشیش کاتولیک به یک خاخام گفت:

«کی قراره این آداب و رسوم کهنه‌تونو کنار بذارید و کمی از این ژامبون خوشمزه بخورید؟»

خاخام پاسخ داد: «در مراسم عروسی شما، پدر!»

بعداً استدلال خواهم کرد که این پاسخ تند و برنده می‌توانست به همان خوبی از زبان یک امام یا حتی یک آیت‌الله بیان شود، نه فقط از زبان یک خاخام. در واقع، به‌زودی به نوار کمیک عربی ماجد اشاره خواهم کرد و روایت زبانی و تصویری طنزآمیز آن از سفرهای پسری از ابوظبی به نام کسلان جداً به شرق و غرب. در این نوار، گفت‌وگویی جالب میان این پسر عرب و پسری آمریکایی در طول یک پرواز درباره‌ی خوردن گوشت خوک صورت می‌گیرد [۱].

با این حال، پرداختن بیشتر به این پسر دلنشین را به بعد موکول می‌کنم و فعلاً به خاخام می‌پردازم. دلیلش این است که آنچه «لطیفه‌های یهودی» خوانده می‌شود، رایج‌ترین و پرمناقشه‌ترین زیرشاخه‌ی آن چیزی‌ست که به‌اصطلاح «لطیفه‌های قومی» نامیده می‌شوند. به‌زودی سعی خواهم کرد شما را متقاعد کنم که نه «طنز قومی» به‌طور کلی، و نه «طنز یهودی» به‌طور خاص، اساساً وجود دارد؛ بلکه هر دوی این مفاهیم، زاده‌های خیالی و نادرست تخیل فوق‌ملی‌گرایانه‌ی قرن نوزدهمی هستند (همان‌گونه که من آن‌ها را می‌فهمم). بااین‌حال، این پندارهای نادرست، مواد اولیه‌ی بنیادین بخش نخست سخنرانی من را تشکیل می‌دهند.

اما پیش از آنکه بیشتر در راهروهای پر از تله‌ی مقدمه‌ی سخنرانی‌ام گرفتار شوم، اجازه دهید خیلی مختصر توجیهی برای موضوعی که عنوان سخنرانی‌ام بر آن دلالت دارد ارائه کنم. حدس زدم—درست یا غلط—که دلیل دعوت من به این سخنرانی احتمالاً این است که چند سال پیش مرتکب جرم کوچکی شدم: انتشار کتابی کوچک درباره‌ی فلسفه‌ی زبان. عنوان کتاب سکوتِ پُرآدم است [۲] و با یک لطیفه آغاز می‌شود. کسی می‌گوید: «زمان می‌گذرد» و دیگری پاسخ می‌دهد: «من نمی‌توانم. خیلی سریع‌اند.» متأسفانه، اکثر دانشجویان مفهوم لطیفه را نمی‌فهمند؛ و همیشه از من می‌پرسند: «چرا اصلاً کتاب رو با این لطیفه شروع کردی؟»

می‌گویم: «اصل، خود لطیفه نبود؛ هر لطیفه‌ای می‌توانست باشد. فقط معتقدم لطیفه‌ها نمونه‌ی الگوییِ زبان‌اند. استفاده‌ی بازیگوشانه از زبان، روشنگرترین کاربرد آن است، چون خلاقانه‌ترین بُعد زبان—یعنی آفرینندگی—در شوخی و طنز، یعنی در لطیفه‌ها، بیش از هر جای دیگر آشکار می‌شود.»

بر همین مبنا، می‌خواهم پیشنهاد کنم که نمونه‌ی الگویی زبان دیپلماتیک، لطیفه‌ی دیپلماتیک است. بنابراین، مشارکتی در تعریف این نوع شوخی—هرچند نابسنده و ابتدایی—به‌نظرم نقطه‌ی مناسبی برای آغاز سمیناری درباره‌ی زبان و دیپلماسی است، به‌ویژه از سوی فیلسوفی که پا به این عرصه‌ی نسبتاً بیگانه گذاشته است.

از آنجا که نمی‌توانم استدلالم را با تمام ساز و برگ سبک مورد علاقه‌ام—سبک باروک—توسعه دهم، آن را در سه مشخصه‌ی مختصر اما ناگزیر بریده‌شده از لطیفه‌ی دیپلماتیک بیان خواهم کرد.

نخست، می‌خواهم نوعی لطیفه را توصیف و نقد کنم که بر پایه‌ی این باور ساخته شده که طنز خصلتی ملی دارد و بنابراین، لطیفه‌ی دیپلماتیک اصیل باید نمایشگر طبع و نبوغ ملی باشد و به‌نوعی نشانه‌ای از برتری به‌حساب آید. در برابر این نوع نخست، نوع دوم لطیفه را مطرح خواهم کرد که برخاسته از باور متضادی است: این که لطیفه‌ی بهتر، همواره حاوی اذعانی ضمنی به انسانیت مشترک دیگران است؛ و بنابراین، مهارت زبانی خاصی که دیپلمات باید بیاموزد، توانایی در ارتباط میان‌فرهنگی است، بر پایه‌ی این فرض که طنز جهانی است و لطیفه‌ها—به‌جز آن‌هایی که صرفاً زبانی‌اند—به هر یک از پنج هزار زبان جهان قابل ترجمه‌اند.

بااین‌حال، استدلال خواهم کرد که این نوع دوم شوخی تنها پیش از عصر اینترنت کارایی داشت. این نوع لطیفه در گذشته تأثیرگذار بود، چون در بستر جدیت عمل می‌کرد، چنان‌که ژیل لیپوتفسکی گفته است [۳]. امروزه، پرحرفی طنزگونه، شرط نخست مورد انتظار نه‌فقط از روزنامه‌نگاران، مجریان رادیو، ستارگان تاک‌شو و همه‌ی کسانی است که شغل‌شان شامل گفت‌وگو و گپ است، بلکه از سیاستمداران زیرک، مبلغان متواضع، دانشگاهیان سخت‌گیر، و حتی نویسندگان برنده‌ی جایزه نوبل نیز چنین انتظار می‌رود. در این بستر، نوع سوم الگوی شوخی به‌آهستگی اما ناگزیر در حال شکل‌گیری است؛ نه آن شوخی سطحی و سبک‌سری که، به‌درستی به‌زعم امثال لیپوتفسکی، راه را برای مرگ قرن بیستم در میان سیل خنده‌های تهی و تکراری هموار کرد.

نوع سوم لطیفه‌ی دیپلماتیک که قصد دارم بررسی کنم، شوخی‌ای است که بیان‌گر آن چیزی است که یکی از هم‌وطنانم آن را تفکر جانبی (lateral thinking) نامیده است. تاریخ‌نگاران شوخی—از جمله ژرژ مینوا [۴] و کیت کامرون [۵]—تقریباً همگی بر این باورند که ایده‌ی وجود سبک‌های ملی طنز، پدیده‌ای نسبتاً تازه است و قدمتی فراتر از قرن نوزدهم ندارد. در واقع، این تصور، احتمالاً انگلِ شکل خاصی از ملی‌گرایی قرن نوزدهمی است. به‌عنوان نمونه، به‌اصطلاح «طنز انگلیسی» را در نظر بگیرید. پیش از قرن نوزدهم، ظاهراً ویژگی متمایزی برای آن نمی‌توان یافت. حتی در قرن هجدهم، طنز دِرایدن یا سوییفت همان طنز سیاسی–اجتماعی گزنده‌ای بود که در میان همتایان قاره‌ای آنان نیز رایج بود. تنها در نخستین شماره‌ی مجله‌ی پانچ در سال ۱۸۴۱ است که این ادعا مطرح شد که این نشریه در پی برانگیختن خنده‌های خشن و مبتذل—همچون همتایان قاره‌ای‌اش—نیست، بلکه فقط لبخندهای ملایم را هدف قرار داده است. واقعاً هم، به‌مدت بیش از یک قرن، تنها لطیفه‌هایی مناسب برای سالن‌های مجلل و موقر و اتاق‌های مطالعه‌ی باشگاه‌های انحصاری لندن در آن منتشر می‌شد. هدف شوخی‌هایش تقریباً هرگز دولت یا اشرافیت بریتانیا نبود، بلکه اغلب پاپ، بیس‌مارک و ناگزیر آلبرت، شاهزاده همسر را نشانه می‌رفت؛ چرا که آلبرت همیشه برای انگلیسی‌ها بیش‌ازحد «غیرانگلیسی» جلوه می‌کرد. بااین‌حال، خود نام پانچ برگرفته از کمدی دِل‌آرته ایتالیایی است و اشاره دارد به شخصیتی خنده‌دار که از تمامی مرزهای ملی فراتر رفته است.

سوم آن‌که، در ژاپن و چین و دیگر فرهنگ‌های شرق دور، شوخی می‌تواند بخشی از یک دیسیپلین فلسفی یا دینی باشد، همانند بودیسم چَـن یا ذِن [۱۵]. منطقی است که، بر مبنای قاعده‌ی جمع اضداد، شوخی در برخی موارد برای دلالت بر ضدّ مفهوم «فراگذشتگی کامل از امور دنیوی» نیز به‌کار گرفته شده است؛ برای مثال، در برخی جزایر ملانزی، از شوخی‌های شدیداً اغراق‌آمیز به‌شکل آیینی برای بیان نیّت خصمانه، و گاه حتّی آدم‌خواری‌وار نسبت به «دیگری» استفاده شده است. اگرچه رسوم ملی‌ای که انسان‌شناسان اجتماعی تحلیل کرده‌اند ممکن است بسیار متفاوت جلوه کنند، اما روشن است که شوخی نهادی‌شده معمولاً در نتیجه‌ی ترکیب دو ویژگی در یک موقعیت انسانی بحرانی پدید می‌آید: نخست، آن موقعیت آکنده از تعارض است؛ دوم، چیزی در آن به‌واقع یا بالقوه به‌خطا رفته و این باور وجود دارد که می‌توان و باید از پیامدهای دردناک‌تر آن جلوگیری کرد.

انسان‌شناسان فرهنگی عمدتاً بر نقش «دلقک آیینی» تمرکز کرده‌اند [۱۶]. این چهره‌های رازآمیز غالباً با خدایی طنزآمیز–تراژیک که به‌طور کلی «فریبکار» (Trickster) نامیده می‌شود، پیوند دارند.

دلقک آیینی آشکارا کارکرد کاهش تنش‌های ناشی از مواجهه با امر مقدس در مناسک آیینی را دارد، اما فراتر از آن، انتظار می‌رود که تابوها را بشکند و زیر پوشش شوخی، حکمت متعارف را به چالش بکشد. مناسک مقدس معمولاً در بزنگاه‌های بحرانی‌ترین کنش‌های انسانی برگزار می‌شوند، تا ابعاد مناقشه‌آمیز یا مخرب آن‌ها را تسکین دهند و امکان‌های خلاقانه و رضایت‌بخششان را تقویت کنند.

بدیهی است که انسان مدرن، چه پیش از ظهور دهکده‌ی جهانی و چه پس از آن، همچنان به شوخی آزادکننده نیازمند است، همان‌گونه که انسان «بدوی» بدان نیازمند بود. احتمالاً ناپدیدشدن «فریبکار» از جوامع غربی خلائی به‌وجود آورد که فروشندگان لطیفه‌های ملی یا قومی کوشیدند آن را پُر کنند. بدین‌ترتیب، ردای «دلقک آیینی» شاید در عصر دولت–ملت، گاه بر دوش دیپلمات حرفه‌ای و جدیِ حاضر در میدان مذاکرات بین‌المللی نهاده شد—شاید بدون آن‌که خود او نیز آگاه باشد.

الگوی دوم از شوخی دیپلماتیک، ناگزیر به‌عنوان وارونهٔ لطیفه‌ی ملی یا قومی شکل گرفت. شوخی در هنر گفت‌وگو نقش بارزی دارد و به‌ویژه در زمان‌ها و مکان‌هایی که گفت‌وگو بسیار ارجمند و صورت‌بندی‌شده تلقی می‌شود—برای نمونه در اروپای قرن هجدهم یا قهوه‌خانه‌های عربی امروز—اهمیت دوچندانی می‌یابد. لطیفه کارآمدترین شیوه برای راه انداختن مجدد گفت‌وگویی است که شاید بر اثر نقض آداب معاشرت دچار وقفه شده باشد. اما برای دیپلمات، از آن مهم‌تر، نوع خاصی از شوخی بحق به‌عنوان بهترین، اگر نه تنها، راهِ آگاه‌سازی نسبت به پیوندهای درونی میان تمامی اعضای نوع بشر در ورای تمام مرزهای فرهنگی درک شده است.

همان‌گونه که معلوم است، هر شوخی‌ای بر اساس مفروضات مشترک و پیش‌فرض‌های مشترک عمل می‌کند. مثلاً وقتی دانشجوی فلسفه در آکسفورد بودم، رئیس «انجمن ولتر» بودم (که خود به‌تنهایی لطیفه‌ای بود، با توجه به گرایش کشیشی‌ام). شعار آن انجمن این بود که: «اگر ولتر وجود نداشت، لازم بود که اختراعش کنیم.» طنز این عبارت زمانی بیش‌تر می‌شود که بدانید ولتر گفته بود: «اگر خدا وجود نداشت، لازم بود که اختراعش کنیم.» بسیاری از چیزها باید ناگفته بماند تا یک لطیفه عمل کند. به‌همین دلیل، وقتی لطیفه‌ای کار می‌کند، حس هم‌دستی و تفاهمی میان گوینده و شنونده شکل می‌گیرد. هر دو پی می‌برند که حجم شگفت‌انگیزی از باورها و درک‌های مشترک، کمابیش، میان همه‌ی انسان‌ها وجود دارد.

نوع دوم شوخی دیپلماتیک اساساً به‌عنوان ابزاری برای القای آگاهی از یگانگی عمیق در پسِ تفاوت‌های ظاهری انسان‌ها تصور شده است. با توجه به همین تفاوت‌ها، عجیب نیست که امروزه حدود پنج هزار زبان در جهان رایج است. هر زبان، به‌سبب تفاوت‌های خاص خود با دیگر زبان‌ها، امکان بیان بُعدی از هستی یا اندیشه‌ی انسانی را فراهم می‌کند که در غیر این‌صورت بیان‌ناپذیر می‌بود. از این‌رو، مرگ هر زبان—و دریغا که نرخ مرگ زبان‌ها رو به افزایش است—زیانی برای کل بشریت است.

اما شگفت آن است که این پنج هزار زبان موجود، همگی ساختار نحویِ بنیادین یکسانی دارند. این همانندی ژرف، شاید روشن‌ترین گواه بر وحدت نوع بشر باشد، آن‌گونه که در آثار ژنتیک‌دان ایتالیایی–آمریکایی کاوالی–سفورزا نمایان است [۱۷]. به‌خاطر این همانندی ساختاری است که بیشتر لطیفه‌ها قابل ترجمه‌اند. تنها آن لطیفه‌هایی که بر بازی‌های زبانی خاص یک زبان تکیه دارند (و admittedly تعدادشان کم نیست) ترجمه‌پذیر نیستند.

امروزه، قدرت این شباهت ساختاری میان زبان‌ها را می‌توان به‌خوبی از خلال اشتباهاتی دید که رایانه‌ها در ترجمه مرتکب می‌شوند. این خطاها، شوخی‌های ناخواسته‌ای هستند که انسان‌ها از دستگاه‌هایشان استخراج می‌کنند. برای نمونه، یک رایانه ترجمه کرده بود: «ویسکی خوب است ولی گوشت بد است» در حالی که متن اصلی یونانی انجیل گفته بود: «روح مایل است ولی جسم ضعیف است.» بنابراین، رایانه به‌نوعی اذعان می‌کند به همان جهان‌شمولی‌ای که نوع دوم شوخی دیپلماتیک قرار بود آن را تقویت کند.

از همین رو، دیپلمات‌های خوش‌بین دلبسته‌ی این نوع شوخی، می‌توانستند رؤیایی در سر بپرورند که، پس از ظهور رایانه، شاید به‌گونه‌ای پارادوکسیکال، آن را یوتوپیایی‌تر نیز بیابیم. آن‌ها چنین می‌پنداشتند که اگر تمام نوع بشر بتواند با هم به یک لطیفه بخندد، این نشانه‌ای ملموس از تحقق بزرگ‌ترین آرمان بشری خواهد بود: این‌که ما آن‌قدر به‌هم شبیه هستیم که می‌توانیم در صلح زندگی کنیم.

حتی اگر فقط دو نفر به یک لطیفه بخندند، این نشانه‌ای محکم از آن است که ارتباطی عمیق میان آن‌ها شکل گرفته است—و این، در هر حال، یکی از دشوارترین و مهم‌ترین دستاوردهای انسانی است. این‌که هر دو در درون، از همان لطیفه گزیده شده‌اند، به آن‌ها اطمینان می‌دهد که انسانیتی مشترک دارند. اگر چنین نبود، بی‌تردید دلیلی برای نگرانی وجود داشت [۱۸]. اما دریغا، حتی پیش از ظهور رایانه، تحولاتی شکل گرفته بود که نگرشی بدبینانه نسبت به این رؤیا و لطیفه‌های نوع دوم پدید آوردند.

گفته‌اند که شوخی—از دادائیست‌ها تا مانتی پایتون—افیون قرن بیستم شد. شوخی وسواسی، ابتدا چون تیک عصبی گاه‌به‌گاه در جنگ جهانی اول آغاز شد و در جنگ جهانی دوم به جنونی مزمن و مهارناپذیر بدل شد. در آغاز، ماده‌ای مخدر و ملایم بود تا جهان غرب بتواند ننگ و رسوایی تاریخ خود را در نیمه‌ی نخست آن قرن جان‌فرسا تاب بیاورد. سپس چون طاعونی گسترش یافت و به همه‌جا رخنه کرد. پس از ۱۹۴۵، با تجربه‌ی نسل‌کشی و بمباران هسته‌ای، فیلسوفان اگزیستانسیالیست موفق شدند ما را متقاعد کنند که هستی بی‌معناست؛ مخالفانشان، پوزیتیویست‌های منطقی، گفتند که متافیزیک، به‌ویژه از نوع اگزیستانسیالیستی‌اش، مهمل است؛ و سرانجام، پسامدرن‌ها آمدند. با صدای طعنه‌آمیز ویلیام باسکرویل از رمان اومبرتو اکو به ما اطمینان دادند: «شاید وظیفه‌ی آنان که انسان را دوست دارند این باشد که مردم را وادارند به حقیقت بخندند، حقیقت را خنده‌دار جلوه دهند، زیرا تنها حقیقت این است که بیاموزیم خود را از شیفتگی دیوانه‌وار به حقیقت رها کنیم» [۱۹].

قرن بیستم—بگذارید تکرار کنم—با تشنجی از خنده مُرد. و قرن بیست‌ویکم با تشنج‌هایش، شوخی را خواهد کشت.

آیا این یک لطیفه است یا پیش‌بینی‌ای جدی؟... می‌خواهم به‌عنوان گام سوم در استدلالم پیشنهاد کنم که این پرسش، بد صورت‌بندی شده است. این پرسش بر پایه‌ی این پیش‌فرض است که چیزی یا شوخی است یا جدی—بی‌هیچ جایگزین سومی.

در مقابل، متفکر بزرگ رنسانس نیکلاس کوزایی از «شوخی جدی» سخن گفت، نه به‌عنوان تناقض در اصطلاح، آن‌گونه که منطق زوال‌یافته‌ی عصر دکارتی پنداشته بود، بلکه برعکس، به‌عنوان کلید اندیشه‌ی خلاق.

«شوخی جدی»، به‌گمان من، همان قالبی است که شوخی دیپلماتیک در قرن بیست‌ویکم باید به خود بگیرد، اگر قرار است نه‌تنها بقا یابد، بلکه سرافرازانه در تولد جهانی نو، شگفت‌آور و پایدار برای نسل‌های آینده مشارکت کند.

اگر در مسیر درستی حرکت می‌کنم، شوخی جدی سه نشانه‌ی اصلی دارد:

نخست، چیزها را در چشم‌اندازی نو آشکار می‌کند، چارچوب‌های مرجع را جابه‌جا می‌سازد، و آن‌ها را در یک گشتالت جدید جای می‌دهد. همان‌گونه که ادوارد دِ بونو می‌گوید، این شوخی باعث می‌شود که برداشت‌ها و مفاهیمی که در قالبی خاص قرار داشته‌اند، در قالبی کاملاً متفاوت بازآرایی شوند—و این، هدف درونی آن است.

دوم، برای رسیدن به این هدف، ابزار مشخصی به‌کار می‌برد: شما را به نقطه‌ای ظاهراً نامعقول می‌کشاند که در آن‌جا، راهی که پیش‌تر می‌پیمودید، دیگر تنها راه ممکن نمی‌نماید. لطیفه بهترین وسیله برای هدایت شما به مسیر فرعی‌ای است که از آن‌جا ببینید راه‌های دیگری نیز وجود دارد جز فقط پیش یا پس، یا راست و چپ. شوخی شامل نگاهی اجمالی به نامحتمل‌ها و به‌کارگیری منطقی وارونه است.

سوم، شوخی جدی دیپلماتیک، در شنیدن نخست، چونان خطا به گوش می‌رسد. در واقع، خنده‌ای که برمی‌انگیزد، از آن روست که از منظر تثبیت‌شده و مرسوم، نادرست به‌نظر می‌رسد. اما وقتی پژواکش در ذهن طنین می‌افکند، درمی‌یابیم که آن، خطایی واقعی نبوده، و دردی که با آن همراه است همان دردی است که همواره فرایند ناآشنا شدن (defamiliarisation) را همراهی می‌کند—همان‌گونه که همیشه با زایمان همراه است—و به‌سرعت به لذت و هیجانی ناگهانی بدل می‌شود. البته، حتی خطاهای اصیل یا شوخی‌های ناخواسته نیز غالباً منبع معمولی برای راه‌حل‌های خلاقانه در برابر مسائلی بوده‌اند که گمان می‌رفت حل‌ناشدنی‌اند، یا حتی تا آن زمان وجودشان مشکوک بود.

نکته‌ی دیگری هست که مایلم درباره‌ی شوخی جدی—شکل پایدار شوخی دیپلماتیک که در عصر اینترنت نیازمند پرورش است—بیان کنم. نکته آن است که تفاوت میان استدلال و شوخی، یا تفاوت میان رویکرد دیالکتیکی و رویکرد خلاقانه به گفت‌وگو و مذاکره را برجسته کنم.

ساختار یک استدلال، رویارویی دو ضد است که هدفش گزینش میان دو راه متضاد است. اما یک شوخی جدی، برانگیزنده‌ای‌ست برای هر دو طرف که امکان اتخاذ یک زاویه‌ی دید ناشناخته و بکر را نشان می‌دهد. هدف آن نه پیروزی یا شکست هیچ‌یک از طرفین است، نه مصالحه—که به‌معنای فداکاری‌هایی از جانب هر دو طرف است—و نه حتی توافق، که تنها اجماعی بر سر کمترین سطح اشتراک است؛ بلکه هدف آن رسیدن به وضعیتی‌ست که هر دو طرف در آن چیزی به دست آورند. شوخی جدی، ابزار اصلیِ میانجی‌گری است برای کسی که نقش خود را نه بی‌طرف یا منفعل، بلکه تسهیل‌گرِ نتیجه‌ای برد-برد می‌داند.

در واقع، شوخی جدی بیش از آن‌که به‌عنوان تکنیکی برای حل مسئله مؤثر باشد، در صورتی بیشترین کارایی را دارد که چنان در سبک رفتاری نهادینه شده باشد که نقش پیشگیرانه ایفا کند. اغلب درگیری‌ها—در هر حوزه‌ای از زندگی—ناشی از تقسیم‌بندی‌های بیش‌ازحد تند و قطب‌بندی‌های خشکی‌ست که عادت‌های فکری ما تولید می‌کنند. اندیشیدن در نظام دودویی (بله یا نه، یک یا صفر)—که البته برای ساخت رایانه‌ها فوق‌العاده مفید بوده—نیازمند اصلاحی دائمی از سوی شوخی اصیل دیپلماتیک است.

جنبه‌ی دیگری از تقابل میان دیالکتیک و خلاقیت، یا میان بحث‌ورزی استاندارد و شوخی جدی، آن است که اگر شوخی جدی بی‌اثر شود (چنان‌که گفتم شوخی آغازینم در کتاب سکوت پرآدم معمولاً چنین است)، پیامدهایش به‌مراتب خفیف‌تر است از زمانی که استدلالی نتواند قانع کند. برای نمونه، اگر استدلال‌هایم امروز شما را قانع نکرده باشد، نتیجه این خواهد بود که یا من یا شما، آن‌قدرها که میزبانان‌مان گمان می‌کردند باهوش نبوده‌ایم—و این نتیجه‌ای نومیدکننده و دلسردکننده است. اما اگر فقط لطیفه‌هایی که نقل یا ابداع کرده‌ام برایتان بامزه نبوده‌اند، این البته غم‌انگیز است، اما دست‌کم نشان داده‌ایم که تمایل به به‌اشتراک‌گذاری نگاهی جانبی و نامتعارف داشته‌ایم. احتمالاً همچنان لبخند بر لب خواهید داشت—هرچند معنای آن لبخند شاید با آن‌چه من قصد داشتم متفاوت باشد.

در این نقطه، احساس می‌کنم بی‌تابی شما برای رسیدن به پایان راهی که پیوسته در آن گام برداشته‌ام، در حال افزایش است؛ پس سخنم را با تلاش برای پیش‌بینی زمان پرسش و پاسخ به پایان می‌برم. آیا می‌توانم آن‌چه را گفته‌ام، که شاید بیش‌ازحد شبیه دستور پختی رازآمیز و عجیب به‌گوش رسیده باشد، با مثالی روشن‌تر بیان کنم؟ گمان می‌کنم بهترین کاری که اکنون می‌توانم بکنم، نقل یکی از نمونه‌های محبوب ادوارد دِ بونوست—مثالی که در واقع روایتی‌ست از یک شوخی عملی، برای توضیح تفکر جانبی:

«بازرس بلیت وارد کوپه‌ی قطار شد. جوانی با اضطراب فراوان شروع کرد به جست‌وجوی بلیت: جیب بالایی، جیب شلوار، پالتوی روی طاقچه، کیف‌دستی و هر جای ممکن. پس از مدتی، بازرس دلش به حال او سوخت و بلیت را از دهان جوان بیرون کشید—جایی که تمام این مدت آن‌جا بوده است. وقتی بازرس رفت، مسافری دیگر از او پرسید: "احساس نمی‌کنی احمق شدی؟" جوان جواب داد: "اصلاً! داشتم تاریخ روی بلیت رو می‌جویدم."» [۲۱] به‌نظر من، این است مسیری شوخ‌طبعانه که باید توسط هر دیپلماتی دنبال شود که می‌خواهد از امواج سهمگین شوخی‌نمایی‌های سطحی که همه‌جا را فرا گرفته‌اند بگریزد—سرنوشتی که رسانه‌پیشه‌گان ما، آن‌گونه که بازرس بلیت در مثال دِ بونو نشان می‌دهد، به‌خوبی نماد آنند.

فهرست منابع این بخش :

Douglas, A., & Malti-Douglas, F. (1994). *Arab comic strips: Politics of an emerging mass culture*. Bloomington, IN: Indiana University Press.

Rosenthal, F. (1956). *Humor in early Islam: With translation of texts*. Leiden & Boston: Brill. (Colorado Mountain College)

Serracino-Inglott, P. (1995). *Peopled silence*. Malta: Malta University Press.

Lipovetsky, G. (1993). *L'Ère du vide: Essais sur l'individualisme contemporain*. Paris: Folio.

Minois, G. (2000). *Histoire du rire et de la dérision*. Paris: Fayard.

Cameron, K. (Ed.). (1993). *Humour and history*. Oxford, UK: Intellect Books. (Amazon)

Grüner, C. W. (1997). *The game of humor: A comprehensive theory of why we laugh*. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers. (Cambridge University Press & Assessment)

Ben-Amos, D. (1992?). The myth of Jewish humor. *Western Folklore, 32*(2), 112–131.

Oring, E. (1992). *Jokes and their relations*. Lexington, KY: University Press of Kentucky.

Spalding, H. D. (1967). *Encyclopaedia of Jewish humor*. New York, NY: Jonathan David.

Grotjahn, M. (1957). *Beyond laughter*. New York, NY: McGraw-Hill.

Novak, W., & Waldoks, M. (1981). *The big book of Jewish humor*. New York, NY: Harper.

Davies, C. (1991). Exploring the thesis of the self-deprecating Jewish sense of humor. *Humor: International Journal of Humor Research, 4*, 189–209.

Nevo, O. (1991). What's in a Jewish joke? *Humor: International Journal of Humor Research, 4*, 251–260.

Chaulet-Achour, C. (1996). Humour et société dans l'Algérie actuelle. *Humoresques, 7*, 141–142.

Apte, M. L. (1985). *Humor and laughter: An anthropological approach*. Ithaca, NY: Cornell University Press.

Radcliffe-Brown, A. R. (1940). On joking relationships. *Africa, 13*, 195–210.

Moreau, R. E. (1944). Joking relations in Tanganyika. *Africa, 14*, 386–400.

Bateson, G. (1953). The position of humour in human communication. In *Cybernetics* (pp. 1–47). New York, NY: [publisher].

Douglas, M. (1975). Jokes. In *Implicit meanings* (pp. 94–114). London: Routledge & Kegan Paul.

Ceccarelli, F. (1988). *Sorriso e riso: Saggio di antropologia biosociale*. Torino: [publisher].
Finnestad, R. B. (1970). The smile of the Buddha. In *The eclipse of symbolism* (pp. 52–66). New York, NY: Columbia University Press.
Hyers, C. (1974). *Zen and the comic spirit*. London: [publisher].
Theodoridis, A., Noster, P., & Ries, J. (Eds.). (1988). *Humour, travail et science en Orient*. Louvain: [publisher].
Makarius, L. (1969). Le mythe du Trickster. *Revue de l'histoire des religions, 175*, [pages].
Cazeneuve, J. (1957). *Les dieux dansent à Cibola*. Paris: [publisher].
Westcott, J. (n.d.). The Yoruba Trickster. *Africa, 32*, 336–365.
Hieb, L. (1979). *The Hopi clown ritual*. Ann Arbor, MI: [publisher].
Mazzoleni, G. (1979). *I buffoni sacri d'America e il ridere secondo cultura*. Rome: [publisher].
Handelman, D. (n.d.). The ritual clown. *Anthropos, 76*, 321–[page end].
Cavalli-Sforza, L., & Cavalli-Sforza, F. (1997). *Qui sommes-nous? Une histoire de la diversité humaine*. Paris: Flammarion.
Cohen, T. (1999). *Jokes: Philosophical thoughts on joking matters*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
Eco, U. (1980). *The name of the rose*. London: [publisher].
Eco, U. (1985). *Reflections on The Name of the Rose*. London: [publisher].
Eco, U. (1990). Pirandello Ridens. In *The limits of interpretation* (pp. 163–173). Bloomington, IN: [publisher].
Huschel, K.-J. (1994). *Laughter*. London: SCM Press Ltd.
Booth, W. (1974). *A rhetoric of irony*. London: [publisher].
Jankélévitch, V. (1964). *L'ironie*. Paris: Champs-Flammarion.
Lemert, C. (1992). General social theory, irony and postmodernism. In S. Seidman & D. G. Wagner (Eds.), *Postmodernism and social theory* (pp. [pages]). Oxford: [publisher].
Glicksberg, C. I. (1969). *The ironic vision in modern literature*. The Hague: [publisher].
de Bono, E. (1997). *DeBono's Thinking Course* (Rev. ed.). London: BBC Books.

فصل اول: زبان و دیپلماسی

کامل س. ابو جابر

پس از صلح وستفالی در اروپا در قرن هفدهم، نظام دولت مدرن بر محور زبان، زبان محاوره‌ای، شکل گرفت. زبان که همواره عنصری مهم در شخصیت انسان و ملت‌ها بود، اهمیت بیشتری یافت: عنصری حیاتی در هویت فردی، گروهی و ملی. در فرهنگ و تمدن اسلامی، نمی‌توان بر مرکزیت زبان عربی بیش از حد تأکید کرد. معجزه‌ی قرآن کریم با جوهر، ساختار، ظرافت‌ها و آهنگ زبان عربی درآمیخته است. نکته‌ی معنادار آن است که نخستین واژه‌ی قرآن فرمانی به مؤمنان است که می‌گوید: اقرأ، بخوان.
این‌که چرا انسان، از میان تمام آفریدگان خداوند، توانست زبانی پیچیده و پیشرفته به‌عنوان ابزار ارتباطی خلق کند—فراتر از صداها یا حرکات—از شگفت‌انگیزترین رازهای آفرینش است. زبان دیپلماسی، سطحی دیگر از پالایش و تعالی زبان در مقام وسیله‌ی ارتباطی است. چراکه واژه‌ها، حتی اگر بر کاغذ بی‌خطر یا خنثی به‌نظر برسند یا به‌تنهایی ایستاده باشند، می‌توانند انفجاری، احساسی، آرامش‌بخش، تحریک‌آمیز یا حتی انقلابی باشند. واژه‌ها که ممکن است برای افراد مختلف معانی متفاوتی داشته باشند، یا از مکانی به مکان دیگر، از زمانی به زمان دیگر تغییر کنند، نه تنها صدا بلکه نیت را نیز با خود حمل می‌کنند. می‌توانند خشنود کنند، دلربایی کنند یا زخمی بزنند.
پیش‌گفتار مانیفست کمونیست سال ۱۸۴۸ با این جمله آغاز می‌شود: «...شبحی در حال پرسه‌زدن در اروپاست—شبح کمونیسم.» و در فصل نخست اعلام می‌دارد: «تاریخ تمام جوامع تاکنون، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است.»
آیات قرآن کریم، که پیام الهی را منتقل می‌کنند، مانند سخنان حضرت عیسی در خطبه‌ی کوهستان، روح و ذهن و احساس مؤمن را نیرومندانه برمی‌انگیزانند. واژه‌ها حامل اندیشه‌هایی‌اند که بنا بر اندیشه‌ی افلاطون، پایدارتر از اشیاست؛ زیرا فقط واژه‌ها می‌توانند آن آمیختگی نیرومند اسطوره و واقعیت را پدید آورند که گاه انسان را به فداکاری والا، حتی شهادت، یا به ژرفنای پستی می‌کشانند.

انسان نه‌فقط با زبان، بلکه با حرکات، زبان بدن، لبخند، اخم یا چهره‌درهم‌کشیدن، از دیگر موجودات متمایز می‌شود. برخی انسان‌ها گاهی با چهره‌شان حرف می‌زنند! بسیاری اوقات، هیچ پاسخی دادن، خود پاسخی است؛ یا شاید لبخندی، اخمی، پوزخندی یا تنها پشت‌کردن به گوینده، راهی نیرومند برای برقراری ارتباط باشد. حتی لحن بیان نیز خود اعلان‌کننده است. با این‌همه پیچیدگی در ارتباط، زبان اغلب منشأ سوءتفاهم و تعارض است. انتخاب واژگان یا عبارات، ساختار آن‌ها و حتی نحوه‌ی بیانشان گاه خود ارتباطی‌ست در دل ارتباطی دیگر.

دامنه‌ی چگونگی بیان، در بیشتر زبان‌ها بسیار گسترده است و در برخی مانند عربی، بسیار گسترده‌تر؛ زبان عربی انتخاب‌های فراوانی پیش روی گوینده می‌گذارد. این چندصدایی و گزینش‌پذیری، تا اندازه‌ی زیادی دربردارنده‌ی جوهر ارتباط است. ابهام، گاه از سر ضرورت، گاه سازنده، و گاه عامدانه برای تیره‌کردن معنا، از ویژگی‌های رفتار انسانی است. در میان دیگر موجودات، حرکات بدنی صریح‌اند و جایی برای سوءتفاهم باقی نمی‌گذارند—حتی اگر قصدی هم در کار نباشد. گاهی، آنچه گفته نمی‌شود یا انتقال نمی‌یابد، به‌اندازه‌ی چیزی که بیان شده، ویرانگر یا گویاست. به‌عنوان نمونه، سکوت توطئه‌آمیز غرب در برابر اقدامات اسرائیل، که آشکارا قوانین بین‌المللی و قطع‌نامه‌های سازمان ملل را در ارتباط با فلسطین نادیده می‌گیرد، گویاتر از هر واژه‌ای است. به‌بیان دیپلماتیک، چنین سکوتی بی‌نهایت فصیح‌تر از سخن است. به گفته‌ی یک ضرب‌المثل عربی: «اگر سخن نقره باشد، سکوت طلاست.»

زبان دیپلماتیک، زاده‌ی زبان ارتباطی است. قالب‌بندی رسمی آن در الگوها و ریتم‌هایی خاص، گاه با تکرارهای هدفمند، به‌منظور روغن‌کاری چرخ‌دنده‌های روابط میان انسان‌ها و ملت‌ها طراحی شده است.

در قالبی رسمی بیان شدن، حامل چندین پیام به‌صورت هم‌زمان است. از جمله برای کاستن از شدت منفی پیام (اگر چنین نیتی در کار باشد)، برای ایجاد فضای حفظ آبرو برای طرف مقابل تا بتواند پاسخ متناسب دهد، و نیز برای محافظت از فرستنده‌ی پیام—یعنی سفیر یا نماینده—در برابر پیامدهای پیام. در حالت آرمانی، زبان دیپلماتیک برای محافظت از پیک در برابر کشته شدن طراحی شده است. این ترکیب فرم و محتوا در جامه‌ای تشریفاتی، به پیام سنگینی می‌بخشد، درحالی‌که گوینده را محفوظ نگاه می‌دارد.

این زبان تشریفاتی میان طرف‌های مختلف، ریشه در سنت‌های ملل دارد. در فرهنگ عربی، این الگوها نه‌فقط در پوشش، موسیقی، رقص و مهمانی، بلکه—و شاید مهم‌تر—در الگوهای سخن نیز دیده می‌شود. این الگوها، نه‌فقط در تبادل احوال‌پرسی در مناسبت‌های مختلف، بلکه در تکیه‌ی وسیع مردم بر

ضرب‌المثل‌ها جلوه‌گرند—که ضمن انتقال پیام خاص، گوینده را از مسئولیت پیامدهای احتمالی آن رها می‌کنند. گفت‌وگوی روزمره مملو از فرم‌ها و الگوهای سنتی است که هم رفتار را هدایت می‌کنند، و هم چارچوب‌های ارتباط را مشخص می‌سازند. گاهی به‌نظر می‌رسد گفتن سخن مناسب در زمان مناسب، به‌اندازه‌ی بیان حقیقت اهمیت دارد—هر آنچه که آن حقیقت باشد. در این چارچوب، تأکید عرب‌ها نه‌فقط بر انتقال پیام، بلکه مهم‌تر از آن، زنده نگه‌داشتن گفت‌وگو است. این رویکرد به‌خوبی با آموزه‌ی خلیفه‌ی اموی، معاویه بن ابی‌سفیان، سازگار است که می‌گفت: «هرگز نمی‌گذارم مویی که میان من و دشمنم است، پاره شود: اگر او بکشد، من سست می‌کنم، و اگر سست کند، من می‌کشم.»

چنین نگرشی در دیپلماسی، فضای گشایش و انعطاف را فراوان می‌گذارد.

منابع

1 Carlo Schaerf, Opening Remarks, First Isodarco Seminar in the Middle East, Amman, March 15-20, 1997.

2 Contemporary Civilization Staff of Columbia College, Introduction to Contemporary Civilization in the West, (New York: Columbia University Press, 1947), 273.

3 Oxford Learner's Dictionary, 4th ed. (Oxford: Oxford University Press, 1994), 338

فصل دوم: زبان و دیپلماسی - دیدگاه یک کارگزار

آلدو ماتئوتچی

قدرت‌ها با یکدیگر از طریق زبان دیپلماسی سخن می‌گویند. بنابراین، زبان دیپلماتیک باید به درک بهتر میان آن‌ها بینجامد. از این رو، برای یک دیپلمات مشروع است که به دنبال راه‌هایی برای رمزگشایی معنای آگاهانه و ناخودآگاه طرف مقابل و مقاصد او باشد، یا تلاش‌های او برای فریب را برملا سازد —— که دومی تا حدی در حوزه جمع‌آوری اطلاعات (Intelligence Gathering) قرار می‌گیرد.

زبان همچنین با «بار پنهان» (Hidden Baggage) همراه است، باری با اشکال و صور گوناگون: زمینه تاریخی و سیاسی، سابقه حقوقی (Legal Precedent)، و غیره که محتوای واژگان را شکل می‌دهند. بنابراین درک بافت کلمات وظیفه دوم یک دیپلمات است.

یک دیپلمات کوشا ممکن است در صورتی که منابع و زمان کافی داشته باشد، به درک هر دو جهان (جهان معنای آشکار و معنای پنهان) نائل آید. اما این شرایط به ندرت رخ می‌دهد و او باید منابع محدود خود را به‌گونه‌ای معقول تخصیص دهد. دیپلمات باید تصمیم بگیرد که کدام ابزارهای تحلیلی بیشترین بازده اطلاعاتی را در برابر سرمایه‌گذاری منابعش ارائه می‌کنند. بنابراین او مانند یک اقتصاددان عمل می‌کند و من، به‌عنوان یک اقتصاددان، می‌توانم ادعا کنم که دیپلماتی هستم که چیزی برای گفتن در این کنفرانس دارد —— یک «عدم پیوستگی منطقی» (Non Sequitur) به سبک اقتصاددانان.

در حقیقت، ادعای من برای سخن گفتن، بر بیست سال تجربه در مذاکرات اقتصادی استوار است. واژه «تجربه» در اینجا مورد تأکید است. زمانی معتاد به نظریه‌ها و ساختارهای همه‌جانبه و بدیهی بودم —— اما اکنون خود را به‌عنوان یک «شکاف‌گر باورها» (Iconoclast) بازسازی کرده‌ام. این آزادی حسی شگفت‌انگیز و پاداش‌دهنده دارد. بیایید این حس آزادی را در یک گفت‌وگو به اشتراک بگذاریم. تاریخ‌نگار بریتانیایی، تئودور زلدین (Theodore Zeldin)، «گفت‌وگو» را این‌گونه تعریف می‌کند: «گفت‌وگویی که در آن فرد با آمادگی برای تبدیل شدن به شخصی اندکی متفاوت آغاز می‌کند. این همواره یک آزمایش است که نتایج آن هرگز تضمین‌شده نیست. خطر را در بر دارد. ماجراجویی‌ای است

که در آن توافق می‌کنیم جهان را با هم بپزیم و مزه‌اش را کمتر تلخ کنیم.»[۱] اگر بتوانم باعث شوم که چند دقیقه بعد، با بینشی متفاوت، شخصی اندکی متفاوت شوید، مدعی موفقیت خواهم شد.

اما بیایید به مسائل اصلی بازگردیم. دیدگاه خود را از ابتدا آشکار می‌کنم: استراتژی پیش از تاکتیک می‌آید، زمینه پیش از متن. توافق بر سر آنچه می‌خواهیم به‌دست آوریم، بر فرمول‌بندی مصالحه مذاکره‌ای مقدم است. بنابراین درک زمینه وسیع‌تر — یعنی زمینه تاریخی، واقعی یا سیاسی — باید بر جست‌وجوی معنای پنهان کلمات خاص مقدم باشد. با وجود شیفتگی ما به ظرافت و انعطاف‌پذیری کلمات، کلمات تنها ابزارهایی بسیار انعطاف‌پذیر هستند. و در حالی که ابزار را نمی‌توان از هدف جدا کرد، ابزار هرگز نباید جای هدف را بگیرد: اگر ماهیت را درک کنید، کلمات خود خواهند آمد.

من اخیراً به نیمکره جنوبی نقل مکان کرده‌ام و در معرض گفت‌وگوی جاری درباره رابطه جمعیت مائوری (Maori) در نیوزیلند و دولت قرار گرفته‌ام. در مرکز این گفت‌وگو، معنای معاهده وایتانگی (Treaty of Waitangi) قرار دارد که در ۶ فوریه ۱۸۴۰ توسط ویلیام هابسون، نماینده تاج بریتانیا، و بیش از ۵۰۰ رئیس مائوری امضا شد. من قطعاً متخصص این معاهده نیستم. با این حال، تجربه آن به اندازه‌ای غنی است که حتی من، به‌عنوان یک آماتور ساده در این حوزه، ممکن است بازتاب‌های مفیدی درباره آن ارائه دهم و بدین‌ترتیب به شما اجازه دهم تا نتیجه‌گیری‌های خود را انجام دهید.

اجازه دهید با نقل بخش‌های اجرایی این توافق‌نامه آغاز کنم:

ماده اول: رؤسای کنفدراسیون قبایل متحد نیوزیلند و رؤسای جداگانه و مستقلی که عضو کنفدراسیون نشده‌اند، تمام حقوق و قدرت‌های حاکمیت (Sovereignty) که این کنفدراسیون یا رؤسای منفرد به‌طور جداگانه اعمال می‌کنند یا دارند، یا فرض می‌شود که اعمال می‌کنند یا دارند، بر سرزمین‌های مربوط به خود به‌عنوان تنها حاکمان آن، به‌طور مطلق و بدون قید و شرط، به علیاحضرت ملکه انگلستان واگذار می‌کنند.

ماده دوم: علیاحضرت ملکه انگلستان به رؤسا و قبایل نیوزیلند و به خانواده‌ها و افراد آن‌ها، مالکیت کامل، انحصاری و بدون مزاحمت بر سرزمین‌ها و املاک، جنگل‌ها، شیلات و دیگر دارایی‌هایی که به‌طور جمعی یا فردی در اختیار دارند، تا زمانی که مایل و خواستار حفظ آن‌ها در مالکیت خود باشند، تأیید و تضمین می‌کند؛ اما رؤسای قبایل متحد و رؤسای منفرد، حق انحصاری پیش‌خرید (Pre-emption) را نسبت به زمین‌هایی که صاحبان آن‌ها مایل به واگذاری هستند، به علیاحضرت واگذار می‌کنند، با قیمتی که میان مالکان مربوطه و افرادی که توسط علیاحضرت برای مذاکره تعیین شده‌اند، توافق شود.

ماده سوم: در مقابل، علیاحضرت ملکه انگلستان، حمایت سلطنتی خود را به بومیان نیوزیلند گسترش می‌دهد و همه حقوق و امتیازات اتباع بریتانیا را به آن‌ها اعطا می‌کند. رؤسا و نماینده مقیم بریتانیا این معاهده را به دو زبان انگلیسی و مائوری امضا کردند. در کوتاهی خود، معاهده وایتانگی زیباست، زیرا بسیاری از دام‌های دیپلماسی و بافت آن، که در زبان بیان می‌شود، را برجسته می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، همه زبان‌ها با «بار پنهان» همراه هستند. اکنون بیایید به این متن نگاه کنیم و برخی از سنگین‌ترین و حجیم‌ترین بخش‌هایی را که باید مراقبشان باشیم، شناسایی کنیم.

علیاحضرت ملکه ویکتوریا (Her Majesty Queen Victoria)

اولین عنصر «بار پنهان» بی‌تردید قدرت نسبی کسانی است که قرار بود معاهده را امضا کنند. هر معاهده بازتابی از قدرت نسبی طرفین است. ملکه یک امپراتوری که سراسر جهان را در بر می‌گیرد در یک سوی ماجرا، و رؤسای مائوری در سوی دیگر — می‌توانیم به‌راحتی نتیجه را پیش‌بینی کنیم.

آیا مائوری‌ها از قدرت بریتانیا آگاه بودند؟ بی‌تردید آن‌ها از قدرت نظامی غرب آگاه بودند، زیرا خاطره زنده، هرچند هولناک، از بمباران دریایی فرانسوی‌ها و کشتار پس از آن در پنجاه سال قبل، به تلافی قتل «ماریون دو فرسنه» (Marion du Fresne) در ذهن داشتند. از آن زمان، رؤسای مائوری به دیدار «جورج چهارم» در لندن رفته بودند و ملوانان مائوری به‌طور گسترده در اقیانوس آرام سفر کرده بودند. آن‌ها بنابراین از قدرت نسبی ناوگان‌های دریایی مختلف در اقیانوس آرام آگاه بودند. آن‌ها از فرانسوی‌ها بیم داشتند و به دنبال حمایت بریتانیا بودند؛ کشوری که برایشان اسلحه، کالاهای لوکس مانند پتو و تنباکو، و آموزش به ارمغان آورده بود.

بریتانیا بدون شک شریک قدرتمندتر بود. هر کس قدرت دارد، گزینه‌ها نیز دارد، و جایی که گزینه‌ها وجود دارد، امکان مخالفت نیز هست. آیا بریتانیا هدف واحدی برای به‌کارگیری تمام قدرت نظامی خود در نیوزیلند داشت؟ در حقیقت، وزارت مستعمرات در لندن (Whitehall) درباره اینکه چه باید کرد، دو نظر متفاوت داشت. در سال ۱۸۳۳، بریتانیا برده‌داری را در سراسر متصرفات خود لغو کرده بود و جنبش انسان‌دوستانه در وزارت مستعمرات غالب بود. از سوی دیگر، سرمایه و نیروی کار بریتانیا در شیلات نیوزیلند به حدی سرمایه‌گذاری شده بود که مداخله برای جلوگیری از ورود سایر قدرت‌ها ضروری می‌نمود. علاوه بر این، معاهده برای حفاظت از مهاجران و سرمایه‌گذاران در برابر حملات مائوری‌ها، و در عین حال مهار تجاوزات «پاکه‌ها» (Pakeha – مهاجران اروپایی) علیه زمین و مردم مائوری، طراحی شده بود.

مقدمه دستورالعمل‌های کتبی به هابسون عملاً عذرخواهی‌ای برای مداخله بریتانیا بود. استقلال مائوری‌ها به رسمیت شناخته شد، حتی نوعی حاکمیت (Sovereignty) نیز پذیرفته شد، اما در عین حال انکار گردید؛ استعمار و سرمایه‌گذاری بریتانیا مجاز شمرده شد، ولی از اجتناب‌ناپذیری آن نیز ابراز تأسف شد. این مقدمه تلاش داشت نشان دهد که به مردم مائوری عدالت روا می‌شود، حتی در حالی که اذعان می‌کرد این مداخله ناعادلانه است[۲]. در نتیجه، بله، بریتانیا قدرت را در دست داشت، اما با بی‌میلی، و اگر به چالش کشیده می‌شد، ممکن بود نگرش خود را تغییر دهد.

مائوری‌ها از این اختلافات داخلی بریتانیا بی‌خبر بودند، و حتی اگر می‌دانستند، نمی‌توانستند از آن بهره‌برداری کنند. آن‌ها فاقد بنیان سیاسی بومی یکپارچه بودند. کشور بیش از حد بزرگ، سکونت‌گاه‌های قبیله‌ای بیش از حد پراکنده، و اختلافات طایفه‌ای هنوز بسیار قوی بود. در نهایت، مفهومی سرزمینی به نام «نویی تیرنی» (Nui Tireni) پدید آمده بود، و همچنین نوعی احساس «مائوری‌بودن» (Maoriness). چه درس عملی برای دیپلمات می‌توان از این گرفت؟ میان دو دیدگاه افراطی — اینکه یک معاهده می‌تواند بر عدم توازن قدرت غلبه کند، و اینکه یک معاهده این عدم توازن را تثبیت کرده و به طرف قوی‌تر حق می‌دهد شرایط را دیکته و اجرا کند — جهانی از امکانات برای یک دیپلمات ماهر وجود دارد. هرچه عدم توازن بیشتر باشد، طرف «ضعیف‌تر» بیشتر نیاز دارد که از اهداف، نگرش‌ها، مشکلات داخلی و توانمندی‌های واقعی طرف مقابل آگاه باشد. من شاهد شکست مذاکرات بسیاری بوده‌ام، فقط به این دلیل که دیپلمات‌ها مواضع خود را بیش از حد خوب می‌دانستند، اما هرگز مواضع و استدلال‌های طرف مقابل را شناسایی نکرده بودند. آن‌ها به معنای واقعی کلمه پشت «یادداشت‌های موضعی» خود سنگر گرفته بودند. توصیه من این است: دیگری را بشناس! بسیاری از ناکامی‌های مذاکرات را به شکست در درک زمینه کلی و خاصی که طرف مقابل از آن آغاز می‌کند، نسبت می‌دهم. از سوی دیگر، طرف «قوی‌تر» تمایل دارد با توسل به استفاده از قدرت، کار مذاکره را برای خود آسان کند. بیل کلینتون در سال ۱۹۹۳ به سازمان ملل اعلام کرد که ایالات متحده «تا جایی که ممکن است به‌صورت چندجانبه (Multilaterally) عمل خواهد کرد، اما در صورت لزوم به‌صورت یک‌جانبه (Unilaterally) اقدام می‌کند[۳]. به نظر من این نسخه‌ای برای «کوری»[۴] نسبت به وضعیت و توانایی‌های طرف مقابل برای تأثیرگذاری بر مذاکرات است، و بیانیه‌ای شگفت‌آور از رئیس‌جمهوری کشوری که در باتلاق‌های ویتنام محدودیت‌های قدرت را لمس کرده بود.

و در نهایت، باید اشاره کنم که انواع مختلفی از قدرت وجود دارد. قدرت فتح و دستاورد؛ رومی‌ها و بریتانیایی‌ها آن را داشتند و ایالات متحده امروز آن را در اختیار دارد، هرچند با بی‌میلی — یا دست‌کم چنین می‌گوید. سپس قدرت مانع‌تراشی یا انکار وجود دارد که شرایط می‌تواند آن را به هر گروه یا کشوری بدهد. قدرت فتح معمولاً بر قدرت مانع‌تراشی غلبه می‌کند، اما نه همیشه. یونانی‌ها در ترموپیل (Thermopylae) از آن بهره بردند. سوئیس توانایی انکار عبور از آلپ را داشت، هنگامی که امکان‌پذیری آن ثابت شد. این کشور از همین قدرت متولد شد. اما هنگامی که سوئیسی‌ها تلاش کردند این قدرت را به سلطه بر اروپا تبدیل کنند، در برابر توپ‌های فرانسوی در مارینیانو (Marignano) شکست خوردند. و در نهایت، به یاد بیاورید ویتنام را؟

دیپلمات‌ها، که همواره به دنبال بیان خوش‌آهنگ هستند، این وضعیت را با اصطلاح فرانسوی Être Demandeur توصیف می‌کنند — اصطلاحی که به‌طور ناقص به انگلیسی به «درخواست‌کننده» یا «خریدار» ترجمه می‌شود. ممکن است بین توازن کلی قدرت و ویژگی‌های خاص یک موقعیت، تنشی وجود داشته باشد، و یک دیپلمات خوب همیشه می‌کوشد از این تنش به نفع کشورش بهره ببرد. این واقعیت که بریتانیا به دنبال رضایت مائوری‌ها برای استعمار بود — برخلاف استرالیا، که در آن وانمود می‌شد کشور خالی از سکنه است — تا حدی بازتاب همین تنش بود.

کنفدراسیون رؤسای متحد نیوزیلند (The Confederation of the United Chiefs of New Zealand) در سال ۱۸۳۵، نماینده بریتانیا رؤسای مائوری را متقاعد کرد که «اعلامیه استقلال» (Declaration of Independence) را امضا کنند و «کشور مستقل قبایل متحد نیوزیلند» را ایجاد نمایند. من این اعلامیه را نمادی از بیش از ۶۵ سال تماس بین غرب و مائوری‌ها می‌دانم.

«جیمز کوک» (James Cook)، در ادامه اکتشاف «تاسمان» (Tasman) در سال ۱۶۴۲، در سال ۱۷۶۹ به نیوزیلند رسید و دو بار دیگر نیز بازگشت. مائوری‌ها ابتدا با خشونت مرگبار به این ورود واکنش نشان دادند، اما به‌زودی یاد گرفتند که از آتش‌باری سهمگین غرب بیم داشته باشند. هر دو طرف رفتار خود را برای رسیدن به خواسته‌هایشان تغییر دادند. غربی‌ها به غذا، آب و چوب برای تعمیر ناوگان صید نهنگ و فک نیاز داشتند. مائوری‌ها جذب ابزارهای آهنی، سیب‌زمینی و سایر محصولات غذایی برای افزایش امنیت غذایی، اسلحه، تنباکو و آموزش شدند. آن‌ها حس کردند که غرب توازن قدرت میان جزایر را برهم زده و سعی کردند از این وضعیت بهره ببرند.

دوره پیش از ۱۸۴۰، دوره جنگ‌های داخلی گسترده بود، زیرا قبایل مختلف برای برتری رقابت می‌کردند و از حضور «پاکه‌ها» (Pakeha – مهاجران اروپایی) بهره می‌بردند. با این حال، غرب بیماری و شخصیت‌های قانون‌گریزی را نیز آورد که مائوری‌ها قادر به کنترلشان نبودند.

بریتانیا، که تمایلی به پذیرش مسئولیت کامل استعماری نداشت، در ابتدا تلاش کرد کنفدراسیونی از رؤسای مائوری را به‌عنوان مقدمه‌ای برای یک «حمایت‌گری» (Protectorate) ایجاد کند. اعلامیه ۱۸۳۵ از «جورج چهارم» (George IV) می‌خواهد که «پدر کشور نوپا باشد... و آن را از هرگونه تلاش برای از بین بردن استقلالش محافظت کند.» این اعلامیه از سوی لندن به رسمیت شناخته شد و مائوری‌ها تصور کردند که این، پایه‌ای برای رابطه‌ای پایدار با بریتانیا فراهم کرده است. این اعلامیه مبنای حقوقی‌ای شد که بر اساس آن، کشتی‌های ساخته‌شده در نیوزیلند می‌توانستند پرچم کنفدراسیون را به اهتزاز درآورند، از توقیف جلوگیری کنند و بدون پرداخت عوارض وارد بنادر استرالیا شوند.

تا سال ۱۸۴۰، دولت بریتانیا تحت فشار مهاجران بالقوه به نیوزیلند، مجبور شد ایده «حکمرانی غیرمستقیم» را کنار بگذارد و کشور را به مستعمره‌ای تبدیل کند. برای جلب رضایت رؤسای مائوری به معاهده، کنفدراسیون به‌طور رسمی حفظ شد اما در عمل از معنا تهی گردید. این تنها اولین فریب از سلسله‌ای از فریب‌ها بود که به زیان رؤسا انجام شد.

اگر پیشینه معاهده را اینجا ذکر می‌کنم، به این دلیل است که تاریخ، به‌ویژه از سوی طرف قوی‌تر، اغلب فراموش می‌شود یا به‌عنوان «تبلیغات» (Spin) مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. یک فیلسوف یا منتقد کانادایی استدلال می‌کند که «تاریخ یک بافت یکپارچه است که گذشته، حال و آینده را به هم پیوند می‌دهد. جامعه معاصر غربی تلاش می‌کند تاریخ را به گذشته محدود کند، گویی که زباله تمدن است»[۵]. تاریخ، مجموعه‌ای پیچیده از جریان‌های فکری و شور و شوق‌هاست. ما با این توده درهم و حتی بی‌شکل احساس راحتی نمی‌کنیم. ما مشتاق طراحی‌های ساده و باشکوه یا توضیح‌های ساده‌انگارانه هستیم، که البته تاریخ واقعی هرگز ارائه نمی‌دهد. سپس احساس می‌کنیم که زندانی تاریخ هستیم — سرچشمه‌های کهن رفتار کنونی ما — و نمی‌توانیم غنایی را که رویکرد تاریخی می‌تواند برای شکل‌دادن آینده‌مان فراهم کند، ببینیم. هزاران راه برای بهتر کردن امور وجود دارد، اما فقط یک راه برای «درست» انجام دادن آن. اگر این راه بسته باشد، چرا به سراغ بهترین گزینه دوم نرویم؟

تاریخ فقط منبعی برای فهم اینکه چرا امروز آنچه هستیم هستیم و به کجا می‌توانیم برویم نیست. با محدود کردن مصنوعی گزینه‌های موجود، یک رویکرد نظری، گفتمان دیپلماتیک و مذاکره را فقیر

می‌سازد. و این ابتدایی‌ترین اشتباهی است که یک دیپلمات می‌تواند مرتکب شود. اگر تاریخ برخی گزینه‌ها را محدود می‌کند، همچنین هزاران امکان ظریف را نیز می‌گشاید. اگر بریتانیا بر تاریخ روابط خود با مائوری‌ها بنا می‌کرد، تحول شراکت بین این دو گروه می‌توانست منصفانه‌تر باشد.

قدرت‌های حاکمیت (Powers of Sovereignty)

قدرت، هم روند مذاکره و هم اغلب نتیجه آن را تحمیل می‌کند. این واقعیتی شناخته‌شده است. ما که مجذوب تعامل و پیچیدگی روابط قدرت هستیم، تمایل داریم که تأثیر دیگری را فراموش کنیم یا حداقل کمرنگ جلوه دهیم: قدرت، حتی انتخاب زبانی را که در مذاکرات دیپلماتیک و در یک توافق‌نامه استفاده می‌شود، تحمیل می‌کند. از قرن هفدهم تا نوزدهم، زبان فرانسه زبان دیپلماسی بود. این دوره، همزمان با دوران برتری فرانسه نیز بود. انتخاب زبان، هم معنای واژگان مورد استفاده –– «بار مفهومی» (Conceptual Baggage) آن‌ها –– و هم، مانند این مورد خاص، انتخاب زبان معاهده را تعیین می‌کند. در این‌جا، زبان انگلیسی بود که توسط بریتانیایی‌ها به مائوری ترجمه شد، بدون اینکه این ترجمه توسط خود مائوری‌ها به‌طور مستقل بررسی شود.

«حاکمیت» –– یعنی تمایل و آمادگی برای اعمال کنترل مطلق بر یک قلمرو مرزبندی‌شده –– یک مقوله غربی است. این مفهوم بازتاب شیوه کارتوگرافیک و دوگانه‌نگرانه ما در اندیشیدن است[۶]. در میان مائوری‌ها، حاکمیت نتیجه «مانا» (Mana) –– قدرتی مبتنی بر جایگاه موروثی و دستاوردهای شخصی –– بود[۷]. ماناها می‌توانستند همزیستی و همپوشانی داشته باشند، همان‌طور که در قرون وسطی اروپا دیده می‌شد. به هر حال، مائوری‌ها در یافتن این‌گونه مقولات غربی تنها نبودند: در دنیای بیابانی اعراب یا مغولستان، مرز معنای اندکی دارد.

واژه «کاواناتانگا» (Kawanatanga) حاکمیت را به زبان مائوری ترجمه می‌کند. مبلغین مذهبی ابتدا آن را برای تعریف وظایف «پونتیوس پیلاطس» (Pontius Pilate) به‌کار بردند و منظورشان «فرمانداری» و بیشتر «اقتدار اداری» بود. «رانگاتی راتانگا» (Rangatiratanga) –– اصطلاحی که همان مبلغین برای بیان «پادشاهی خدا» در ترجمه «دعای ربانی» استفاده می‌کردند –– «سروری» را توصیف می‌کرد. این اصطلاح دوم بعدها به‌طور پنهانی در ترجمه رسمی جدید معاهده که در سال ۱۸۶۵ تهیه شد، گنجانده شد. ماده دوم معاهده وایتانگی این قدرت را به امضاکنندگان مائوری تضمین می‌کند، نه به تاج‌وتخت. در نتیجه، مائوری‌ها ممکن بود چنین برداشت کنند که حقوق حاکمیتی‌شان در ازای یک واگذاری محدودِ قدرت اداری، در واقع تأیید می‌شود.

بنابراین، همان ماده نخست معاهده، دارای یک ساختار مفهومی بیگانه با مائوری‌هاست. از دید بریتانیایی‌ها، این ماده مملو از بار حقوق بین‌الملل نوظهور آن زمان بود. اینجا با یکی از پیچیده‌ترین مشکلات زبان در دیپلماسی روبه‌رو هستیم: به‌سختی می‌توان واژه‌ای یافت که قبلاً در یک زمینه دیپلماتیک استفاده نشده باشد و در نتیجه خالی از ارجاع پنهان به مذاکرات یا معاهدات پیشین باشد.

وقتی من در مذاکرات توافق‌نامه‌های تجارت آزاد شرکت می‌کردم، باید مسیر باریکی را میان استفاده از «زبان سازمان تجارت جهانی» (WTO language) و «زبان معاهدات اتحادیه اروپا» (EU treaty language) برای توصیف حقوق و تعهدات خاص مرتبط با اصطلاحی مانند «اقدام با اثر معادل» (Measure with equivalent effect) طی می‌کردم. معاهداتی که این اصطلاح از آن‌ها گرفته شده، در دامنه و هدف متفاوت هستند و باید به‌شیوه‌های متفاوتی تفسیر شوند. این امر در رویه قضایی نیز منعکس می‌شود که آن هم متفاوت است. علاوه بر این، «کنوانسیون وین درباره معاهدات» (Vienna Convention on Treaties) برخی پارامترهای کلی برای تفسیر تعیین می‌کند. جای تعجبی نیست که وکلای بین‌الملل را با خود به مذاکرات می‌بریم.

پس از زمینه تاریخی، باید زمینه حقوقی زبانی که استفاده می‌کنیم را هم در نظر بگیریم. این مشکل هرچه بیشتر پیچیده می‌شود و به‌طرزی طنزآمیز، فناوری اطلاعات آن را تشدید کرده است. توانایی پیشرفته ما برای بازیابی سریع سوابق از پایگاه‌های داده با استفاده از موتورهای جستجو و امکان ایجاد پیوندهای ابرمتنی (Hypertext) به این سوابق، ما را تا مرزهای توانایی‌مان برای عمل در عین حفظ انسجام می‌برد. این امر هم برای مذاکره و هم برای تفسیر معاهده صادق است، با توجه به توانایی جدید ما در ثبت جزئی‌ترین جنبه‌های فرایند مذاکره و بازیابی آن هنگام تفسیر متن.

بخش کسب‌وکار، که همیشه رویکردی عملی دارد، راه‌حلی برای این معضل یافته است: استفاده فزاینده از «داوری» (Arbitration) در حل اختلافات حقوقی مربوط به قراردادها. این ابزار، عدالت فوری و اختصاصی را فراهم می‌کند — عدالتی با سابقه یا پیامد حقوقی اندک یا بدون آن. اگر بخواهید، می‌توان آن را «حقوق روایتی» (Anecdotal Law) نامید — و آیا لبخندهای کنایه‌آمیز شما را می‌بینم که به یاد علاقه شدید دانشمندان چینی به گردآوری حکایات به‌جای ساختن نظریه‌ها افتاده‌اید؟

در واقع، حتی رد یک استدلال به دلیل تناقض، یک ساختار ذهنی است که از دیدگاه افلاطونی برمی‌آید که واقعیت را می‌توان به هسته‌ای اساسی و دائمی کاهش داد و لایه‌های سطحی را بی‌خطر کنار

گذاشت. چه کسی می‌داند، شاید «والت ویتمن» (Walt Whitman) وقتی در «ترانه خودم» (Song of Myself) گفت، حق داشت:

آیا با خودم تناقض دارم؟

بسیار خوب، پس با خودم تناقض دارم.

(من گسترده‌ام، من کثرت‌ها را در خود جای داده‌ام.) در لحنی کمتر شوخ، مایلم دیدگاه «آیزایا برلین» (Isaiah Berlin) را در اینجا مطرح کنم: این ایده که ارزش‌های نهایی انسانی، عینی اما به‌شدت متنوع‌اند، با یکدیگر تعارض دارند و اغلب غیرقابل ترکیب‌اند و هنگامی‌که با هم در تعارض قرار می‌گیرند، اغلب «غیرقابل‌مقایسه» (Incommensurable) هستند، یعنی با هیچ معیار عقلانی قابل سنجش نیستند. پیامد آن برای فلسفه سیاسی این است که ایده جامعه‌ای کامل که در آن همه آرمان‌ها و خیرهای واقعی تحقق یابند، نه‌تنها آرمان‌شهری است، بلکه ناهماهنگ و بی‌معناست. زندگی سیاسی، مانند زندگی اخلاقی، مملو از انتخاب میان خیرها و شرهای رقیب است، جایی که عقل ما را رها می‌کند و هر کاری که انجام شود، با از دست دادن و گاه تراژدی همراه است[۸].

حقوق و امتیازات اتباع بریتانیایی (Rights and Privileges of British Subjects)

معامله‌ای که بریتانیایی‌ها به مائوری‌ها در ازای واگذاری استقلال پیشنهاد کردند، شرکت در حقوق و امتیازات تابعیت بریتانیایی بود. اینجا یک مفهوم دیگر با بار مفهومی وجود دارد. بار اینجا «حقوق عرفی» (Common Law) است. با تبدیل شدن به تابعان بریتانیا، مائوری‌ها قانون عرفی بریتانیا را پذیرفتند. کشورهایی که قصد پیوستن به اتحادیه اروپا را دارند، می‌دانند این بار چقدر سنگین است. آن‌ها باید «حقوق مشترک جامعه» (Acquis Communautaire) را بررسی کنند، فرایندی که ماه‌ها و سال‌ها طول می‌کشد و باید رضایت کمیسیون اتحادیه اروپا را جلب کنند که قوانینشان با قانون اتحادیه اروپا سازگار است.

اولین ترجمه قوانین انگلستان به زبان مائوری در سال ۱۸۶۵ انجام شد.

آیا این امر نشان‌دهنده فریب مائوری‌ها بود؟ البته که بود. نه به این دلیل که به آن‌ها گفته نشده بود که چه تعهداتی دارند، زیرا بسیاری از آن‌ها گفته شده بود. بلکه به این دلیل که به وضوح به آن‌ها گفته نشده بود چه حقوقی دارند ـــ و آن حقوق بسیار مهم بود.

به ویژه، این گفته شده که پذیرش حاکمیت بریتانیا و قانون عرفی، حقوق پیشین را منسوخ کرده است. اما در بریتانیا، قانون عرفی به عنوان وسیله‌ای برای حفظ حقوق پیشین ـــ حقوقی که به دوران‌های

بسیار دور برمی‌گردند — حتی زمانی که با اصول عمومی تضاد داشتند، شکل گرفت. بنابراین، با تبدیل شدن به تابع قانون عرفی، مائوری‌ها باید درجه‌ای از حفاظت اضافی برای حقوق موجود خود به‌دست می‌آوردند.

من قصد ندارم وارد این حوزه بسیار حساس سیاسی شوم.

با این حال، معاهده وایتانگی، هرچند یک سند ناقص و فرایندی ناپایدار بوده است، اکنون پایه‌ای برای بازنگری دیرهنگام درباره حقوق مائوری‌ها است. «دیوان وایتانگی» (Tribunal of Waitangi) تأسیس شده و، از جمله، حقوق گسترده ماهیگیری در جزیره جنوبی را به مائوری‌ها بازگردانده است.

تنظیم‌کننده این کنفرانس اخیراً به من درباره دشواری‌ای که دانشجویانش در دنیای پیوندهای ابرمتنی (Hypertext links) دارند توضیح داد — یعنی دانستن اینکه کی یک مقاله کامل است. زیرا همیشه می‌توان پیوند یا استدلال دیگری اضافه کرد. واکنش اولیه من یک شانه‌افرازی بود. یک تحلیل هیچ‌گاه بیش از یک کار در حال پیشرفت نیست، بنابراین جستجوی مرزها یا کامل بودن چندان ثمربخش نیست.

سپس مقاله‌ای از زیست‌شناس «استیون جی. گولد» (Stephen J. Gould) درباره «وابستگی قوانین به مقیاس» (Scale Dependency of Laws) را به یاد آوردم[۹]. هیچ دو گونه‌ای نمی‌توانند در همان جایگاه اکولوژیکی زندگی کنند — این یک قانون شناخته‌شده اکولوژی است. انسان و شیر ممکن است کنار یکدیگر نباشند — مگر در بهشت. اما این قانون به «معنای مطلق» صحیح نیست. زیرا باکتری‌ها و انسان ممکن است در همان جایگاه زیستی با هم زیسته باشند، هرچند شاید به‌طور ناراحت‌کننده، اما زیسته‌اند. قانون اکولوژیک فقط در همان مقیاس صادق است. همین موضوع برای استدلال‌ها نیز صادق است. آنچه در این بحث درباره زبان و دیپلماسی در زمینه معاهده وایتانگی ارائه کرده‌ام، استدلال‌ها و ملاحظاتی هستند که به نظر من حداقل در همان سطح کلیت و اهمیت کاربرد دارند. در سطوح دیگر یا خاص‌تر، ملاحظات دیگری مطرح است.

موضوع «بار پنهان» در زبان دیپلماتیک — قدرت، مفاهیم و ساختارها، حقوق بین‌الملل و داخلی — فضایی است که دیپلمات در آن مهارت خود را به‌کار می‌گیرد.

دیپلماسی، پس، در درجه اول عملی شناخت است. شناخت واقعیت‌هایی که فرایند را احاطه کرده‌اند، به‌ویژه بار پنهان. اما حتی فراتر از این، دیپلماسی عملی شهود است. یافتن راه خود در منظره‌ای که اغلب خشن و گاه ترسناک است. برای این کار فرآیند یا دارویی ثبت‌شده وجود ندارد و هیچ تضمینی برای

موفقیت نیست. تغییرات آب و هوا، یا تغییر دما، باران سنگ، یا بهمن می‌توانند به شما آسیب بزرگی بزنند یا تلاش‌هایتان را بر باد دهند. اما این همان لذت چالش و دیپلماسی است.

منابع

1 Theodore Zeldin, Conversation: How Talk Can Change Your Life (London: Harvill Press, 1998), vii, 103.
2 Claudia Orange, The Treaty of Waitangi (Wellington: Bridget Williams Books Ltd., 1987), x, 312.
3 As cited in Noam Chomsky, Rogue States: The Rule of Force in World Affairs (Cambridge, Massachusetts: South End Press, 2000).
4 Chalmers Johnson, Blowback: The Costs and Consequences of AmericanEmpire (New York: Little Brown, 2000), xix, 268.
5 John Ralston Saul, The Doubter's Companion: A Dictionary of Aggressive Common Sense (Harmondsworth: Penguin, 1995), 342.
6 This attitude may be the result of the western civilisations having evolved from an agricultural base. Hunting and gathering societies orthose living from fish had a different view of what defines a territory. See T. Flannery, The Eternal Frontier (Melbourne: 2001), 404.
7 Keith Sinclair, The Oxford Illustrated History of New Zealand (Auckland: Oxford University Press, 1997), viii, 408.
8 John Gray, Berlin (London: Fontana, 1995), viii, 189.
9 Stephen J. Gould, The Lying Stones of Marrakech (London: J. Cape,2000), 372.6

فصل سوم: زبان و مذاکره: واژگان خاورمیانه‌ای

نوشته ریموند کوهن

در بازنگری به مذاکرات شکست‌خورده صلح میان اسرائیل و سوریه در سال‌های ۱۹۹۵–۱۹۹۶، «ایتامار رابینوویچ»، مذاکره‌کننده ارشد اسرائیلی و خاورشناس برجسته، به شکاف زبانی میان دو طرف اندیشید؛ شکافی که مانع از دستیابی آن‌ها به توافق شد، با وجود هم‌پوشانی روشن منافع: «گفت‌وگوی اسرائیلی–سوری»، او اظهار داشت، «مثالی برجسته بود از توانایی دو دشمن دیرینه برای صحبت کردن با واژگان یکسان—اما در زبانی متفاوت.» چرا سوریه به‌شدت با اصرار اسرائیل بر «عادی‌سازی» مخالفت می‌کرد، درحالی‌که نهایتاً با «روابط عادی صلح‌آمیز» موافقت کرد؟ وقتی سخنگویان سوری، اسرائیل را به دلیل «چانه‌زنی» درباره صلح به‌شدت نکوهش می‌کردند، دقیقاً چه منظوری داشتند؟

به‌تعریف، مذاکره تمرینی است در زبان و ارتباط؛ تلاشی برای ایجاد درک مشترک در جایی که پیش‌تر، درک‌هایی متعارض وجود داشته است. هنگامی‌که مذاکره در میان زبان‌ها و فرهنگ‌ها انجام می‌شود، دامنه‌ی سوءتفاهم‌ها افزایش می‌یابد. بخش بزرگی از مذاکره دربرگیرنده‌ی مشاجره بر سر واژه‌ها و مفاهیم است؛ ازاین‌رو نمی‌توان فرض گرفت که زبان، امری ثانویه است و آنچه واقعاً اهمیت دارد، صرفاً مسائل «عینی» در دست مذاکره است. آیا اساساً می‌توان از مسائل کاملاً عینی سخن گفت؟ هنگامی‌که آن مسائل شامل مفاهیمی احساسی و ناملموس چون «شرافت»، «مقام»، «هویت ملی»، «امنیت» و «عدالت» می‌شوند، آیا واقعاً می‌توان فرض کرد که طرفین یکدیگر را به‌طور کامل درک می‌کنند؟ و اگر نه، برای غلبه بر موانع زبانی چه می‌توان کرد؟

واژگان مذاکره‌ای خاورمیانه‌ای، یک فرهنگ تفسیری از واژگان کلیدی مذاکره در زبان‌های عربی، فارسی، عبری و ترکی است. این واژگان‌نامه برای ناظران و کارگزاران انگلیسی‌زبان حوزه‌ی مذاکره طراحی شده که به‌دنبال شفاف‌سازی زبان و حل اختلافات زبانی هستند. برای کسانی که می‌خواهند بدانند سوری‌ها از واژگانی چون «عادی‌سازی» و «چانه‌زنی» چه فهمی دارند، این واژگان‌نامه تحلیلی از معادل‌های عربی این اصطلاحات ارائه می‌دهد. در کنار مفاهیم دشوار و مناقشه‌برانگیزی چون «حقوق»،

«اختلاف» و «صلح»، واژگان معمول و روزمره‌ی مذاکره‌ای چون «استدلال»، «دستورالعمل» و «سند» نیز تفسیر شده‌اند. از این امر چنین برمی‌آید که حتی مفاهیم ظاهراً ساده نیز ممکن است به اندازه‌ی مفاهیم پیچیده‌تر، در معرض تنوع میان‌فرهنگی قرار گیرند. بااین‌حال، باید تأکید کرد که این واژگان‌نامه راهنمای معناست، نه رفتار.

نحوه‌ی مذاکره‌ی ما متأثر از درک ما از مفاهیمی چون «امتیازدهی»، «مصالحه» و دیگر اصطلاحات کلیدی است؛ بااین‌حال، رابطه‌ی علت و معلولی مستقیمی میان تصور و کنش وجود ندارد. رفتار ما به مجموعه‌ای از عوامل دیگر وابسته است، از جمله شرایط، موضوعات، شخصیت‌ها، قدرت، و از همه مهم‌تر بازخوردی که از سوی طرف مقابل دریافت می‌کنیم. کاری که واژگان‌نامه انجام می‌دهد، این است که پیشنهاد دهد خاورمیانه‌ای‌ها هنگامی‌که به مفاهیمی چون «اصل»، «تعهد» و «منافع» ارجاع می‌دهند، چه مقصودی دارند. این واژگان‌نامه نه ادعای راهنمایی ساده‌انگارانه برای انجام مذاکره دارد، نه ادعای پیش‌بینی آینده؛ بلکه راهنمایی است برای عبور از پیچیدگی‌های زبانی.

فراتر از تعاریف معمول فرهنگ لغت، هر مدخل تلاش دارد دامنه‌ی معانی ممکن واژگان را ارائه کند، ویژگی‌های خاص کاربرد را برجسته سازد، دلالت‌های دینی و تاریخی ممکن را توصیف کند، و تداعی‌های اجتماعی و فرهنگی‌ای را تحلیل کند که واژه برای گوینده‌ی بومی برمی‌انگیزد. نمونه‌های کاربردی از مطبوعات روزانه و گزارش‌های مذاکره‌کنندگان گرفته شده‌اند. در عمل، هر مدخل دربردارنده‌ی بحثی تفسیری و مصداق‌دار است. مدخل‌های هر زبان توسط دو پژوهشگر بومی‌زبان به‌طور جداگانه تهیه شده‌اند تا امکان بررسی متقابل و کنترل تفسیرهای آشکارا ذهنی فراهم شود. نسخه‌های اولیه توسط استاد دانشگاهی سوم که او نیز بومی‌زبان بود، بازبینی شده‌اند. هدایت کلی و نظارت بر پروژه بر عهده نویسنده بود که نسخه‌ی نهایی را نیز ویرایش کرد.

پشتوانه‌ی تهیه‌ی این واژگان‌نامه، این باور بود که تفاوت میان زبان‌ها اهمیتی عمیق دارد. زیستن و کار کردن در دو زبان انگلیسی و عبری، مرا متوجه ساخت که هر زبان دیدگاه متفاوتی از جهان ارائه می‌دهد. آنچه در یک زبان به‌سادگی و زیبایی قابل بیان است، در زبان دیگر به دشواری و با تعابیر پیچیده قابل انتقال است. جایی که یک زبان ایجاز می‌طلبد، زبان دیگر اغراق می‌طلبد. ظرافت‌های معنایی ظاهراً جزئی و تفاوت‌های دقیق در لحن، می‌توانند تفاوت‌هایی گسترده در تداعی‌ها و معنا ایجاد کنند. مشاهداتی از این دست را بسیاری از نویسندگان، این کوچ‌نشینان میان فرهنگ‌ها و زبان‌ها، بیان کرده‌اند. در واقع، «ناممکن‌بودن ترجمه»، در قلب تمایز فرهنگی و زبانی نهفته است (که البته به این معنا نیست

که نباید کوشید این فاصله را پر کرد). من شخصاً همواره از تفاوت‌های چشمگیر در حساسیت‌ها، شیوه‌های اندیشیدن، احساس کردن و دریافت کردن که در کتاب مقدس انگلیسی و کتاب مقدس عبری (تناخ) بازتاب یافته‌اند، به‌ویژه در کتاب مزامیر، شگفت‌زده شده‌ام. روزی دوستی که به ریشه‌های یهودی مسیحیت علاقه‌مند بود، از من پرسید آیا اصطلاح مسیحی «بره‌ی خدا» (Agnus Dei) ممکن است اشاره‌ای به قربانی عید فصح در معبد اورشلیم باشد؟ با این فرض که نخستین مسیحیان آشنایی کامل با کتاب مقدس عبری داشته‌اند، تحقیقی کوچک را آغاز کردم.

در زبان عبری کتاب مقدس، واژه‌ی دقیق برای گوسفند اهمیتی فراوان دارد: جامعه‌ای شبانی بود و سنت دینی در تعیین گونه، سن و جنسیت قربانی‌های معبد دقت بسیار داشت. اگر lamb یا Agnus به گوسفند جوان اشاره دارد (عبری: seh)، پس نمی‌تواند اشاره‌ای به قربانی معبد در لاویان (۴:۳۲، ۳۵؛ ۵:۶، ۷) داشته باشد. با اینکه در ترجمه‌ها، این واژه به‌عنوان «بره» آمده، واژه‌ی اصلی عبری keves است، نه seh. ارجاع محتمل‌تر برای Agnus Dei دو مورد دیگر در کتاب مقدس عبری است: نخست، قربانی خروج یعنی قربانی بره‌ی یک‌ساله (seh) که خون آن بر سر درهای خانه‌های بنی‌اسرائیل مالیده شد (خروج ۱۲:۳–۵)؛ و دوم، داستان عقیقه، سفر ابراهیم به کوه موریا برای قربانی کردن اسحاق، پسر یگانه‌اش. اسحاق می‌پرسد: «آتش و چوب اینجاست، اما قربانی کجاست؟» و ابراهیم پاسخ می‌دهد: «خداوند، بره (seh) را فراهم خواهد کرد» (پیدایش ۲۲:۷–۸).

به‌عنوان یک دانش‌پژوه علوم سیاسی و مذاکره، به این نتیجه رسیدم که اگر چنین تفاوت‌های ظریف تفسیری، در حوزه‌ای چون الاهیات چنین اهمیت دارند، شاید در حوزه‌ی درک مذاکره و حل‌وفصل منازعات نیز پیامدهایی مهم داشته باشند.

یکی از ویژگی‌های غیرمعمول زبان که در این واژگان‌نامه برجسته می‌شود، آن است که واژگانی که در یک زبان فاقد ارزش‌گذاری‌اند، در زبان دیگر دلالت‌های ارزشی دارند. از آنجا که واژه‌ها بازتاب‌دهنده‌ی تعصبات فرهنگی و دینی هستند، این امر شاید چندان شگفت‌آور نباشد. برای نمونه‌ای ملموس، خوک در اروپا صرفاً یک ماده‌ی خوراکی است، اما در خاورمیانه گوشت ممنوعه‌ی حیوانی منفور محسوب می‌شود. به همین ترتیب، واژگان ممکن است بار اخلاقی خود را در زبان‌های مختلف معکوس کنند. واژه‌ی «عادی‌سازی» که در ابتدا توسط دیپلمات‌های ایالات متحده در دهه‌ی ۱۹۷۰ پیشنهاد شد تا فرایند گذار روابط عرب–اسرائیل از خصومت و جنگ به روابط عادی و صلح‌آمیز را توصیف کند، ظاهراً واژه‌ای خنثی به نظر می‌رسید. واژگانِ مربوط به جنگ و صلح وجود داشتند، اما هیچ واژه‌ای برای اشاره به فرایندی که

ملت‌ها از یک وضعیت به وضعیت دیگر می‌رسند، وجود نداشت. چه چیزی می‌توانست از واژه‌ی «عادی» و مشتق آن «عادی‌سازی» طبیعی‌تر به نظر برسد؟

به‌صورتی غیرمنتظره، خودِ این واژه به موضوعی تلخ و مورد مناقشه میان اسرائیل و سوریه بدل شد، با آنکه سوریه از نظر ماهوی درک می‌کرد که بدون سازوکارهای روابط رسمی میان کشورهایی که در صلح به سر می‌برند، نمی‌توان به توافقی صلح‌آمیز با اسرائیل دست یافت. از آنجا که در زبان عبری واژه‌ای بومی برای مفهوم عادی‌سازی وجود ندارد، واژه‌ی normalizatzia به‌سرعت در اسرائیل رواج یافت. واژه‌ی normali به‌معنای «عادی»، یک واژه‌ی قرضی خارجی در زبان عبری نوین است که در کاربرد روزمره استفاده می‌شود، از این‌رو normalizatzia طنین آشنایی دارد و به‌عنوان توصیفی بدیهی برای وضعیت «عادی» روابط میان کشورهایی که اسرائیل، در طولانی‌ترین زمان‌ها در منطقه منزوی بوده، آرزویش را داشته، مطرح شد. از آنجا که اسرائیل هرگز روابط عادی نداشته است، این واژه حامل تداعی‌های مثبت و بدیهی شد. همچنین، فقدان آن—ادامه‌ی وضعیت غیرعادی—تداعی‌های منفی شدیدی یافت، زیرا با اصطلاح lo normali مرتبط بود، که به‌معنای غیرعادی است و در برخی زمینه‌ها حتی دلالت بر اختلال روانی دارد.

واژه‌ی عربی معادل عادی‌سازی بار معنایی معکوسی دارد. Tatbi‘ از واژه‌ی tabi‘a به‌معنای «طبیعت» مشتق شده است. Tatbi‘ ریشه در شیوه‌ی زیست عشایری اعراب دارد، زمانی‌که حیواناتی چون الاغ، اسب، شتر و گاومیش نقش محوری داشتند و برای سواری تربیت می‌شدند. این بُعد از tatbi‘ همچنان در جوامع شبانی و روستایی، مانند بادیه‌نشین‌ها یا fellahin (کشاورزان دهقانی) که هنوز به اهلی‌سازی حیوانات برای بارکشی یا شخم زدن ادامه می‌دهند، وجود دارد. Tatbi‘ که در اصل به اهلی‌سازی حیوانات اشاره داشت، اکنون به عادی‌سازی یا طبیعی‌سازی روابط میان افراد یا کشورها اطلاق می‌شود. هرچند این استعاره برای گویش‌ور انگلیسی غریب به نظر می‌رسد، اما منطق آن روشن است: همان‌گونه که حیوان غیر اهلی تنها زمانی می‌تواند مفید واقع شود و وارد فضای خانوار گردد که رام شده و تحت انقیاد درآید، کشورها نیز تنها پس از «تربیت شدن» و «اهلی شدن» می‌توانند در کنار یکدیگر زندگی کنند. در زمینه‌ی مذاکرات اسرائیل و سوریه، این دلالت‌های واژه بسیار ناخوشایند بود: با توجه به ترس همیشگی سوریه از سلطه‌جویی اسرائیل و حساسیت شدید آن نسبت به روابط سلسله‌مراتبی، آخرین چیزی که دولت سوریه می‌خواست، آن بود که به‌وسیله‌ی اسرائیل «اهلی» و «رام» شود، آن‌گونه که واژه‌ی tatbi‘ القا می‌کرد.

بااین‌حال، اگر tatbi‘ توهین‌آمیز تلقی می‌شد، واژه‌ی tabi‘i، به‌معنای «عادی، معمول، متعارف، طبیعی»، قابل‌پذیرش بود، زیرا دلالتی بر انقیاد و تسلیم نداشت. بنابراین، پس از مذاکرات دشوار در Shepherdstown در ژانویه ۲۰۰۰، هیئت‌های اسرائیلی و سوری نهایتاً توانستند بر سر تشکیل یک کمیته برای «روابط صلح‌آمیز عادی» به توافق برسند. این مورد، یک اختلاف معنایی ریشه‌دار در تداعی‌های زبانی–فرهنگی ناهمساز بود که به سال‌ها تأخیر و سوء نیت در فرایندی منجر شده بود که از اجلاس مادرید در سال ۱۹۹۱ آغاز شده بود.

مفاهیم مذاکره‌ای به‌طور مستحکم در سنت‌های سازمان اجتماعی و رهبری—فرهنگ سیاسی—جای دارند. در جوامع دموکراتیک، مذاکره میان افراد برابر سازوکار اصلی حل منازعات است. به‌جای آنکه اختلافات باقی بمانند و گسترش یابند، این اختلافات در مباحثات آزاد مطرح و حل‌وفصل می‌شوند. در عمل، تصمیم‌گیری از راه مذاکره صورت می‌گیرد، حتی میان رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر با زیردستان اسمی و سایر مقامات منتخب. نهادهای دولتی در غرب به‌جای صدور دستور به گروه‌های اقتصادی و اجتماعی، با آنان مذاکره می‌کنند. اطلاعات باید هم به‌صورت بالا به پایین و هم پایین به بالا جریان یابد، تا تصمیمات با اطلاع کامل از تأثیر آن بر بخش‌های ذی‌نفع جامعه اتخاذ شوند. در مقابل، در جوامع به‌شدت سلسله‌مراتبی، جریان اطلاعات تنها به‌سمت پایین است. تبادل آزادانه‌ی ایده‌ها تشویق نمی‌شود. منازعه‌ی آشکار معمولاً خوشایند نیست و احزاب مخالف وضعیت ناخوشایندی دارند، زیرا مخالفت، نوعی بی‌وفایی به رهبرِ پدرسالار تلقی می‌شود. واسطه‌ها برای پر کردن شکاف عمیق میان شهروندان عادی و مقامات ضروری‌اند. اسرائیل، به‌عنوان جامعه‌ای فردگرایانه و دموکراتیک در یک محیط سلسله‌مراتبی، رویکردی بسیار متفاوت به سازمان‌دهی داخلی مذاکره نسبت به همسایگانش دارد. در اینجا، زبان به‌درستی فرهنگ را بازتاب می‌دهد.

موردی گویا در این زمینه واژه‌ی عبری hanchayot است، اصطلاح فنی عبری برای «دستورالعمل‌های مذاکره». در نگاه نخست، ممکن است به‌نظر برسد که چه چیزی می‌تواند از واژه‌ای که به دستورالعمل‌های یک مقام مذاکره‌کننده به نمایندگانش اشاره دارد، بی‌طرفانه‌تر باشد؟ اما دلالت‌های hanchayot به‌مراتب نرم‌تر و انعطاف‌پذیرتر از واژه‌ی انگلیسی instructions هستند. اگر instructions الزام‌آور و محدودکننده‌اند، hanchayot انعطاف‌پذیرتر و مبتنی بر اختیار است. تصادفی نیست که hanchayot، افزون بر «دستورالعمل‌های مذاکره»، به‌معنای «جهت‌ها، رهنمودها و حدود صلاحیت» نیز هست. از این‌رو، hanchayot همان واژه‌ای است که اگر کسی از شما بپرسد

چگونه به سوپرمارکت برود، استفاده می‌کنید، یا آن را برای مهمان خانه می‌گذارید تا بداند کی باید گیاهان را آبیاری کند. قابل‌توجه است که hanchayot با واژه‌ی manche مرتبط است، به‌معنای مجری مراسم، رئیس جلسه یا مجری تلویزیونی—یعنی کسی که هدایت می‌کند نه کسی که فرمان می‌دهد.

سخنوران عبری واژه‌ی hanchayot را از روی فقدان جایگزین استفاده نمی‌کنند. زبان محاوره‌ای در واقع واژه‌ای دارد که ماهیت instructions را به‌خوبی می‌نمایاند. واژه‌ی hora’ot به‌معنای «دستورها، فرامین، رهنمودها و راهنمایی‌ها» است. این واژه از ریشه‌ای مرتبط با آموزش می‌آید. در برخی زمینه‌ها، moreh (آموزگار) مترادف با rabbi (خاخام) است. دلالت این واژه آن است که hora’ot بیش از hanchayot الزام‌آور و قاطع هستند. Hora’ot دستوراتی هستند که مقام بالاتر به زیردست می‌دهد و قابل بحث یا مذاکره نیستند. این واژه در عباراتی چون «دستورالعمل‌های ایمنی» و «راهنمای استفاده» به کار می‌رود، جایی‌که انجام درست فرآیند یا عملکرد وسیله به رعایت دقیق این دستورها وابسته است. در زبان نظامی، واژه‌ی دیگری نیز به کار می‌رود: p’kudot، به‌معنای «فرمان‌ها». واقعیت آن است که استفاده از واژه‌ی hanchayot برای دستورالعمل‌های مذاکره‌ای، با بار معنایی منعطف‌تر نسبت به hora’ot، نشان می‌دهد که در بستر فرهنگی اسرائیل، اعضای تیم مذاکره‌کننده آزادی نسبی برای اعمال قضاوت شخصی خود دارند. آن‌ها بی‌تردید از سطوح سیاسی hanchayot دریافت می‌کنند، اما به درجاتی متفاوت، انتظار می‌رود ابتکار عمل و حتی استقلال فکری نشان دهند. این موضوع بازتابی است از فردگرایی بیشتر، ساختار سلسله‌مراتبی شُل‌تر، فرآیند تصمیم‌گیری بازتر، و رویکرد مذاکره‌ای کم‌ساخت‌یافته‌تر نسبت به آنچه در سایر جوامع خاورمیانه‌ای یا حتی بریتانیا و ایالات متحده دیده می‌شود.

تصویری معنایی که ترجیح واژه‌ی منعطف hanchayot بر واژه‌ی سخت‌گیرانه‌ی hora’ot ترسیم می‌کند، به‌درستی در کنش عملی اسرائیل در مذاکرات بازتاب یافته است. جوئل سینگر، مذاکره‌کننده‌ی کهنه‌کار و حقوقدان بین‌الملل، که یکی از معماران دو توافق‌نامه‌ی اسلو میان اسرائیل و فلسطینی‌ها بود، خاطرنشان کرد که نخست‌وزیر اسحاق رابین به او «hanchayot دقیق برای پیشبرد مذاکرات» ارائه نکرد. پس او چگونه می‌دانست درباره‌ی چه چیزی مذاکره کند؟ با کنار هم قرار دادن محتوای سخنان، نطق‌ها و پاسخ‌های نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه. «از ترکیب همه‌ی این سخنان، نقشه‌ای از hanchayot ترسیم کردیم.»

الگوی مشابهی در مذاکرات داخلی ژوئن ۱۹۹۹ برای تشکیل دولت ائتلافی تحت رهبری اهود باراک مشاهده شد. دیوید لیبائی، رئیس تیم مذاکره‌کننده‌ی حزب کارگر، فرآیندی را توصیف می‌کند که در آن، دستورالعمل‌ها از بالا ابلاغ نمی‌شدند، بلکه از «تحلیل مشترک شرایط متغیر» به‌وجود می‌آمدند. همکار او گیلعاد شر نیز از «فرآیندی پویا و سیال در دریافت hanchayot، گفتگوها، و سپس رجوع به باراک برای تصمیم‌گیری» سخن می‌گوید... «کار از طریق مشاوره و hanchayot پیش می‌رفت، گاهی موضوعی در سطح تیم حل می‌شد و موضوع دیگر به سطح نخست‌وزیر ارجاع داده می‌شد.»

تقریباً همین رویه در مذاکرات سپتامبر ۱۹۹۹ میان اسرائیل و فلسطینی‌ها برای تدوین توافق‌نامه‌ی چارچوب Sharm el-Sheikh نیز اجرا شد: hanchayot از دل جریانی رفت‌وبرگشتی و پیوسته از مشاوره‌های بالا و پایین میان سطوح سیاسی و دیپلماتیک شکل گرفت. «برخلاف تیم اسرائیلی که از آزادی مانور قابل‌توجهی برخوردار بود، تیم فلسطینی... به‌شدت به hanchayot عرفات وابسته بود و اختیار خروج از آن‌ها را نداشت.»

اصطلاح کلیدی‌ای چون hanchayot را می‌توان نماد کوچکی از فرهنگ حکمرانی دانست، که با مفاهیمی مشابه چون رهبری، مشاوره، تصمیم‌گیری، نماینده، تیم مذاکره و جز آن، پیوند دارد. اینکه فلسطینی‌ها برداشت‌هایی فرهنگی–بومی کاملاً متفاوت از این مفاهیم داشتند، بدون شک بر شیوه‌ی پیشبرد مذاکرات تأثیر گذاشت (گرچه، همان‌گونه که پیش‌تر توضیح داده شد، الزاماً بر نتیجه تأثیری نداشت). به‌سادگی می‌توان استدلال کرد که سبک کم‌تر ساخت‌یافته‌ی اسرائیل، رویکردی انعطاف‌پذیرتر به مذاکرات فراهم آورد. بااین‌حال، این امر ممکن است همواره مزیت تاکتیکی به همراه نداشته باشد؛ ممکن است به محاسبه‌ی نادرست از آزادی مانور طرف مقابل نیز بینجامد. از منظر زبان‌شناختی، این نمونه صحت این گزاره را تأیید می‌کند که واژه‌ها و معانی، انتظارات را شکل می‌دهند و بر رفتار اثر می‌گذارند—بی‌آنکه آن را به‌طور قطعی تعیین کنند.

تقابل زبان انگلیسی و زبان‌های خاورمیانه‌ای

واژگان‌نامه‌ی مذاکره‌ی خاورمیانه‌ای، گنجینه‌ای از اطلاعات را برای پژوهشگر فراهم می‌کند تا واژگان مذاکره‌ای انگلیسی و خاورمیانه‌ای را با هم مقایسه کرده و در نتیجه، برداشت‌های متفاوت از مذاکره را که در پس آن‌ها قرار دارد، بررسی کند. ویژگی‌های مشترک مهمی، مفاهیم عربی، فارسی و ترکی را به هم پیوند می‌دهد و آن‌ها را از تفسیرهای انگلیسی‌زبان (و عبری) متمایز می‌سازد. ارزش‌های مشترک

اسلامی و وجود واژگان عربی فراوان در زبان‌های فارسی و ترکی، در برخی زمینه‌ها میراثی متمایز—هرچند نه یکدست—از مذاکره و گفتمان خاورمیانه‌ای پدید آورده‌اند.

با این حال، باید به‌سرعت افزود که پذیرش وام‌واژه‌های انگلیسی در زبان‌های فارسی و ترکی، و جایگزینی عمدی—به‌ویژه در ترکیه—واژگان سنتی عربی و فارسی با واژگان جدید ترکی ممکن است در آینده این تصویر را دگرگون سازد [۱۰]. سه ویژگی گفتمان خاورمیانه‌ای آن را از زبان انگلیسی متمایز می‌سازد:

- تمایز بسیار روشن میان مذاکره‌ی تجاری عمل‌گرایانه و مذاکره‌ی سیاسی اصول‌محور؛
- فقدان مفاهیمی که در گفتمان مذاکره‌ای انگلیسی محوری‌اند، به‌ویژه «سازش» و «امتیازدهی»؛
- برجستگی مفاهیم اسلامی و عربی مرکزی که نگرش اخلاقی خاصی را تجسم می‌بخشند.

۱. معانی مذاکره

واژه‌ی «مذاکره» از واژه‌ی لاتین negotiare به‌معنای «تجارت کردن، دادوستد، معامله» مشتق شده است و این معنای اصیل تجاری در زبان‌های لاتینی معاصر نیز حفظ شده است؛ برای نمونه، واژه‌ی negozio در زبان ایتالیایی به معنای مغازه است. کاربرد تاریخی واژه‌ی «negotiate» به‌معنای «دادوستد کالا» در متون قرون هفدهم و هجدهم مشهود است. در زبان انگلیسی معاصر، «مذاکره» تداعی‌گر جهانی عمل‌گرا و تجاری است که در آن افراد واقع‌گرا دیدگاه‌های خود را برای رسیدن به توافقی دوجانبه و رضایت‌بخش به اشتراک می‌گذارند. مفاهیم گفت‌وگو، تجارت، و مدیریت ماهرانه هم‌زمان در این واژه نهفته است. ازاین‌رو، Oxford English Dictionary تعاریف زیر را برای این واژه ارائه می‌دهد:

- «برقراری ارتباط یا کنفرانس (با دیگری) برای ترتیب دادن موضوعی از طریق توافق متقابل؛ بحث درباره‌ی موضوعی با هدف حل‌وفصل یا سازش.»
- «پرداختن، مدیریت یا رسیدگی به (موضوع یا مسئله‌ای که نیاز به مهارت یا توجه دارد).»
- «تبدیل به پول نقد یا اسکناس.»
- «پرداختن به، اجرای آن به‌عنوان تراکنش تجاری یا مالی.»

«عبور موفقیت‌آمیز از مانع یا موانعی از طریق مهارت یا چالاکی.» [۱۱]

این‌که واژه‌ی «مذاکره» حوزه‌ی معنایی شامل چانه‌زنی، بحث، و غلبه بر موانع را دربر می‌گیرد، بسیار معنادار است. برای گویش‌ور انگلیسی، بدیهی است که در مذاکره، بده‌بستان متقابل وجود خواهد داشت،

نتیجه مستلزم سازش خواهد بود، و همکاری دو طرف در یافتن راه‌حل برای مسائل پیش‌آمده مطلوب است. در زبان انگلیسی، عبارت «این موضوع قابل مذاکره است» به معنای وجود انعطاف در موضع‌گیری و امکان سازش است. همچنین بدیهی تلقی می‌شود که ویژگی‌هایی نظیر اعتماد، قابلیت اتکا، انصاف، و صداقت—که لازمه‌ی کسب‌وکار مؤثرند—برای انواع مذاکره، از جمله تجاری، حقوقی، شخصی یا سیاسی نیز ضروری‌اند. در واقع، مذاکره به‌عنوان فعالیتی عام در نظر گرفته می‌شود که طیف متنوعی از مسائل و حوزه‌ها را دربر می‌گیرد.

اما این پیش‌فرض‌ها در الگوی مذاکره‌ی خاورمیانه‌ای دیده نمی‌شوند. در این الگو، تمایزی روشن بین گفت‌وگوهای رسمی میان نمایندگان با اختیارات مشخص، و چانه‌زنی‌های روزمره در بازار بر سر کالاهای قابل‌اندازه‌گیری وجود دارد. این تمایز در زبان عربی با دو واژه‌ی مجزا منعکس می‌شود: mufawadat و musawama. واژه‌ی نخست به معنای «مذاکرات»، «بحث» یا «کنفرانس» است و از ریشه‌ای گرفته شده که دلالت بر «تفویض اختیار» و «نمایندگی» دارد. این واژه برای مذاکرات سیاسی و رسمی به‌کار می‌رود که در آن نمایندگان دولت‌ها یا سازمان‌ها به‌عنوان طرف‌های برابر به شکلی محترمانه و با وقار گفت‌وگو می‌کنند. گرچه این مذاکرات ممکن است شامل بحث و اختلاف نظر شدید باشند، اما بروز آشکار خشم و درگیری شخصی در آن جایی ندارد.

در مقابل، واژه‌ی musawama فقط به چانه‌زنی بر سر قیمت کالا اطلاق می‌شود، که معنایی رایج در زبان محاوره‌ای عربی دارد. این واژه دلالت بر شرایطی دارد که در آن فروشنده و خریدار بر سر شرایط معامله به توافق می‌رسند. کاربرد آن در مذاکرات رسمی سیاسی بسیار نامناسب است، چراکه با دلالاتی از چانه‌زنی بی‌ارزش، تلاش برای فریب‌دادن، یا برتری‌یافتن همراه است.

در مذاکرات عرب–اسرائیل، نمایندگان کشورهای عربی که از طرح مسائل حساس همچون عدالت، سرزمین، و حقوق فلسطینیان در قالب چانه‌زنی بازارگونه آزرده بودند، غالباً ادعا می‌کردند که در حالی‌که آن‌ها درگیر mufawadat هستند، این اسرائیلی‌ها هستند که بر musawama پافشاری می‌کنند. چنان‌که کمال حسن علی، وزیر پیشین دفاع و امور خارجه‌ی مصر، درباره‌ی مذاکرات کمپ دیوید در سال ۱۹۷۸ نوشت: «موضع اسرائیلی‌ها در تمام مراحل بحث، با حیله‌گری و musawama مشخص می‌شد و از روش‌های گوناگونی برای این منظور استفاده می‌کردند» [۱۲].

همین دوگانگی در زبان‌های فارسی و ترکی نیز وجود دارد. در این دو زبان، واژه‌ی muzākereh/müzakere از ریشه‌ای به معنای ذکر و یادآوری مشتق شده و دلالت بر

گفت‌وگوهایی محترمانه، مثبت، و اجتماعی دارد. در مقابل، واژگان مربوط به چانه‌زنی تجاری در فارسی و ترکی با موقعیتی فروتر همراه‌اند. برای مثال، واژه‌های فارسی dene zadan و mo‘āmale-ye bāzāri معنایی از چانه‌زنی سطح پایین و کلامی مبتذل دارند؛ pazarlık ترکی نیز که از واژه‌ی فارسی «بازار» گرفته شده، به‌معنای چانه‌زنی بر سر قیمت‌های جزیی است.

در گذشته، pazarlık در ترکیه برای کاربرد در امور بین‌المللی مناسب تلقی نمی‌شد، چراکه بازار و پول را تداعی می‌کرد و روابط بین دولت‌ها باید بر پایه‌ی منافع ملی و اصول هدایت می‌شد. در عین حال، مذاکره‌ی دیپلماتیک اغلب به‌صورت دوگانه‌ای سیاه و سفید دیده می‌شد. برای نمونه، رویکرد ترکیه به بحران قبرس به‌شکل «تقسیم یا مرگ» مطرح می‌شد. با این حال، در دهه‌های اخیر، به‌ویژه با مدرن‌سازی و غربی‌سازی ترکیه از دوران آتاتورک و حذف تدریجی عناصر عربی، رویکردی عمل‌گرایانه‌تر ظاهر شده است. در سال ۱۹۹۹، ترکیه به‌عنوان نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا پذیرفته شد و واژه‌ی pazarlık به‌تدریج وارد گفتمان رسمی شد. برای نمونه، نخست‌وزیر وقت ترکیه، تورگوت اوزال، در سخنرانی خود در پارلمان در سال ۱۹۸۳ چنین گفت:

«ما این را به‌صراحت اعلام کردیم؛ اما همچنین افزودیم که: "نمی‌خواهیم خود را خوار کنیم به‌عنوان کشوری که مصمم است به هر قیمتی وارد شود، زیرا می‌خواهیم pazarlık کنیم... اگر بگویید نه، ما همچنان می‌خواهیم وارد شویم به هر قیمتی، مانند آنچه مردم قبلاً می‌گفتند، پس شما شانس چانه‌زنی نخواهید داشت... من این را به‌طور قطع می‌دانم: کشورهای اروپایی pazarlık را دوست دارند و برای کسانی که چانه‌زنی جدی می‌کنند واقعاً ارزش قائل‌اند"» [۱۳].

۲. فقدان مفاهیم کلیدی زبان انگلیسی

ارائه می‌شود:

مفاهیمی چون «سازش» (compromise) و «امتیازدهی» (concession) از مفاهیمی جدایی‌ناپذیر از فرایند مذاکره در جهان انگلیسی‌زبان به‌شمار می‌آیند. چنان‌که دیدیم، یکی از تعاریف اصلی واژه‌ی «مذاکره» (negotiate)، «بحث درباره‌ی موضوعی با هدف نوعی سازش یا توافق» است، که در آن «سازش» با مفهوم توافق مترادف است. دیگر مفاهیم مرتبط و نزدیک عبارت‌اند از «بده‌بستان» (give and take) و «معامله‌ی متقابل» (reciprocity). تمامی این مفاهیم به‌عنوان ویژگی‌هایی طبیعی و بدیهی برای مذاکره در نظر گرفته می‌شوند و در نبود آن‌ها، دستیابی به نتیجه‌ای موفقیت‌آمیز بعید به‌نظر می‌رسد.

بر اساس فلسفه‌ی مذاکره‌ی آنگلوساکسون، دقیقاً این فرایند «بده‌بستان» و «امتیازدهی متقابل» است که نتیجه را مشروع می‌سازد. اغلب چنین گفته می‌شود که: «اگر هیچ‌یک از طرفین کاملاً راضی نباشند، پس توافق حاصله حتماً منصفانه بوده است.» مسلماً در مواردی خاص، امتیازدهی ممکن است نادرست یا یک‌جانبه باشد، اما تردیدی نیست که به‌طور کلی، این مفاهیم اصولی غیرقابل‌چشم‌پوشی در رفتار مذاکره‌ای تلقی می‌شوند. این نگرش را می‌توان در گرایشی که زبان انگلیسی برای ارتقاء مفاهیمی چون «سازش»، «بده‌بستان» و «معامله‌ی متقابل» به مرتبه‌ی نوعی «فضیلت مستقل» دارد، مشاهده کرد. برای نمونه، اغلب از زبان میانجی‌گران غربی که در منازعات خاورمیانه‌ای فعال‌اند، شنیده می‌شود که: «آنچه نیاز است، روحیه‌ی سازش و بده‌بستان است.»

هیچ‌یک از این پیش‌فرض‌های بنیادین در الگوی مذاکره‌ی خاورمیانه‌ای وجود ندارد. نه زبان عربی، نه فارسی، و نه ترکی، هیچ‌یک واژه‌ی خاصی برای «سازش» ندارند. البته، معادل کارکردی آن را می‌توان در واژگانی چون «توافق»، «ترتیب»، «حل‌وفصل»، «آشتی» و امثال آن یافت. مردمان خاورمیانه به‌خوبی آگاه‌اند که حل اختلاف تنها در صورتی ممکن است که هر دو طرف حاضر به فداکاری باشند و توافق زمانی حاصل می‌شود که هیچ‌یک از طرفین نتواند ادعای پیروزی کامل داشته باشد. اما نکته‌ی اساسی آن است که در این فرهنگ‌ها، «فداکاری متقابل» به‌خودی‌خود امری مطلوب تلقی نمی‌شود. برعکس: چه کسی با اشتیاق خواهان فداکاری است؟ ازاین‌رو، فراخوان به «روحیه‌ی سازش»—چنان‌که در فرهنگ غربی ممکن است به «حقیقت» یا «عدالت» ارجاع داده شود—در زبان‌های خاورمیانه‌ای اساساً بی‌معناست.

راه دیگر برای درک تفاوت این دو الگو، بررسی واژه‌ی «امتیازدهی» (concession) است. در فرهنگ انگلیسی‌زبان، مذاکره‌کنندگان با تعدیل خواسته‌های اولیه‌ی خود، در مسیر همگرایی به سوی توافق حرکت می‌کنند. هر دو طرف به‌نوبت و به‌تدریج چیزی را واگذار می‌کنند تا سرانجام در نقطه‌ای میانه به تفاهم برسند. اما معادل‌های کارکردی «concession» در زبان‌های خاورمیانه‌ای مترادف با «اعتدال» یا «انصاف» نیستند، بلکه با مفاهیمی چون «تسلیم» و «واگذاری» پیوند دارند.

واژه‌ی عربی tanzul و واژه‌های ترکی taviz و ödün در کاربرد کنونی خود، عموماً یک معنای مسلط دارند: چشم‌پوشی از چیزی که به‌حق متعلق به فرد است. این واگذاری ممکن است نتیجه‌ی اقناع یا اجبار باشد، اما در هر دو صورت، دلالتی منفی از «از دست دادن ناگوار» را دربر دارد. واژه‌ی tanzul

از ریشه‌ای مشتق شده است به معنای «فرود آمدن» یا «از اسب پیاده شدن». بنابراین، بار معنایی بالقوه‌ی خفت‌بار و تحقیرآمیزی در مفهوم آن نهفته است.

در برخی موارد ممکن است چیزی در قالب تبادل متقابل (tabdul) واگذار شود تا در عوض سودی حاصل گردد. اما ارزش‌هایی که عمیقاً در جان افراد ریشه دارند—همچون شرافت شخصی، حیثیت خانوادگی یا ملی، زمین و جایگاه اجتماعی—تنها با شدیدترین اکراه قابل واگذاری‌اند، چراکه از دست‌دادن آن‌ها به معنای فروپاشی حیثیت فردی یا جمعی تلقی می‌شود. به‌ویژه در مواردی که امتیازدهی تحت فشار طرف قوی‌تری به شریکی ضعیف‌تر تحمیل شده باشد، واژه‌ی tanzul به‌وضوح با دلالت «تسلیم» و «شکست» همراه است. این معنا، متداول‌ترین کاربرد این واژه به‌شمار می‌آید.

البته در مواردی محدود، چنانچه امتیازدهی‌ها متقابل، برابر، و برای همگان مشهود باشد، می‌توان کاربرد tanzul را توجیه‌پذیر دانست. اما این حالت استثناست، نه قاعده. برای نمونه، بوتروس غالی در توضیح تغییر موضع مصر درباره‌ی نمایندگی در اتحادیه‌ی آفریقا، از تلاش خود برای پرهیز از ایجاد چنین برداشتی سخن می‌گوید:

«باید یکی دو روز صبر می‌کردم تا تغییری که در موضع خودم دادم، به‌عنوان tanzul از سوی هیئت مصری تفسیر نشود؛ گویی که آن‌ها این امتیاز را داده‌اند تا کنفرانس موفق شود» [۱۴].

۳. مفاهیم شاخص اسلامی

با وجود فقدان مفاهیمی چون «سازش»، «بده‌بستان» و «معامله‌ی متقابل» در زبان‌های خاورمیانه‌ای، این زبان‌ها در عوض مجموعه‌ی متمایزی از مفاهیم قدرتمند برگرفته از میراث مشترک اسلامی–عربی را به اشتراک می‌گذارند. این ارزش‌های کلیدی، عینیت یافته و به‌عنوان استدلال‌ها و توجیه‌هایی مشروع برای کنش به‌کار گرفته می‌شوند. آن‌ها نیز، زبان گفتار خاورمیانه‌ای را از سنت آنگلوساکسون متمایز می‌سازند. در صدر این فهرست، واژه‌ی عربی حق (ḥaqq) قرار می‌گیرد (در فارسی haqq و در ترکی hak) که حوزه‌ی معنایی وسیعی را در بر می‌گیرد، از جمله: «وظیفه»، «حق»، «درستی»، «راستی»، «عدالت» و «حقیقت». این واژه از ریشه‌ای گرفته شده که به معنای «بریدن»، «حکاکی کردن»، و «نقش بستن» است و به همین دلیل ḥaqq به معنای «واقعیت تثبیت‌شده» و در نهایت «واقعیت» تعبیر شده است. در عربی کلاسیک، ḥaqq به «قوانین دائماً معتبر» اشاره داشت که به‌تدریج به آرمان‌های اخلاقی «درستی و واقعیت»، «عدالت و اعتماد» گسترش یافت و سپس شامل «واقعیت

معنوی الهی» نیز شد. ḥaqq در قرآن به‌کرات به‌عنوان یکی از نود و نه نام خداوند آمده است. از نظر حقوقی، این واژه به معنای «ادعا» و «حق» در معنای «استحقاق قانونی» است .

ḥaqq همچنان بدون مناقشه به‌عنوان والاترین خیر شناخته می‌شود، چیزی که زیر سؤال بردن آن غیرممکن است. از آنجا که ḥaqq یکی از اسمای خداوند است، این واژه بار دینی نیز دارد که برای همه‌ی مسلمانان آشناست. این واژه در سوگندهایی که شهود پیش از شهادت در دادگاه ادا می‌کنند نیز استفاده می‌شود. نکته‌ی قابل توجه درباره‌ی حوزه‌ی معنایی ḥaqq آن است که مفاهیمی چون «حقیقت»، «عدالت»، «فضیلت» و «حقوق بشر» به‌مثابه وجوه گوناگون یک مفهوم واحد و کامل در نظر گرفته می‌شوند. در زبان انگلیسی، این مفاهیم به‌عنوان مفاهیمی مجزا در نظر گرفته می‌شوند.

همچنین دیدگاه مطلق‌گرایانه‌ی عدالت که در ḥaqq متجلی است—حتی اگر «آسمان‌ها فرو ریزند»—کاملاً با نگرش عمل‌گرایانه و زمینه‌مند در نظام حقوقی عرفی انگلیسی (Common Law) تفاوت دارد. ایده‌ی اینکه هیئتی متشکل از دوازده «مرد نیک و درست‌کار» با تکیه بر عقل سلیم خود می‌توانند به رأیی عادلانه برسند—که در قلب عدالت آنگلوساکسون قرار دارد—در سنت اسلامی مبتنی بر ḥaqq بیگانه است. در این سنت، عدالت از جانب خداوند است، نه شهروندان عادی. با توجه به بار قداستی این واژه، جای شگفتی نیست که گویشوران زبان‌های خاورمیانه‌ای به‌راحتی از ḥaqq به‌عنوان توجیهی برای موضع خود یاد می‌کنند، در حالی‌که هرگونه سازش بر سر آن را نفرت‌انگیز می‌دانند.

در جهان عرب، واژه‌ی ḥaqq در زمینه‌ی مسئله‌ی فلسطین به‌کرات استفاده می‌شود. برای مثال، به‌گفته‌ی اسماعیل فهمی، وزیر خارجه‌ی انور سادات، اصلی اساسی در تعامل با اسرائیل، «شناسایی ḥaqq ملت فلسطین در تحقق آزادانه‌ی ḥaqq آن‌ها برای تعیین سرنوشت خویش و در نتیجه، تأسیس یک دولت فلسطینی» بود . در زبان فارسی، در کنار haqq به‌عنوان ارزشی والاترین، این واژه برای اشاره به حقوق و منابع ملی مقدس ایرانیان که توسط قدرت‌های استعماری غصب شده‌اند نیز به‌کار می‌رود. ستم‌های گذشته، به‌وضوح، همچنان منبع عظیمی از خشم و رنجش باقی مانده‌اند. در ترکی مدرن نیز، hak به حقوق میهن‌دوستانه اشاره دارد، به‌ویژه در بستر منازعه‌ی تاریخی با یونان. به‌عنوان بخشی از روند نوسازی و سکولاریزه‌کردن در ترکیه، این واژه همچنین معانی مهمی در زمینه‌ی حقوق فردی کسب کرده است. به‌عنوان مثال: insan haklari به معنای «حقوق بشر»، temel haklar به معنای «حقوق بنیادین» و yasamak hakki به معنای «حق زندگی» است.

در درک تعارض و شیوه‌های حل‌وفصل آن، زبان‌های خاورمیانه‌ای ویژگی‌های مشترک مهم دیگری نیز دارند. از جمله: نقش کلیدی میانجی یا واسطه (عربی: wasit، فارسی: vesatat)؛ پیمان به‌عنوان تبادل سوگندنامه‌ای (mu'ahada عربی، muahede ترکی، ahd-nameh' فارسی)؛ و «نیت خوب» به‌عنوان پاکی دل یا ذهنیتی مساعد برای دعا و صداقت (عربی: niyya hasana، فارسی: hosn-e niyyat، ترکی: iyiniyet). نکته‌ی به‌ویژه قابل‌توجه، تمایز میان «صلح» به‌عنوان عدم تجاوز (عربی: salm، فارسی: mosālemat amiz) و صلح به‌معنای «آشتی» (عربی: sulh، فارسی: solh) است که در عربی و فارسی یافت می‌شود اما در ترکی مدرن وجود ندارد. در مقابل با مفهوم غربی صلح، که پیوندی بی‌وقفه از حسن‌نیت و دوستی است، درک این تمایز برای فهم امور بین‌المللی در خاورمیانه حیاتی است.

در واژگان، هر دو واژه‌ی salm و sulh به «صلح» ترجمه می‌شوند. Salām معانی متعددی دارد و حوزه‌ای معنایی شامل «آرامش»، «امنیت»، «سلامتی» و «رفاه» را پوشش می‌دهد. این واژه در گفتار روزمره رایج و معمول‌ترین واژه‌ی سلام است. همانند واژه‌ی عبری shalom، مفهوم اصلی در بسیاری از معانی salām، اشاره به چیزی کامل و بی‌نقص دارد. Salm همچنین یکی از نام‌های خداوند در اسلام است و در بسیاری از تعبیرات مذهبی ظاهر می‌شود.

در متون سیاسی و بین‌المللی، salm به وضعیت رسمی صلح قراردادی اشاره دارد. گویشوران عرب معمولاً آن را در اشاره به صلح بین کشورهای غیرعرب به‌کار می‌برند. در مقابل، sulh، همانند salm، چشم‌اندازی از هماهنگی، آرامش و رفاه را تداعی می‌کند. این وضعیت در نتیجه‌ی پایان یک منازعه و آشتی میان طرف‌های سابقاً متخاصم حاصل می‌شود. در تاریخ اسلام، sulh به‌طور خاص به شرایطی از صلح اشاره دارد که پس از گسترش اسلام و سیطره‌ی عربی بدون جنگ، با پیمان‌های تسلیم حاصل شده است.

امروزه درباره‌ی تفاوت دقیق بین sulh و salm اختلاف نظر وجود دارد، چرا که این دو واژه در گفتار روزمره به‌طور متناوب و نادقیق استفاده می‌شوند. به‌طور کلی، salm به صلح رسمی میان دولت‌ها و هم‌زیستی مسالمت‌آمیز اشاره دارد، در حالی‌که sulh نشانه‌ی وضعیت واقعی آشتی میان ملت‌ها پس از اجرای salm است. ممکن است salm تمامی منابع پنهان منازعه را برطرف نکند، در حالی‌که sulh با پرداختن به علل زمینه‌ای، منازعه را به‌طور نهایی و قطعی حل می‌کند. در دوران جنگ سرد، ابرقدرت‌ها در وضعیت salm بودند اما نه sulh.

در بافتار داخلی، sulh به‌ویژه به آشتی حاصل از آیین‌های رسمی حل اختلاف میان قبایل یا افراد اطلاق می‌شود. در مذاکرات با اسرائیل، انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، به‌طور دقیق میان این دو واژه تمایز قائل شد. او salm را به‌معنای عدم خصومت به‌کار برد و sulh را برای لحظه‌ی نهایی پایان نزاع عرب–اسرائیل، یعنی زمانی که تمامی مسائل حل شده و آشتی واقعی حاصل شده بود. عبارت la muslihuhum به‌معنای «ما با آنان صلح (sulh) نخواهیم کرد» از سوی سادات پیش از سفر او به اورشلیم در نوامبر ۱۹۷۷ در چارچوب salm اعلام شد.

در فارسی، این تمایز میان salm و sulh حتی برجسته‌تر است. بهترین ترجمه‌ی mosālemat-āmiz، «هم‌زیستی مسالمت‌آمیز» یا «صلح سرد» است. این مفهوم دلالت دارد بر صرفاً نبود جنگ و وجود روابط دیپلماتیک رسمی، بدون مزایای اقتصادی یا روابط گرم و صمیمی که صلح واقعی با یک همسایه باید به همراه داشته باشد. در مقابل، solh به صلح در معنای کلی آن اشاره دارد. بنابراین، این واژه می‌تواند برای توصیف روابط درون خانواده، میان جوامع یا میان دولت‌ها استفاده شود.

Mosālemat-āmiz وضعیت منفی و خنثی، و solh وضعیت مثبت و گرم را نشان می‌دهد. نمونه‌ی روشنی از solh، آشتی ملی عمیقی است که میان ژاپن و ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم رخ داد. زمانی که دو ملت در وضعیت solh به‌سر می‌برند، صلح به روابط خشک و محدود دولت به دولت منحصر نیست، بلکه شامل روابط اقتصادی و تجاری، و حسن نیت میان ملت‌ها نیز می‌شود. ازاین‌رو، solh چیزی فراتر از حداقل هم‌زیستی مسالمت‌آمیز است، چراکه حالت اخیر دلالت بر کمترین تعامل بین ملت‌ها دارد؛ در حالی‌که solh به‌معنای هم‌زیستی فعال، دوستانه و هماهنگ است.

نتیجه‌گیری

مطالعه‌ی دقیق واژگان مذاکره در خاورمیانه نشان می‌دهد که زبان انگلیسی و زبان‌های خاورمیانه‌ای در مورد نحوه‌ی توصیف ساختار کلی مذاکره هم‌نظرند. بر سر این مسئله توافق وجود دارد که مذاکره شامل تماس‌ها، هیئت‌ها، فرستادگان، نشست‌ها، گفت‌وگوها، پیشنهادها، شروط، ابتکارات، استدلال‌ها، مطالبات، اقناع، بن‌بست‌ها، راه‌حل‌ها، تعهدات، تضمین‌ها، تفاهمات، اسناد، توافق‌نامه‌ها، معاهدات، امضاها و تصویب‌هاست. این موضوع نشان‌دهنده‌ی وجود الگویی جهان‌شمول از روش‌های اساسی و عناصر سازنده‌ی مذاکره است. چنین چیزی از نظام دیپلماتیک جهانی، مبتنی بر سازمان ملل و دیگر نهادهای بین‌المللی، کنوانسیون‌های وین و ابزارهای مشترک دیپلماتیک، انتظار می‌رود.

با این حال، این اجماع قابل‌توجه درباره‌ی جنبه‌های مکانیکی مذاکره، تفاوت‌هایی ظریف اما عمیق را در شیوه‌ی تفسیر، ارزیابی و تحقق مفاهیم اساسی پنهان می‌سازد. فرهنگ‌های مختلف درباره‌ی تصویر کلی از مذاکره اتفاق‌نظر دارند—همان‌گونه که درباره‌ی تصویر کلی از حکومت، هنر، خانواده، آشپزی و اوقات فراغت توافق دارند—اما تفاوت‌ها در جزئیات نهفته است.

در وهله‌ی نخست، اختلاف درباره‌ی اخلاق و فلسفه‌ی مذاکره است. این تفاوت را می‌توان در سطح استعاره‌ها درک کرد. در انگلیسی، دو استعاره‌ی رایج در شکل‌گیری تصور از مذاکره وجود دارد: یکی استعاره‌ی ورزشی و دیگری استعاره‌ی تجاری. استعاره‌ی ورزشی در عباراتی چون «زمین بازی برابر»، «پیشنهاد اولیه»، «پیشنهاد منصفانه»، «در اختیار داشتن کارت‌های برنده»، «بلوف‌زنی»، «قواعد بازی» و «پایان بازی» تجلی می‌یابد. این واژگان بازتابی از گرایش به درک مذاکره به‌عنوان رقابتی ورزشی با قواعدی معین هستند.

استعاره‌ی تجاری نیز ذاتاً در خود واژه‌ی مذاکره (negotiation) نهفته است و بر فضایل بازاری همچون «اعتماد»، «بده‌بستان»، «معامله‌ی متقابل»، «چانه‌زنی سخت» و «توافق خوب» تأکید دارد.

در خاورمیانه، مذاکره نه با این استعاره‌ها، که با استعاره‌هایی از قرآن، زندگی پیامبر اسلام، فقه اسلامی و زندگی روستایی تصویر می‌شود. واژه‌ی qaba در عربی به معنای «مانع» یا «جاده‌ی کوهستانی دشوار» به مذاکره‌ی حساس میان پیامبر و فرستادگان مدینه اشاره دارد. Mab'uth به‌معنای «فرستاده»، همچنین به معنای «کسی که از مرگ برخاسته» است. در مجموع، زبان عربی مذاکره را به‌مثابه فعالیتی جدی، اصول‌گرا و مشحون از هدف اخلاقی به تصویر می‌کشد.

مفاهیم و ارزش‌های بنیادین نیز در زبان انگلیسی با زبان‌های خاورمیانه‌ای تفاوت دارند. انگلیسی «سازش»، «معامله‌ی متقابل» و «بده‌بستان» را تقدیس می‌کند. در مقابل، عربی، فارسی و ترکی بر ḥaqq تأکید دارند و به‌سختی معادلی برای واژه‌های انگلیسی می‌یابند. در عبری، واژه‌ی bitachon بالاترین خیر تلقی می‌شود، که هم به‌معنای «امنیت» و هم «اطمینان» است. در حالی‌که در زبان عربی میان salm و sulh تمایز قائل می‌شوند، shalom در عبری به معنای ترکیبی از هر دو است.

تفاوت‌های معنایی در سطح واژگانی، به همان اندازه که ظریف‌اند، گمراه‌کننده نیز هستند. واژگان معادل همیشه قابل یافتن هستند، اما ترجمه‌ی تحت‌اللفظی نمی‌تواند تفاوت‌های مفهومی، دلالت‌های ناهماهنگ و تداعی‌های فرهنگی متفاوت را منتقل کند. زبان‌ها مرزهای معنایی را به شیوه‌های متفاوتی ترسیم می‌کنند.

مثلاً در انگلیسی بین «اعتماد» (trust) و «اطمینان» (confidence) تفاوت قائل می‌شوند، در حالی‌که زبان‌های خاورمیانه چنین تمایزی را قائل نیستند. فارسی میان دو نوع از «منافع» تمایز می‌گذارد: manāfe، به معنای سود در وضعیتی رقابتی و maṣlaḥat به معنای سودی که بدون آسیب به دیگری حاصل می‌شود.

معادل‌های ظاهراً مشابه، دلالت‌های اخلاقی متفاوتی دارند: واژه‌ی «بحران» (crisis) در انگلیسی گاه بار معنایی فرصت دارد، اما در فارسی (bohran)، عربی (azma) و ترکی (kriz یا bunalim) بار منفی شدید دارد. زبان عبری مجموعه‌ای غنی از واژگان مربوط به جدل دارد که ارزش مثبت به آن می‌دهند، مانند pilpul که به نوعی سبک خاص بحث حقوقی اشاره دارد.

زبان تفاوت‌ها را تعیین نمی‌کند، اما دامنه‌ی انتخاب‌های مذاکره‌ای و ترتیب ترجیح‌ها را متأثر می‌سازد. وقتی واژه‌ای چون «بحث» برای شما بار منفی دارد، احتمالاً از بحث و گفت‌وگو پرهیز می‌کنید. اگر در زبان شما «توافق» و «سازش» مترادف باشند—مانند عبری pshara—احتمالاً در عمل نیز آن‌ها را یکی می‌دانید.

بسیاری مثال‌های دیگر را می‌توان از واژگان مذاکره در خاورمیانه آورد، اما اکنون نکته‌ی اصلی روشن است: زبان، رسانه‌ای بی‌طرف و شفاف مانند آب نیست، بلکه بیشتر شبیه دستورالعمل عملیاتی یا نرم‌افزار رایانه‌ای است. در مذاکره، اجزای مکانیکی در فرهنگ‌ها مشترکند، اما تفاوت‌ها در «نرم‌افزار زبانی» نهفته‌اند.

این مسئله پیامدهایی دارد:

- زبان را نمی‌توان از معادله‌ی مذاکره حذف کرد؛
- باید به واژگان و استعاره‌های مذاکره در زبان‌هایی غیر از انگلیسی توجه جدی داشت؛
- زبان انگلیسی نیز خود یک زبان فرهنگی‌مبنای خاص است و متافیزیکی بی‌طرف نیست؛
- نیازمند ابزارهای آموزشی و اطلاعاتی برای تسهیل ارتباط میان نرم‌افزارهای زبانی ناسازگار هستیم.
- تا زمانی که مذاکره تنها با زبان انگلیسی نوشته یا اندیشیده شود، تفاوت‌های فرهنگی و معنایی

در اعتراض به دیدگاه من ممکن است این استدلال مطرح شود که زبان‌های مادری دیگر چندان اهمیتی ندارند، چراکه امروز تنها زبان انگلیسی اهمیت دارد: بنا بر این استدلال، دیپلمات‌ها به زبان انگلیسی مسلط‌اند و بیشتر مذاکرات بین‌المللی به این زبان انجام می‌شود. معاهدات و اسناد مهم اغلب به زبان

انگلیسی تدوین می‌شوند. سازمان‌های بین‌المللی عمده‌ترین فعالیت‌های خود را به زبان انگلیسی انجام می‌دهند. برای نمونه، «انجمن ملل آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) امور خود را به زبان انگلیسی انجام می‌دهد، نه مالایی یا چینی. حتی دیپلمات‌های فرانسوی نیز به‌طور خصوصی اذعان دارند که نبرد بر سر برتری زبانی را باخته‌اند.

اما هیچ‌گونه تردیدی نباید داشت: استفاده از یک زبان بین‌المللی چون انگلیسی برای مدیریت کارآمد امور بین‌المللی، در معنای وسیع آن، ضروری است. در گذشته نیز زبان‌هایی چون اکدی، لاتین و فرانسوی چنین نقشی را ایفا کرده‌اند. افزون بر آن، همین امکان وجود یک زبان میانجی (lingua franca) خود به‌روشنی نشان می‌دهد که فرهنگ‌های مختلف درک مشترک گسترده‌ای از چیستی مذاکره دارند. نهاد مذاکره، همچون دیگر ابزارهای تماس بین‌المللی، شاید به هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، و حتی زودتر، بازگردد.

با این حال، به‌نظر می‌رسد که توانایی زبان انگلیسی برای ایفای نقش درمانی جهانی در حل مشکلات ارتباط میان‌فرهنگی و مذاکره‌ی بین‌المللی بسیار اغراق‌آمیز ارزیابی شده است. دلایلی که این ظرفیت را محدود می‌کنند، در ویژگی‌های جهانی‌شدن و در سازوکارهای خود مذاکره نهفته‌اند.

به‌طرز متناقضی، در لحظه‌ای که جهانی‌شدن دامنه‌ی تماس‌های بین‌المللی را بسیار گسترش می‌دهد، نقش انحصاری دیپلمات‌های چندزبانه را تضعیف می‌کند. امروزه بسیاری از افراد غیردیپلمات، که الزاماً به زبان انگلیسی یا زبان دوم دیگری مسلط نیستند، در مذاکرات بین‌المللی مشارکت دارند. بسیاری از این مذاکرات، که طیف وسیعی از فعالیت‌ها را پوشش می‌دهند، با حضور بسیار اندک دیپلمات‌ها انجام می‌گیرد. چهره‌های سیاسی، مقامات نهادهای داخلی، و شهروندان عادی اغلب بر هیئت‌های شرکت‌کننده در کنفرانس‌های بین‌المللی غالب‌اند. و البته، همه‌ی رهبران الزاماً زبان انگلیسی را به‌خوبی نمی‌دانند.

افزون بر آن، حتی وقتی گفت‌وگوهای رو در رو میان هیئت‌ها به زبان انگلیسی انجام می‌شود، این امر به‌معنای خنثی‌سازی تأثیر زبان مادری نیست. سخن‌گفتن به زبان انگلیسی الزاماً به‌معنای اندیشیدن به زبان انگلیسی نیست. مشورت‌های درون‌هیئتی، و گفت‌وگوهای میان هیئت‌ها و نهادهای داخلی همواره به زبان مادری انجام می‌گیرد. دستورات، گزارش‌ها، پیش‌نویس‌های اولیه، سخنرانی‌ها برای مخاطبان داخلی و گزارش‌های مطبوعاتی نیز به زبان بومی و نه انگلیسی بیان می‌شوند.

بی‌گمان، در مذاکراتی که موضوعات فنی را دربر می‌گیرند، تفاوت‌های زبانی اهمیت چندانی ندارند. متخصصان در این حوزه‌ها به زبان مشترک علمی–فنی مسلط‌اند. اما هر چه موضوع مورد مذاکره

سیاسی‌تر، مناقشه‌برانگیزتر، عمومی‌تر و پیچیده‌تر باشد، تأثیر بالقوه‌ی تفاوت‌های زبانی نیز بیشتر خواهد بود. این موضوع به‌ویژه در مورد مسائلی مانند میراث ملی، شرافت، دارایی‌های گران‌بهای ملی، حقوق بشر، ایدئولوژی و دین، و منازعات تاریخی طولانی‌مدت صادق است.

دوستی ایتالیایی که در زبان انگلیسی مهارت نسبتاً خوبی دارد، در کنفرانسی از من پرسید که آیا درست است که زبان انگلیسی زبانی بسیار دقیق است و بنابراین برای ایفای نقش زبان میانجی مناسب‌تر است؟ این سؤال برایم شگفت‌آور بود، چراکه همواره انگلیسی را در مقایسه با زبان فرانسه‌ی کلاسیک، مبهم‌تر و کم‌دقت‌تر می‌دانستم. واقعیت این است که زبان‌های خارجی اغلب برای افراد غیر بومی دقیق به‌نظر می‌رسند، چراکه آن‌ها این زبان‌ها را تنها به‌شکل سطحی و یک‌بعدی می‌شناسند و از لایه‌های ژرف و پنهان معنایی آن ناآگاه‌اند.

دوست ایتالیایی من در واقع زبان انگلیسی «نازک»، آموزش‌دیده در مدرسه و کاربردی در فضای بین‌المللی را با زبان مادری «ضخیم»، غنی و چندلایه‌ی خود مقایسه می‌کرد—ایتالیاییِ خانه و خانواده، با غنای ادبی و فرهنگی فراوان.

تا زمانی که زبان میانجی به‌شیوه‌ای مکانیکی (و از نظر فرهنگی تهی) استفاده شود، یعنی با واژگان محدود، تعریف‌شده در چارچوب قراردادهای روشن، می‌توان کسب‌وکارهای بین‌المللی—اعم از تجاری، علمی و فنی—را به‌گونه‌ای کارآمد مدیریت کرد. کنترل‌کنندگان پرواز و خلبانان، واردکنندگان و صادرکنندگان، دانشمندان و مهندسان، نیاز چندانی به زبانی غنی و گسترده ندارند.

اما هرچه همکاری‌های بین‌المللی گسترش می‌یابد، جوامع و روابط رشد می‌کنند، و فرهنگ‌ها به هم می‌پیوندند، محدودیت‌های یک زبان «نازک» جهانی اجتناب‌ناپذیرتر و آشکارتر می‌شوند. شاید مذاکره‌ی چندجانبه به نقطه‌ی اوج خود رسیده باشد.

برای دستیابی به ارتباطی عمیق و پربار در موضوعات پیچیده و مهم، چیزی بیش از این زبان سطحی مورد نیاز است. بدیهی است که زبان انگلیسی نقش حیاتی و ضروری خود را به‌عنوان وجه اشتراک عمومی در مذاکره ایفا می‌کند. در عین حال، واقعیت تنوع زبانی، با ظرفیت آن برای سردرگمی و عدم‌هم‌زمانی، باید به‌طور کامل مورد شناسایی قرار گیرد.

راه‌حل این مشکل، تحمیل زبانی واحد با نگرشی تک‌فرهنگی به جهان نیست، بلکه در فراگیری زبان‌های متعدد و حتی گرامی‌داشت چندزبانگی است. افزون بر این، مطالعه‌ی تطبیقی زبان و تبیین

تفاوت‌های واژگانی می‌تواند به رفع سوءتفاهم‌هایی کمک کند که بر پایه‌ی توهم یکنواختی معنایی شکل گرفته‌اند.

منابع

1 The project reported on here was generously funded by the Washington-based United States Institute of Peace as part of its long-standing commitment to investigating national negotiating styles.
2 Itamar Rabinovich, "Damascus's Version," Ma'ariv, 28 February 1997.
3 For instance, George Steiner, After Babel: Aspects of Language and Translation, 2nd ed. (Oxford: Oxford University Press, 1992); Eva Hoffman,Lost in Translation: A Life in a New Language (London: Minerva, 1991).
4 Encyclopedia of Islam (Leiden: Brill, 1965-), vol. 3, 516.
5 For a revealing glimpse into the tortured deliberations on the term seeJames F. Rubin, State Department Press Briefing, January 5, 2000.
6 Interview, Ma'ariv, 7 July 1995.
7 Interview, Ha'aretz, 5 July 1999.
8 Interview, Ma'ariv, 2 July 1999.
9 Uzi Benziman, "Dangerous Currents," Ha'aretz, 10 September 1999.
10 See Geoffrey Lewis, The Turkish Language Reform (Oxford: Oxford University Press, 1999).
11 Oxford English Dictionary (Oxford: Clarendon Press, 1989), vol. X, 3. I have abridged the long dictionary entry.
12 Kamal Hasan Ali, Mashawir al 'Umr (Cairo: Dar al-Shuruq, 1994), 401.
13 Çayhan Esra, Dünden Bugüne Türkiye-Avrupa Birlii liþkileri ve Siyasal Partilerin Konuya Bak (Istanbul: Boyut Kitaplari, 1997), 255-256.
14 Butrus Butrus Ghali, Tariq Misr ila al-Quds (Cairo: Al-Ahram, 1997), 246.
15 Encyclopedia of Islam, vol. 3, 82-3.
16 Isma'il Fahmi, Al-Tafawud min ajl al-Salam fi al-Sharq al-Awsat (Cairo: Madbuli, 1985), 288.

فصل چهارم: گفت‌وگو با آمریکایی‌ها: مسائل زبان و دیپلماسی

پل شارپ

گفت‌وگو با آمریکایی‌ها: مسئله‌ی کلی

در سخنرانی خود در مراسم ضیافت رؤسای هیئت‌های دیپلماتیک که دو هفته پیش برگزار شد، وزیر وقت امور خارجه ایالات متحده، مادلین آلبرایت، خطاب به همکاران خود از دیگر دستگاه‌ها چنین گفت:

«هدف ما امشب واقعاً این است که استراحت کنیم و از همراهی این گروه واقعاً متنوع که با یکدیگر بسیار بسیار خوب همکاری کرده‌اند لذت ببریم. زیرا نمایندگان تمام خانواده‌ی بشریت در اینجا گرد هم آمده‌اند. ما همگی دارای رنگ‌ها، نژادها، باورها و پیشینه‌های گوناگون هستیم و در زندگی‌مان راه‌های بسیار متفاوتی را پیموده‌ایم. اما ما درک بنیادینی را با هم سهیم هستیم.» [۲]

شاید چنین باشد، اما پیش‌فرض این کنفرانس آن است که چنین «درک بنیادینی» به‌سادگی از طریق زبان قابل دستیابی نیست؛ چراکه به تعبیر ریموند کوهن: «... هر زبان بازنمایی منحصربه‌فردی از جهان را منتقل می‌کند» [۳]. شیوه‌هایی که ما با آن‌ها سخن می‌گوییم و می‌اندیشیم، عمیقاً در فرهنگ خاص خود ما ریشه دارند؛ فرهنگ‌هایی که خود حاصل فرآیندهای طولانی‌مدت تولید و بازتولید هستند و تنها به‌آرامی، اگر اساساً تغییری در آن‌ها رخ دهد، دچار تحول می‌شوند.

این مشاهده البته نکته‌ی تازه‌ای نیست. در واقع، جدایی فرهنگ‌ها به‌طور تاریخی به‌عنوان یکی از دلایل اصلی وجود دیپلماسی در نظر گرفته شده است، آن هم به شکل طبقه‌ای جهان‌وطنی از متخصصان ممتاز. این دیپلمات‌ها نه‌تنها با دنبال‌کردن منافع، بلکه با جدا نگاه‌داشتن امور دولت از احساسات، اخلاقیات و ویژگی‌های فرهنگی کسانی که ناگزیر به نمایندگی از آن‌ها شده بودند ـ یعنی مردم کشورهای خود ـ به شاهزادگان و صلح خدمت می‌کردند. بنا بر نظر نویسندگانی چون دُه کالیر، دُه ویکفورت، ساتو و نیکلسون، فرهنگ دیپلماتیک مشترکی که با زبانی مشترک تعریف می‌شد و از طریق الگوهای اجتماعی‌سازی مشابه به دست می‌آمد، کلید حفظ این جداسازی بود.

با این حال، پیشینه‌ی تاریخی دیپلماسی کلاسیک شواهدی به دست می‌دهد که باید نسبت به این اطمینان خاطر نویسندگان تردید کرد. یا دیپلمات‌های سال ۱۹۱۴ درک مشترکی از آنچه در حال وقوع بود نداشتند، یا نتوانستند رهبران خود را قانع کنند که چنین درکی را بپذیرند. روشن است که حرفه‌ای‌ها در مهار مسئله‌ی فرهنگی چنان‌که مدافعان‌شان پنداشته‌اند موفق نبودند، چون اساساً نمی‌توانستند باشند. همان‌گونه که پژوهش‌های زبان‌شناسانه، فلسفی و جامعه‌شناختی قرن بیستم نشان داده‌اند، نمی‌توان مطابقت مستقیم میان زبان و واقعیت مادی مورد ادعا را بدیهی انگاشت. زبان‌های میانجی روزگار، چه لاتین، چه فرانسوی یا انگلیسی، هر یک دارای درک خاص و شیوه‌ی خاص خود برای دیدن جهان هستند؛ و حتی حرفه‌ای‌هایی که به آن زبان‌ها مسلط می‌شوند، همچنان از طریق عادت‌های اندیشگانی و ادراکی که به‌واسطه‌ی فرهنگ و زبان مادری‌شان شکل گرفته، می‌اندیشند. اگر به این امر، طنز بزرگ جهانی‌شدن را نیز در نظر بگیریم ـ طنزی که به دیپلماسی مربوط می‌شود ـ یعنی آنکه این فرایند، افراد بیشتری از جمله سیاستمداران، بازرگانان، فعالان و لابی‌گران امور فراملی، و افراد مستقل را که در فرهنگ‌ها و زبان‌های خاص خود ریشه دارند گرد هم می‌آورد، آنگاه می‌توان به وسعت چالش‌های معاصر ناشی از زبان و فرهنگ در دیپلماسی پی برد [۴]. سهم متخصصان دیپلمات جهان‌وطن در امور بین‌المللی، که احتمالاً هرگز آن‌گونه که انتظار می‌رفت، در مهار مسئله‌ی فرهنگی موفق نبودند، اکنون به‌دلیل ظهور لشکری از دیپلمات‌های «کوچک» و دارای هویت‌های دوگانه (مانند دیپلمات‌های میدانی، غیردولتی، و شهروندی)، که وابستگی فرهنگی شدیدتری دارند، در حال کمرنگ‌شدن است [۵].

اگر مسئله‌ی زبان و فرهنگ در دیپلماسی معاصر چنان بزرگ است، پرسش آن است که ابعاد مختلف آن چیست و متخصصان و پژوهشگران باید به کدام‌یک از آن‌ها بپردازند؟ من سه بُعد را شناسایی می‌کنم: پرسش محوری، بُعد عملیاتی و بُعد سیاسی.

۲. بُعد عملیاتی

بیشتر دیپلمات‌ها و دانشجویان رشته‌ی دیپلماسی ناگزیر جایگاهی میانه در این پیوستار اتخاذ می‌کنند. تجربه به‌زودی به آن‌ها می‌آموزد که نظریه‌ی ساده‌ی تطابق زبانی، برای دیپلمات‌ها به همان اندازه ناکارآمد است که برای شوهر و همسر، والدین و فرزندان، یا اساساً هر انسانی که وارد رابطه‌ای عمیق یا پیچیده با دیگری می‌شود.

با این حال، باور (یا باید گفت ایمان؟) آن‌ها را به این باور می‌رساند که نوعی درک مشترک، دست‌کم در اصل، همیشه دست‌یافتنی است؛ چراکه اگر چنین نبود، اساساً ضرورتی برای وجود دیپلمات‌ها در جهت

یافتن آن درک مشترک نیز وجود نداشت. با در نظر گرفتن این واقعیت، بُعد عملیاتی مسئله این است که چگونه باید پیش رفت زمانی که می‌دانیم شیوه‌ی سخن گفتن ما با دیگران و بالعکس، از معانی و دلالت‌هایی فرهنگی برخوردار است که یا مشترک نیستند، یا ممکن است حتی نسبت به وجود آن‌ها ناآگاه باشیم. کمتر وضعیتی در دیپلماسی خطرناک‌تر از آن است که شرکت‌کنندگان در یک مذاکره تصور کنند با یکدیگر توافق دارند، در حالی که واقعاً چنین نیست. پس چگونه باید از بروز چنین موقعیت‌هایی جلوگیری کرد؟

۳. بُعد سیاسی

پاسخ به این پرسش با این واقعیت پیچیده‌تر می‌شود که دیپلماسی نه‌تنها ابزاری برای ارتباط، بلکه ابزاری برای سیاست‌گذاری است و از این‌رو، ابعادی سیاسی نیز دارد. علی‌رغم اظهارات رسمی و بیانیه‌های سیاسی، در بسیاری موارد کشورها همچنان به‌دنبال کسب برتری نسبت به یکدیگر هستند، و دیپلمات‌ها در این زمینه مسئولیت اخلاقی و حرفه‌ای در قبال مقامات بالادستی خود و مردمی که نمایندگی‌شان را بر عهده دارند، دارند.

البته یکی دیگر از ارکان اخلاقی حرفه‌ی دیپلماتیک آن است که تلاش کنند فعالیت‌ها و ارتباطات‌شان خود به‌منزله‌ی منبعی برای تنش‌ها و درگیری‌های ناخواسته میان ملت‌ها نباشد. اما اگر در شرایطی درگیری قابل قبول تشخیص داده شود و کسب برتری هدف قرار گیرد، آنگاه زبان و اصطلاحات خود به ابزارهایی برای رقابت تبدیل می‌شوند. اگر تعیین دستور کار و چارچوب‌بندی پرسش‌ها در یک مذاکره، خود به موضوعاتی حیاتی برای مذاکره تبدیل شود، پس نباید تعجب کرد اگر دیپلمات‌هایی که نسبت به تفاوت‌های زبانی و معنای مفاهیم کلیدی در زبان‌های مختلف آگاهی دارند، تلاش کنند از این تفاوت‌ها به سود خود بهره‌برداری کنند. دیپلماتی ممکن است اصرار نداشته باشد که برداشت خودش از مفهوم «مذاکره»، «امتیاز دادن» یا «صلح‌آفرینی» به‌عنوان تنها معیار پذیرفته شود، اما دست‌کم در برابر پذیرش تعریف طرف مقابل مقاومت خواهد کرد ـ اگر آن تعریف به نفعش نباشد.

گفت‌وگو با آمریکایی‌ها: دو مسئله‌ی خاص

کاربرد مشاهدات بالا در موضوع گفت‌وگو با آمریکایی‌ها، دو مسئله را پیش می‌کشد که با یکدیگر مرتبط‌اند. نخست، بیشتر منابع مربوط به دیپلماسی، زبان و فرهنگ، به‌عنوان راهنمایی برای آمریکایی‌ها (و تا حدودی دیگر غربی‌ها) جهت چگونگی تعامل با بیگانگان ـ به‌ویژه غیرغربی‌ها ـ نوشته شده‌اند. این امر تأسف‌برانگیز است، چراکه در حرفه‌ی دیپلماتیک (برخلاف دنیای آکادمیک)، مسئله‌ی چگونگی

گفت‌وگو با آمریکایی‌ها یک چالش مشترک بسیار گسترده‌تر از این است که «آمریکایی‌ها چطور با دیگران حرف می‌زنند».

دوم، این تمرکز باعث می‌شود صورت‌بندی مسئله‌ی زبان و دیپلماسی به شیوه‌ای خاص صورت گیرد. مدام به ما یادآوری می‌شود که شیوه‌ی تفکر و سخن‌گویی غربی، تنها یکی از شیوه‌هاست، نه یگانه راه موجود. فارغ از شایستگی‌های ذاتی یا حتی جهانی این شیوه، در عرصه‌ی دیپلماسی، این نکته که صرفاً یکی از چندین روش ممکن است، اهمیت بیشتری دارد. به‌طور ضمنی، این هشدار به مذاکره‌کنندگان غربی توصیه می‌کند که نه‌تنها از این تفاوت‌ها آگاه باشند، بلکه رویکرد خود را مطابق با آن تنظیم کنند. اگر «آبرو» و «احترام» برای طرف مقابل اهمیت دارد، باید به آن توجه جدی شود ـ در غیر این صورت، موفقیت حاصل نخواهد شد. این‌ها بدون شک مشاهدات مهمی هستند. با این حال، من استدلال می‌کنم که هیچ‌یک از آن‌ها خاص ایالات متحده نیست و هیچ‌یک نمود یک فرهنگ خاص نمی‌باشد. بلکه آن‌ها نمود توزیع قدرت و ثروت در جهان هستند.[۸] به‌طور مشخص، آن‌ها تجربه مواجهه با فردی ثروتمندتر و قدرتمندتر از خود را بازتاب می‌دهند، تجربه‌ای که در عرصه‌های گوناگون و به‌طور روزانه در دیپلماسی تکرار می‌شود. من جسارتاً می‌گویم که شباهتی بیش از حد خانوادگی بین تجربه کانادایی‌ها در برخورد با واشنگتن، جامائیکایی‌ها در برخورد با اتاوا، و میزبانان ما در گفت‌وگو با رم وجود دارد.

در این نقطه، به نظر می‌رسد که من در آستانه انکار اهمیت زبان و فرهنگ در دیپلماسی هستم. چنین نیست. نکته‌ای که پیش از ادامه می‌خواهم مطرح کنم این است که جداسازی فرهنگ و زبان از سایر عوامل علّی در دیپلماسی تا چه اندازه دشوار است. کنفرانسی که پیش‌تر به آن اشاره شد، بخشی از یک پروژه در حال انجام در زمینه مذاکره میان‌فرهنگی بود، با این حال یافته‌های آن ــ آن‌گونه که گزارش شد ــ درباره شیوه مذاکره آمریکایی‌ها بر عواملی متمرکز بود که ارتباطشان با فرهنگ و زبان آمریکایی مبهم، و ارتباطشان با عوامل دیگر ــ که شناسایی‌شان آسان‌تر است ــ روشن بود. با این حال، ثروت و قدرت، و رفتارهایی که در دارندگان آن ایجاد می‌کند (و واکنش‌هایی که ممکن است در کسانی که آن را ندارند ایجاد کند)، به خودی خود نمود فرهنگ نیستند. در ارزیابی اهمیت فرهنگ، آنگاه که توسط زبان در فرایند دیپلماسی واسطه‌گری می‌شود، لازم است دست‌کم ابتدا آن را جدا از ثروت و قدرت بررسی کنیم.

گفت‌وگو با آمریکایی‌ها: چارچوب

نقطه شروع مفیدی، پیوستاری است که کوهن برای تحلیل سبک‌های مذاکره در قالب اهمیتی که مذاکره‌کنندگان به بستر فرهنگی گسترده‌ای که خود را در آن فعال می‌بینند قائل می‌شوند، پیشنهاد می‌کند، و این اهمیت خود نمود فرهنگ است که حاملان آن ممکن است از آن آگاه باشند یا نباشند.[۹] برای این منظور، او پیشنهاد می‌کند که فرهنگ‌ها را می‌توان در یک پیوستار از بافت‌بالا (High Context) تا بافت‌پایین (Low Context) قرار داد. به این ترتیب، فرهنگ خاورمیانه به‌عنوان فرهنگی با بافت‌بالا معرفی می‌شود. به گفته کوهن، دیپلمات‌های عرب به بستر (Context) در چند بُعد اهمیت زیادی می‌دهند. آن‌ها به هر مذاکره‌ای با حس خاص و شدیدی از تاریخی که طرف‌ها را کنار هم آورده وارد می‌شوند، و مهم است که این درک کلی، مشارکت تمام طرف‌ها را در مذاکره شکل دهد. آن‌ها همچنین میان نحوه‌ای که باید امور حکومتی میان شاهزادگان بررسی شود و نحوه‌ای که امور تجاری میان بازرگانان باید مذاکره گردد، تمایزی آشکار قائل می‌شوند. حوزه نخست، قلمرو اصول و عدالت است که در آن، طرف‌ها باید در پی دستیابی به امر درست باشند، و بی‌میلی به برخورد با امور حکومتی به این شیوه، مانعی جدی بر سر هر پیشرفت واقعی تلقی می‌شود. حوزه دوم، عرصه بازار است که در آن کالاها می‌توانند مورد چانه‌زنی قرار گیرند و اصول اخلاقی بزرگ در میان نیست. سرانجام، دیپلمات‌های عرب به ایجاد یک بستر میان‌فردی قوی میان مذاکره‌کنندگان اهمیت زیادی می‌دهند؛ بستری که در آن دوستی و اعتماد شخصی ایجاد شود و مهم‌تر از همه، احترام به حیثیت و شأن شخصی هر یک از طرف‌ها تأیید گردد.

در تحلیل کوهن، دیپلمات‌های عرب و جوامع خاورمیانه برای نشان دادن یک نوع خاص از سبک مذاکره به کار می‌روند، اما همچنین به‌عنوان نمونه روشن جوامع سنتی، یا دست‌کم جوامع در حال توسعه که عنصر سنتی در آن‌ها همچنان قوی است، معرفی می‌شوند. اگرچه میان این جوامع و حتی درون آن‌ها تفاوت‌های بزرگی وجود دارد که خود را به شکل سردرگمی‌ها و دام‌های زبانی نشان می‌دهد، اما آنچه دست‌کم به‌عنوان نقطه شروع به ما ارائه می‌شود، دوشاخه‌سازی کلی جهان به دو دسته بیش‌وکم در حال توسعه که ارزش‌های سنتی در آن‌ها موجب فرهنگ مذاکره بافت‌بالا می‌شود، و جهان بیش‌وکم توسعه‌یافته که در آن، بستر و مسئله مورد بحث احتمال بیشتری دارد که در هم ادغام شوند، است.

اگر دیپلماسی عربی نمونه بارز سبک مذاکره برخاسته از فرهنگ بافت‌بالا باشد، در نگاه کوهن، دیپلماسی آمریکایی نمونه قدرتمند سبک مذاکره‌ای است که فرهنگ‌های بافت‌پایین جهان توسعه‌یافته ایجاد

می‌کنند. دیپلمات‌های آمریکایی دیپلماسی را تمرینی برای حل جمعی مشکلات می‌دانند. حل مشکل می‌تواند دو نوع باشد: فنی، که با به‌کارگیری دانش و تخصص برای رسیدن به راه‌حلی منطبق با منافع طرف‌های درگیر حاصل می‌شود؛ یا سیاسی، که شامل بده‌بستان مطابق با نوعی برداشت تقریبی از انصاف، تعدیل‌شده با توازن قوا، تعهد، و برداشت‌های طرفین است. تعیین اصول بنیادین یک معاهده زیست‌محیطی یا تجاری نمونه‌ای از نوع نخست مذاکره است. تنظیم شرایطی که کشورها بتوانند بر اساس آن به توافق کلی بپیوندند، نمونه‌ای از نوع دوم است. آنچه برای فرهنگ‌های مذاکره بافت‌پایین حیاتی است، کنار گذاشتن تاریخ، حیثیت شخصی، روابط ongoing، و تقریباً هر چیز دیگر در راه دستیابی به یک توافق ــ یا دست‌کم نتیجه ــ برای مسئله موجود است. مشکل، اصل موضوع است و هر چیز دیگر زوائد و موانعی است که باید با معادل دیپلماتیک فیلسوفان لاک‌گرا زدوده شود؛ دست‌کم این‌گونه است برای تمام افراد نیک‌نیت که واقعاً می‌خواهند در یک مذاکره به نتیجه‌ای برسند.

نکته کوهن این است که سوءتفاهم‌های بسیار جدی می‌توانند به دلایل فرهنگی و زبانی ایجاد شوند. این سوءتفاهم‌ها لزوماً باعث ایجاد تعارضی که در غیر این صورت وجود نداشت نمی‌شوند، بلکه بیشتر موجب تشدید تعارض‌های منافع و دشوارتر شدن حل آن‌ها می‌گردند. تفاوت‌های زبانی می‌توانند حتی بین دیپلمات‌هایی که پیشینه‌ای مشابه در پیوستار بافت‌بالا/بافت‌پایین دارند نیز ایجاد مشکل کنند، اما بین دیپلمات‌هایی که فرهنگشان فاصله زیادی از هم دارد، ممکن است اختلاف‌های بنیادی در این‌که چه چیزی در خطر است و حتی در معنای «برگزاری یک مذاکره دیپلماتیک» به وجود آید.

بنابراین، استدلال می‌شود که مذاکرات میان آمریکایی‌ها و دیگران می‌تواند به مشکل بخورد، زیرا آمریکایی‌ها هم در استفاده از زبان و هم در کل رویکردشان نسبت به آنچه در خطر است، بیش از حد مستقیم به نظر می‌رسند. در این روند، آن‌ها پیش از آنکه حتی به اصل موضوع برسند، احساسات شریک مذاکره‌کننده خود را جریحه‌دار می‌کنند. مشهورترین، اما معیوب‌ترین، نمونه این موضوع می‌تواند رد پیام جیمز بیکر از سوی طارق عزیز برای صدام حسین درست پیش از جنگ خلیج باشد؛ پیامی که به دلیل زبان غیردیپلماتیک رد شد. در مقابل، آمریکایی‌ها از چیزی که به نظرشان طفره‌روی و وقت‌کشی است ــ که به اعتقادشان ناشی از آن است که طرف مقابلشان، به تعبیر ساتو[۱۰]، «... باید از یک هدف نادرست دفاع کند» ــ دلسرد و ناراضی می‌شوند.

با وجود مفید بودن تمایز کوهن میان فرهنگ‌های بافت‌بالا و بافت‌پایین به‌عنوان نقطه شروع، اتکای بیش از حد به آن مشکل‌آفرین است. این امر به دو دلیل اتفاق می‌افتد. نخست، با ساده‌سازی بیش از حد،

این رویکرد از میزان تنوع موجود درون فرهنگ‌ها ــ که خود توسط بسترهای متفاوت پدید می‌آید ــ غافل می‌شود. من تخصص لازم برای صحبت درباره جوامع بافت‌بالا را ندارم، اما می‌توانم با تجربه‌ای که از فرهنگ یا فرهنگ‌های ایالات متحده دارم بگویم که گاهی و در شرایطی خاص، مذاکرات آمریکایی‌ها بسیار بافت‌بالا هستند، حتی در صحنه‌های کلیشه‌ای مانند نمایشگاه خودرو دست‌دوم. تنها در ایالت مینه‌سوتا کتاب‌هایی نوشته شده (و مهم‌تر از آن، پولی به دست آمده) که برای بیگانگان بستری فراهم می‌کند تا بتوانند گفت‌وگوهای اندک و تبادلات غیرکلامی را که اعضای فرهنگ به‌سرعت و به‌طور طبیعی درک می‌کنند، بفهمند.

در زندگی روزمره، آمریکایی‌ها گاهی به شیوه بافت‌پایین مذاکره می‌کنند و گاهی چنین نمی‌کنند. پرسشی که باید مطرح شود این است که چه نوع بسترهایی منجر به چه نوع رویکردهایی به مذاکره می‌شود، و من پیش‌تر پیشنهاد کرده‌ام که تحلیل توازن منابع بین طرف‌های درگیر می‌تواند نقطه شروعی برای پاسخ به این پرسش باشد. سوری‌ها در تعاملاتشان با آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها ممکن است رویکردی بافت‌بالا در پیش گیرند، اما در تعامل با لبنانی‌ها یا کردها، احتمالاً رویکردی بافت‌پایین اتخاذ کنند.

دومین مشکل در رویکرد بافت‌بالا/بافت‌پایین در تعریف آن از مفهوم بافت‌پایین نهفته است. در حالی که کوهن و دیگران با دقت بیان می‌کنند که رویکرد بافت‌پایین آمریکایی تنها یکی از شیوه‌های نگاه به جهان است و الزاماً برتر از دیگر رویکردها نیست، آن‌ها تمایل دارند این رویکرد را بر اساس همان تعریفی که خود ارائه می‌دهد بپذیرند؛ یعنی اینکه این رویکرد نه تنها در ارائه خود مختصر و کم‌مایه است، بلکه در واقعیت نیز چنین است. با این کار، فرصت بررسی دقیق استفاده آمریکایی‌ها از زبان از دست می‌رود. یک بررسی عمیق‌تر نشان می‌دهد که، البته، جهان ضمنی‌ای از فرضیات درباره آنچه مهم است، چگونگی کارکرد جهان، و جایگاه مناسب آمریکا در آن وجود دارد ــ چه رسد به جایگاه دیگران.

بار دیگر به اظهارات آلبرایت در مراسم «توپ رؤسای مأموریت‌ها» توجه کنید. او مدعی شد که ما همگی «... یک درک اساسی مشترک» داریم.[۱۱] یک مفسر پیشین، دو کالی‌یر، سخنی مشابه داشت وقتی که پیشنهاد کرد دیپلماسی را می‌توان به یک فراماسونری تشبیه کرد که با نیاز مشترک به دانستن آنچه می‌گذرد متحد شده است. با این حال، برداشت آلبرایت از «... درک مشترک» بسیار گسترده‌تر بود.

او اظهار داشت: «دیپلماسی... درباره ایجاد و پرورش شراکت‌ها برای اقدام مشترک در جهت اهداف مشترک است» و سیاست خارجی (که، به‌طور ضمنی، آن را «... بهترین موضوع در جهان» خواند) «... راهی است که مردم برای رسیدن به صلح تلاش می‌کنند».

در حالی که سخنرانی او شواهد زیادی برای حمایت از الگوی حل‌وفصل مشارکتی مشکلات، که کوهن و دیگران مطرح کرده‌اند، ارائه می‌دهد، آنچه در آن بسیار اندک به رسمیت شناخته می‌شود، این ایده است که دیگران برداشت‌های خاص خود را درباره ماهیت مشکلاتی که نیاز به حل دارند، دارند و البته منافع خاص خودشان را نیز دارند. تا جایی که این‌ها به رسمیت شناخته می‌شوند، آلبرایت آن‌ها را به‌عنوان «اهداف ما» شناسایی می‌کند که نیاز به توضیح دارند و «... نیازهای یکدیگر» که برای موفقیت در کار مشترک باید فهمیده شوند.

اهمیت این اظهارات در سایر سخنرانی‌های او در طول دور پایانی حضورش در واشنگتن و محافل ملی نیز دیده می‌شود. به‌عنوان مثال، در سخنرانی خداحافظی خود در وزارت امور خارجه، او با این جملات پایان داد:

«کشور ما، مانند هر کشور دیگری، از انسان‌ها تشکیل شده و بنابراین دارای نقص است. ما همیشه در اقدامات و قضاوتمان درست عمل نمی‌کنیم، اما من از تجربه زندگی خود می‌دانم که آرمان‌های آمریکا چقدر مهم و درست هستند.»[۱۲]

دو روز قبل از آن، در سخنرانی خود در «شورای روابط خارجی شیکاگو»، که در آن به‌طور صریح از دیدن سیاست خارجی آمریکا به‌عنوان جدالی بین «... ایدئالیست‌های ویلسونی و واقع‌گرایان ژئوپولیتیک» پرهیز کرد، فرمول خود را برای پیوند بی‌وقفه آرمان‌ها و منافع شخصی در سیاست خارجی آمریکا در دوران دولت کلینتون ارائه کرد. او ادعا کرد که دولت «... مصمم بوده که کار درست را به روشی عمل‌گرایانه انجام دهد.»[۱۳] باید در نحوه انتخاب و استفاده از این‌گونه متن‌ها دقت کرد. حرفه‌ای‌های این حوزه، و همچنین پژوهشگرانی که گفته‌های آنان را مطالعه می‌کنند، به‌سرعت کیفیت قالبی نمونه‌های فوق را تشخیص می‌دهند و درمی‌یابند که این جملات تحت تأثیر الزامات موقعیت بیان شده‌اند. برای مثال، در سخنرانی شیکاگو، آلبرایت با این جمله آغاز کرد که برای آخرین سفر خود به‌عنوان وزیر امور خارجه:

«... تصادفی نیست که من انتخاب نکردم به پایتخت یک کشور خارجی بروم، بلکه به پایتخت قلب آمریکا آمدم.» او همچنین تعریف متفاوتی از دیپلماسی، یا دست‌کم دیپلماسی آمریکایی، ارائه داد. «وظیفه دیپلمات‌های ما...» به گفته او، «... حفاظت و پیشبرد منافع شهروندانمان است.»[۱۴] در همان بستر، او در حال تعریف و تمجید از مخاطبانش بود و با نگاهی تند و قاطع وزارت امور خارجه را به آن دسته از بدبینانی که باور دارند این نهاد کارش نمایندگی منافع خارجی‌ها در واشنگتن و با هزینه‌ای

غیرضروری است، معرفی می‌کرد. با این حال، هنگامی که این گفته‌ها را با تجربه شخصی خودم از کار با آمریکایی‌ها در کنار هم قرار می‌دهم، معنای عمیق‌تری در آنچه آلبرایت انتخاب کرده یا برایش انتخاب شده تا در چنین موقعیت‌هایی بیان کند و نحوه بیان آن می‌بینم. نخست، به نظر من، یک درک و اطمینان راسخ نسبت به چیستی زندگی وجود دارد، و منظورم تنها حس قوی هویت آمریکایی نیست. این درک، فهمی از آن است که زندگی، به‌طور کلی و برای همه مردم، چیست یا باید باشد. ای کاش می‌توانستم بگویم این صرفاً یک الزام نمایشی برای عضویت در نخبگان و پیشرفت در آن است، اما چنین نیست. این درک در تمامی سطوح جامعه بروز پیدا می‌کند، حتی اگر به‌طور یکنواخت در میان تمامی نژادها و گروه‌های قومی نباشد. همچنین این پدیده محدود به یک سوی طیف سیاسی نیست. اعضای جناح راست و چپ، یا به بیان دقیق‌تر، محافظه‌کاران و لیبرال‌ها، همگی تمایل دارند این اطمینان را نسبت به برداشت خود از آمریکا به‌عنوان تجسم شیوه‌ای که مردم واقعی در همه‌جا، اگر از بار سنگین بوروکراسی دولتی یا روشنفکران نو-مارکسیست رها شوند، واقعاً مایل به زندگی بر اساس آن هستند، نشان دهند.

دوم، این درک مطمئن از زندگی به کسانی که صرفاً با الزامات آن سازگار نیستند، جایگاهی اختصاص می‌دهد. به‌طور متناقض، برای جامعه‌ای که بر پایه فلسفه قرن هجدهمی بنا شده است ــ فلسفه‌ای که به‌نوعی در صمغ حفظ شده و به منافع بسیار جدی می‌نگرد ــ تحمل کمی وجود دارد، نه چندان برای کسانی که متفاوت هستند، بلکه برای کسانی که حاضر به «هم‌بازی شدن» نیستند. «شیطانی جلوه‌دادن» اصطلاحی است که شاید بیش‌ازحد استفاده شده باشد، اما این دقیقاً همان چیزی است که ممکن است برای افراد ناسازگار رخ دهد: آن‌ها باید شرور باشند یا دست‌کم توسط افراد شرور هدایت شوند. برخی از اهداف این روند شیطانی‌سازی در سال‌های اخیر بدون شک سزاوار آن بوده‌اند، اما به‌نظر من آنچه پذیرش این رفتار را برای دیگران دشوار می‌سازد، گزینشی بودن آن است. «پسران حرامزاده آن‌ها» یا، به زبان امروز، «پسران حرامزاده مستقل»، به‌طور کامل مشمول این برخورد می‌شوند، در حالی که «پسران حرامزاده ما» حتی به‌سختی در صفحه رادار ظاهر می‌شوند. و البته، کل مفهوم شیطانی‌سازی، چه به‌صورت عادلانه و چه گزینشی به کار رود، کابوسی است برای دیپلماسی مؤثر؛ دیپلماسی‌ای که تا حد زیادی بر ضرورت گفت‌وگو با کسانی استوار است که ما مسئولیتی در قبال آن‌ها احساس نمی‌کنیم، ممکن است به آن‌ها اعتماد نداشته باشیم یا حتی دوستشان نداشته باشیم، اما ناگزیر هستیم با آن‌ها روابطی داشته باشیم.

حال، چگونه باید با چنین افرادی صحبت کنیم؟ من با چند نکته کوتاه سخنم را به پایان می‌برم. گاهی اصلاً امکان صحبت با آن‌ها وجود ندارد. گاهی آن‌ها به‌قدری ثروتمند و قدرتمند هستند که بتوانند به خواسته‌های خود برسند. تقریباً همیشه آن‌ها به‌قدری ثروتمند و قدرتمند هستند که اگر آنچه رخ می‌دهد را دوست نداشته باشند، می‌توانند به خانه بازگردند، با این تفاوت که زیان‌ها نصیب همه می‌شود اما به‌شکل نامتقارن توزیع می‌گردد. با این حال، اغلب اوقات، و به دلایل بد و خوب (به تلاش‌های اخیر کلینتون در روند صلح خاورمیانه بیندیشید، مانند یک متخصص قلب که دستگاه شوک را روی بیمار می‌گذارد وقتی همه افراد حاضر در اتاق، حتی خود بیمار، می‌گویند او فعلاً مرده است)، آن‌ها مایل به گفت‌وگو هستند.

در مورد پرسش بزرگِ رابطه میان زبان و «واقعیت بیرونی» ــ که گاهی فرض می‌شود وجود ندارد، گاهی ساخته زبان است، و گاهی مستقیماً از طریق آن در دسترس قرار می‌گیرد ــ من پیشنهاد می‌کنم به ادعاهای آمریکایی‌ها درباره دسترسی ممتازشان احترام گذاشته شود. احترام در اینجا می‌تواند معانی مختلفی داشته باشد. به‌عنوان یک بریتانیایی که پانزده سال در آمریکا زندگی کرده‌ام و پیش از آن ذاتاً تمایلی حتی به بازدید از آنجا، چه رسد به زندگی در آن، نداشتم، خوشحال می‌شوم اذعان کنم که به‌عنوان یک الگوی تمدنی، آن‌ها ــ آمریکایی‌ها ــ بسیاری از امور را به‌خوبی انجام داده‌اند و مهم‌تر از آن، این کارها را به‌گونه‌ای انجام داده‌اند که در قضاوت بسیاری از کسانی که از ما کمتر برخوردارند، درست بوده است. احترام همچنین می‌تواند صرفاً به معنای جدی گرفتن ادعاهایشان باشد. آمریکایی‌ها اغلب به‌عنوان انسان‌هایی بی‌ظرافت، ساده‌لوح، ناتوان از درک طعنه (سیمپسون‌ها را ببینید) یا ابهام و ایجاز (فریزر را ببینید) معرفی می‌شوند، به‌گونه‌ای که گویی آن‌ها واقعاً درک نمی‌کنند زندگی برای کسانی که «کاملاً انسان» هستند، چیست. به‌نظر من این‌ها اشتباه‌اند.

با این حال، جدی گرفتن آمریکایی‌ها همچنین می‌تواند صرفاً به معنای اذعان به قدرت و ثروتشان باشد (آن‌هایی که پارک ژوراسیک را دیده‌اند شاید درس کوچک کارشناس به کودک بی‌حوصله و بی‌تأثیر را به یاد بیاورند؛ درباره این‌که چگونه رپتورها شکار و کشتار می‌کنند، که با کشیدن پنجه روی شکم پسر و سفارش به او برای «... کمی احترام بگذار» به پایان می‌رسد).

در مورد پرسش عملی درباره چگونگی مواجهه دیپلمات‌ها با مسئله زبان و فرهنگ، وقتی از وجود آن آگاه می‌شوند، توصیه همان توصیه‌ای است که متون به آمریکایی‌ها برای برخورد با خارجی‌ها ارائه می‌دهند: تنظیم رفتار برای اجتناب از رنجش بیهوده (آمریکایی‌ها عادت عجیب و خاصی دارند که از وارد کردن

داده‌ها یا استدلال‌های نامرتبط به یک مذاکره ناراحت می‌شوند؛ داستانی از پانصد سال ستم ممکن است یک پنجم امتیاز برایتان بیاورد، حتی ممکن است سه امتیاز بدهند، اما یک «تاچداون» همان «تاچداون» است، به‌ویژه بعد از این‌که خودشان آن را زده باشند) و ایجاد این تنظیمات جایی که منافع متقابل یا یک‌طرفه ممکن است به دست آید (من اخیراً درگیر مذاکره‌ای با یک دانشگاه بریتانیایی بودم که همه در آن از صحبت درباره پول، حتی مدیر مالی‌شان، به‌شدت معذب بودند، تا جایی که احتمالاً مذاکره زودتر از موعد شکست خورد). خارج شدن از فرهنگ خود برای تعامل با خارجی‌ها بی‌احترامی نیست، بلکه مطمئنم یکی از ویژگی‌های یک دیپلمات موفق محسوب می‌شود.

در نهایت، در خصوص بُعد سیاسی زبان، فرهنگ و عمل دیپلماسی، به‌راحتی می‌توان تکنیک‌های متعددی را برای بهره‌برداری از ویژگی‌های خاص فرهنگی، که همگی تا حدی اسیر آن هستیم، تصور کرد. با این حال، در این مورد، من از حرفه‌ای‌های میان ما الگو می‌گیرم، اذعان می‌کنم که دیپلماسی واقعاً یک کار سیاسی است، لبخند می‌زنم و سکوت اختیار می‌کنم.

منابع

1 My title echoes Monteagle Stearne’s Talking With Strangers: ImprovingAmerican Foreign Policy at Home and Abroad (Princeton, 1999).

2 Madeleine Albright, Remarks at Chief of Diplomatic Missions Ball, January 13, 2001, State Department website, http://www.state.gov/index.cfm.

3 Raymond Cohen, “Negotiating Across Languages,” paper preparedfor the British International Studies Annual Conference, Bradford,December, 2000, 1.

4 Raymond Cohen, “International Negotiations: A Semantic Analysis,”Columbia Online, http://wwwc.cc.columbia.edu/sec/dlc/ciao/isa/cor01/February 1999.

5 To distinguish between big, or capital, “D” Diplomats and small “d”diplomats appears to be one way of finessing another problem, whether the term may be used for the representatives of anything other than sovereign states and the international organisations created by them.

6 “How the United States Negotiates,” conference organised by the United States Institute of Peace (USIP), 24-26 July, 2000, reported inPeace Watch, VI, 6, October 2000.

7 Ibid., 2-3.

8 Note, however, that none of the characteristics observed are a manifestation of different interests, at least not directly. Wealth and powermay be isolated from culture up to a point, but interests take theirshape from, and may even be rooted in culture.
9 Raymond Cohen, Negotiating Across Cultures: International Communication in an Interdependent World, revised ed. (Washington DC: USIP Press, 1997), 25-43.
10 Satow's phrase about the essentially tragic circumstances in which even the very best diplomats, both in moral and practical terms, may find themselves.
11 Albright, Remarks.
12 Farewell Address to the State Department, January 19, 2001.
13 Address to the Chicago Council on Foreign Relations, January 17,2001.
14 Ibid

فصل پنجم: زبان، سیگنال‌دهی و دیپلماسی

کیشان اس. رانا

بهگود گیتا ، یکی از متون مقدس هندوها، به‌طور کامل از گفت‌وگوی میدان نبرد میان آرجون، جنگجوی نجیب، و کریشنا که نقش راننده ارابه او را بر عهده گرفته، تشکیل شده است. درست پیش از آغاز یک نبرد حماسی، آرجون دچار تردید می‌شود که آیا باید در جنگ شرکت کند یا نه. او می‌اندیشد که شاید بهتر باشد مخالفانش، که در واقع برادران ناتنی او هستند، سلطنت را در اختیار بگیرند.

کریشنا سپس در یک گفتار طولانی او را راهنمایی می‌کند و درباره «کنش درست» سخن می‌گوید؛ کنشی که باید از درون هر فرد، با به‌کارگیری کامل قوای عقل و اندیشه خود فرد، انتخاب شود. کریشنا به او می‌گوید این روش، فرد را به انتخاب درستِ عمل می‌رساند، روشی که او از آن با عنوان «عمل بی‌دلبستگی» یاد می‌کند. در طول این گفت‌وگوی طولانی، کریشنا ویژگی‌های «انسان آرمانی» را برای آرجون بازگو می‌کند و در یکی از ابیات مهم، ویژگی‌های «سخن نیک» را توصیف می‌نماید.

در دو سطر کوتاه، که همانند سایر بخش‌های بهگود گیتا سرشار از معانی ژرف است، کریشنا توصیه‌ای جاودان درباره شیوه سخن گفتن ارائه می‌دهد؛ توصیه‌ای که به‌خوبی برای دیپلماسی نیز مناسب به نظر می‌رسد:

سخن نیک باید دارای این ویژگی‌ها باشد (به ترتیب اولویت):

- نباید ذهن شنونده را آزرده کند؛
- باید دقیق و با استفاده درست از زبان باشد؛
- باید راستگو باشد؛
- در صورت امکان، باید برای شنونده خوشایند باشد؛
- و باز در صورت امکان، باید برای شنونده سودمند باشد.

راستگویی به‌عنوان بالاترین فضیلت معرفی نمی‌شود که سایر ویژگی‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد. بلکه جایگاه نخست، به ضرورتِ پرهیز از رنجاندن شنونده اختصاص دارد. دقت و مهارت زبانی نیز در رتبه‌ای بسیار بالا قرار می‌گیرد، و پس از آن صداقت می‌آید. آیا این‌ها همان ویژگی‌هایی نیست که می‌تواند الگوی گفت‌وگوی دیپلماتیک خوب باشد؟

فیلسوف باستانی هند، «مَنو»، این توصیه را در عبارتی کوتاه بیان کرده که یک دیپلمات خوب نیز می‌تواند آن را به سود خود بپذیرد: «آنچه خوشایند است بگو، اما نه دروغ را؛ آنچه حقیقت است بگو، اما نه آنچه ناخوشایند است.»

من در این نوشتار، به موضوع زبان، و به‌ویژه «سیگنال‌دهی» (signaling)، از منظر کار روزمره دیپلماسی می‌پردازم؛ از جمله موقعیت‌هایی که دیپلمات‌ها در شرایط واقعی معمولاً با آن روبه‌رو می‌شوند. در مقایسه با نمایش‌های پرهیجان رویدادهای بزرگ بین‌المللی که بعدها به‌عنوان مطالعات موردی یا موضوع پژوهش مورخان درمی‌آیند، برخی از این موقعیت‌هایی که شرح می‌دهم ممکن است پیش‌پاافتاده یا حتی کسل‌کننده به نظر برسند. توجیه من این است که این موقعیت‌ها بخش عمده کار واقعی دیپلمات‌ها را تشکیل می‌دهند و بستری فراهم می‌کنند تا بتوانیم پیوند میان زبان و دیپلماسی را، از منظر خاصِ سیگنال‌دهی، مشاهده کنیم.

۱. چند نمونه عملی

زبان، وسیله مشترک و می‌توان گفت مسلطِ دیپلماسی است، در حالی که سیگنال‌دهی می‌تواند کلامی یا غیرکلامی باشد. این دو چگونه در کار عملی دیپلماسی نقش پیدا می‌کنند؟ چند نمونه را بررسی می‌کنم:

الف) اغلب تمایل وجود دارد که معنای پیام را کمی تغییر دهیم، یا از به‌کار بردن واژه یا عبارتی که می‌دانیم در گزارش به پایتخت خوشایند نخواهد بود، خودداری کنیم. به‌تنهایی شاید این کار کوچک و بی‌اهمیت به نظر برسد، اما وقتی چنین مواردی به‌طور مکرر و در گزارش‌های مختلف اتفاق بیفتد، می‌تواند به تحریفی جدی منجر شود که هیچ‌کس پیشاپیش آن را پیش‌بینی نکرده است.

یک نمونه هندی (به دلیل آشنایی شخصی) می‌آورم، هرچند همه ما می‌توانیم نمونه‌هایی مشابه را از حافظه خود به یاد آوریم. در سال ۱۹۹۵ هند تصمیم گرفت برای یکی از کرسی‌های غیر دائم شورای امنیت نامزد شود. با وجود تغییر دولت در سال بعد، دولت جدید این تصمیم را برای انتخابات پایان نشست مجمع عمومی ۱۹۹۶ حفظ کرد. مشکل این بود که ژاپن نیز برای همان کرسی نامزد شده بود. تمام دستگاه دیپلماسی بسیج شد تا حمایت‌ها را جلب کند و فرستادگان ویژه به سراسر جهان اعزام شدند.

من که در میانه ۱۹۹۵ بازنشسته شده بودم، مستقیم درگیر نبودم، اما اوایل ۱۹۹۶ با یکی از همکاران ارشد که مسئول مستقیم این پرونده بود گفت‌وگو کردم. من توصیه به عقب‌نشینی محترمانه کردم، زیرا تصور پیروزی در برابر ژاپنی که به‌شدت مصمم بود، غیرممکن می‌نمود. اما دیدگاه من اقلیت کامل بود، زیرا بیشتر همکاران در تب‌وتاب رقابت بودند. آن همکار پاسخ داد که «ارزیابی عینی» آن‌ها حاکی از ۸۰ رأی قطعی به نفع ماست، به‌علاوه تعدادی «احتمالی» و متمایل، و اگر بتوانیم ژاپن را در دور اول متوقف کنیم، رأی‌های بیشتری به‌سوی ما خواهد آمد.

نتیجه؟ در نوامبر ۱۹۹۶ هند با اختلافی سنگین شکست خورد: ۱۴۲ رأی به ۴۰. این خطای برآورد چگونه رخ داد؟ شاید چون برخی دیپلمات‌ها، چه در نمایندگی دائم در نیویورک و چه در ۱۱۵ سفارتخانه، گزارش‌های خود را کمی تغییر داده بودند یا پاسخ واقعی کشورهای دیگر را به‌طور کامل منتقل نکرده بودند. این انتخاب گزینشی واژگان، همراه با خوش‌بینیِ بی‌پایه، باعث تحریف ارزیابی شد.

درس مهم: گزارش صادقانه و بی‌طرفانه در دیپلماسی کاری دشوار است، به‌ویژه وقتی خود فرد به نتیجه دل‌بسته باشد. در بسیاری از خطاهای بزرگ کشورها در تصمیمات جنگ و صلح نیز چنین سوءبرداشت‌هایی از زبان و پیام دیده شده است.

ب) گاهی گفتار شفاهی کافی است، گاهی نیاز به مکتوب کردن پیام داریم. در یک مورد، من درگیر یک درخواست فوری و حساس از سوی یک دولت دوست شدم. زمان برای دریافت نامه رسمی نبود و ما سریع عمل کردیم، اما تحولات بعدی باعث شد کمک ما بی‌نیاز شود. در این مرحله، طرف مقابل دچار «فراموشی انتخابی» شد و من حس کردم که کاش درخواست را به‌صورت کتبی گرفته بودم.

برعکس، در اواخر دهه ۱۹۷۰ یک همکار ارشد توضیح داد که کل مذاکره هند و آمریکا درباره استفاده از وجوه عظیم «PL 480» (پول محلی ناشی از فروش غلات کمکی آمریکا به هند) کاملاً به‌صورت شفاهی و طی چند ماه انجام شد، و تنها در پایان، برای امضا، یک سند مکتوب تهیه شد. این روش همیشه توصیه نمی‌شود، اما وقتی اعتماد و منافع مشترک قوی باشد، می‌تواند کارساز باشد.

ج) در مقابل، روابط همین دو کشور در آستانه و طی جنگ ۱۹۷۱ بنگلادش، کاملاً فاقد تفاهم بود. در اوایل ۱۹۷۱ سرکوب خونین در شرق پاکستان موجی از ۹ میلیون پناهنده را به هند سرازیر کرد. تلاش‌های هند برای جلب فشار قدرت‌های بزرگ بر پاکستان نتیجه‌ای نداشت. بحران بالا گرفت و با آغاز جنگ در دسامبر، هدف محدود هند آزادی بنگلادش و بازگشت پناهندگان بود. در اوج این تحولات، آمریکا ناو هواپیمابر «Enterprise» را به خلیج بنگال فرستاد تا پیامی هشدارآمیز به هند بدهد. از

دید هند، این حرکت نه‌تنها سوءبرداشت آمریکا از بحران را نشان می‌داد، بلکه بی‌اعتمادی نسبت به اهداف محدود هند را نیز آشکار کرد.

د) در همان زمان، که دبیر اول سیاسی سفارت هند در پکن بودم، از نزدیک دیدم که چگونه ارتباطات سنجیده و سیگنال‌های دقیق می‌توانند روابط پیچیده را مدیریت کنند. با وجود تنش مرزی از ۱۹۶۲ و حمایت چین از پاکستان، ما با شفافیت هدف‌های محدود خود را منتقل کردیم و چین، هرچند در رسانه‌ها موضع تندی گرفت، از دخالت مستقیم خودداری کرد.

هـ) زبان ابزار اصلی مذاکره است. اهمیت دقت در کلام، نه در سطح انتزاعی، بلکه در سنجش اینکه آیا در موقعیت واقعی درست فهمیده می‌شود یا نه، تعیین می‌گردد. فهم متقابل، در هر دو سو، حیاتی است.

۲. زمینه کنونی

امروز فضای کار دیپلماتیک بسیار تغییر کرده است:

۱. ورود بازیگران متعدد داخلی: دیگر وزارت خارجه تنها بازیگر نیست؛ نهادهای مختلف حکومتی و حتی بازیگران غیردولتی وارد تعاملات خارجی شده‌اند. این «دموکراتیزه شدن» فرآیند، بازیگرانی را وارد میدان کرده که با زبان و سبک قدیمی آشنا نیستند و مستقیم‌تر حرف می‌زنند.

۲. تنوع بی‌سابقه فرهنگی: در عصر کلاسیک دیپلماسی (پیش و پس از جنگ جهانی دوم) کشورهای کمی وجود داشتند و اغلب رهبران پیشینه و ذهنیتی مشابه داشتند. امروز، هرچند یک زبان میانجی (مثل انگلیسی) مسلط است، سطح مهارت زبانی در گفتار و درک بسیار متفاوت است. این یعنی حتی ارتباط مستقیم ممکن است طبق منظور فرستنده فهم نشود، چه رسد به پیام‌های ظریف.

مسائل فنی و اقتصادی پیچیده: اصطلاحات کلیدی («تجارت منصفانه»، «استانداردهای اجتماعی») معنایی بسیار فراتر از معنای لغوی دارند و قدرت‌های غربی معمولاً در قالب‌بندی این کدواژه‌ها برتری دارند، چون رسانه‌های جهانی نیز عمدتاً در اختیار آنهاست.

توهم شفافیت مطلق: از زمان ویلسون، ایده «دیپلماسی باز» بیشتر یک شعار بوده است. مسائل حساس اغلب بدون محرمانگی قابل حل نیستند. وقتی موضع عمومی رسمی، انعطاف‌ناپذیر و سیاسی شود، عملاً به موضع مذاکره‌ای تبدیل می‌گردد و امکان مصالحه را از بین می‌برد (نمونه توافق اسلو میان اسرائیل و فلسطین که از طریق کانال غیررسمی نروژ ممکن شد).

شیفتگی به کلمات به جای عمل : در مجمع عمومی سازمان ملل، بیانیه‌ها و قطعنامه‌های بی‌اثر فراوانی تصویب می‌شود که انرژی زیادی صرفشان می‌گردد. این ذهنیت، به‌ویژه در جنبش عدم تعهد و گروه ۷۷، باعث شده کشورهای جنوب به‌جای کار عملی بر موضوعات واقعی، بیشتر سرگرم متن‌پردازی شوند.

۳. دیپلماسی و درک میان‌فرهنگی

شاید نفوذ دیپلماسی کلاسیک ــــ که در برخی زمینه‌ها هنوز هم میان قدرت‌های غربی اجرا می‌شود ــــ باعث شده که نقش مطالعات میان‌فرهنگی در آموزش دیپلمات‌ها چندان پررنگ نباشد. این فرض وجود داشت که قواعد گفت‌وگو، زبان و نشانه‌ها آن‌قدر همگن و یکسان هستند که نیازی به سازگار کردن متقابل وجود ندارد. اما واقعیت امروز کاملاً متفاوت است و معنای کلمات و حرکات در سراسر جهان یکسان نیست، حتی میان حلقه‌ی محدود و خاص دیپلمات‌ها، چه برسد به عموم مردم.

مثالی ساده: وقتی یک هندی سرش را به آرامی از یک سمت به سمت دیگر، با حرکتی چرخشی، تکان می‌دهد، در واقع تأیید قاطع خود را نشان می‌دهد، نه مخالفت. برای مخالفت، او سرش را با حرکتی سریع‌تر و متفاوت به چپ و راست می‌چرخاند.

برخی نتایج گسترده‌تر این تفاوت‌ها عبارتند از:

الف) گاهی نشانه‌ها آن‌قدر ظریف هستند که مخاطب آن‌ها را متوجه نمی‌شود. تنوع فرهنگ‌ها و زبان‌ها نشان می‌دهد که دیپلمات‌ها هنگام تعامل با مخاطبانی غیرهمگن باید مستقیم‌تر عمل کنند و کمتر به نشانه‌گذاری غیرمستقیم تکیه کنند.

ب) گاهی نشانه‌ها در فرهنگ دیگر دچار تحریف می‌شوند، چون در محیطی متفاوت معنایی دیگر پیدا می‌کنند. نمونه: در رژه روز اول ماه مه در میدان تیان‌آن‌من در سال ۱۹۷۰، مائو تسه‌تونگ به کاردار هند سیگنالی آشتی‌جویانه داد و با او دست داد و گفت که دو کشور نباید به اختلافات خود ادامه دهند. این نخستین حرکت شخصی دوطرفه از جانب مائو پس از بیش از یک دهه بود. تنها چند روز بعد، در حالی که این حرکت در حال بررسی بود، فردی در دهلی ــــ شاید با گرایش‌های طرفدار شوروی ــــ خبر را به رسانه‌ها درز داد و این موضوع در تیترها به «لبخند مائو» تقلیل یافت و ارزش سیگنال از بین رفت. سال‌ها تلاش آرام دو طرف طول کشید تا حتی به اولین گام عادی‌سازی، یعنی بازگشت سفرا در سال ۱۹۷۶، برسند.

پ) در محیط‌های گوناگون، زبان بدن، نشانه‌ها و حتی شیوه گفت‌وگو متفاوت است. آیا سبک کلاسیک دیپلماسی برای چنین موقعیت‌هایی کافی است، یا باید نوعی سازگاری ایجاد کرد؟ پاسخ روشنی وجود

ندارد. به عنوان مثال، در گفت‌وگو، ژاپنی‌ها میان ظاهر بیرونی یا «ارتباط سطحی» و معنای درونی یا مقصود واقعی طرف مقابل تمایز قائل می‌شوند. هیچ‌کس پیشنهاد نمی‌کند که خارجی‌ها هنگام مذاکره در ژاپن، سبک ژاپنی را تقلید کنند، اما روش ژاپنی شایسته مطالعه است — اول برای فهمیدن آنچه شریک ژاپنی در طرف مقابل انجام می‌دهد و می‌اندیشد، و دوم برای اینکه برخی از مفاهیم آن می‌تواند ما را به بازنگری در برداشت‌ها و نگرش‌های خودمان ترغیب کند. یکی از این مفاهیم، واژه‌ی «هون‌نه» (honne) است که به معنای «معنای درونی» و متمایز از ظاهر بیرونی است. آیا جست‌وجوی «هون‌نه» در همه تعاملات ارزشمند نیست؟

یک دهه پیش، زمانی که روند یکپارچگی اتحادیه اروپا سرعت گرفت، متخصصان مدیریت مفهوم «مدیر اروپایی» را مطرح کردند — کسی که با فرهنگ‌های کشورهای بزرگ آشنا باشد و بتواند در هر جایی که شرکت چندملیتی او را اعزام می‌کند، به‌راحتی با محیط محلی هماهنگ شود. خیلی زود روشن شد که این تصور، اسطوره‌ای بیش نیست، چون تنوع فرهنگی آن‌قدر وسیع بود که امکان تسلط کامل مدیر بر ویژگی‌های هر کشور و منطقه وجود نداشت. همچنین منطقی نبود که او استاد کامل تمام نظام‌های فرهنگی اروپا شود. آنچه او برای کارآمد بودن در فرهنگ‌های مختلف نیاز داشت، ذهنی باز، پذیرش تنوع، و نگرشی غیرقضاوت‌گرانه نسبت به مردمی بود که با آن‌ها روبه‌رو می‌شد. این‌ها همان ویژگی‌هایی هستند که یک دیپلمات خوب باید داشته باشد. تفاوت امروز این است که تنوع گسترده‌تر، آموزش میان‌فرهنگی رسمی و ساختاریافته را ضروری می‌سازد.

نتیجه‌گیری:

چنان که گیتا می‌گوید، زبان دیپلمات باید بدون زبری، دقیق و صادقانه باشد، و اگر ممکن است، برای مخاطب خوشایند و سودمند نیز باشد. افزون بر این:

- روش استفاده از زبان و نشانه‌ها در دیپلماسی نیازمند مطالعه تجربی است تا بتوان نتیجه‌گیری‌هایی برای بهبود شیوه‌ها داشت. شایسته است که فراتر از غرب نگاه کنیم و نمونه‌هایی از سراسر جهان را بررسی کنیم.
- بستر و شرایط معاصر دیپلماسی باید در نظر گرفته شود تا دیپلمات‌ها روش‌های خود را بهبود بخشند.
- مهارت‌های میان‌فرهنگی را نباید امری بدیهی دانست که دیپلمات‌ها به‌طور شهودی آن را فرا می‌گیرند؛ آموزش رسمی در این زمینه ضروری است.

منابع

1 Chapter 17, Verse 9. Most translations give a bare-bone version, and one needs to read a good commentary to get to all the nuances of meaning.
2 Henry Kissinger, then National Security Adviser to President Richard Nixon, who had a ringside view of these developments, has written an account that is fascinating, even if a bit sanitised in coverage of all the details!
3 A fine survey of the changed context within which diplomacy functions today is to be found in the book Foreign Ministries: Change & Adaptation, ed. Brian Hocking (London: Macmillian, 1999).
4 Abba Eban, Diplomacy for the Next Century (New Haven: Yal University Press, 1998)

فصل ششم: سخنوری تاریخی و دیپلماسی

همزیستی ناخوشایند

دراگن پهار

«سخنوری آن است که به واسطه فریبش، نیکان به محکومیت کشیده شوند، نقشه‌ها به بدتر شدن کشیده شوند، و نه تنها شورش‌ها و تظاهرات مردمی، بلکه جنگ‌های غیرقابل بخشش نیز برانگیخته شوند... به این طریق، نه رهبران مفید خواهند بود، نه مقامات حکومتی، نه پزشکی و در نهایت نه خود حکمت.»

— مارکوس فابیوس کوئینتیلیانوس، آموزش سخنوری، کتاب دوم، بخش شانزدهم، بندهای ۲ تا ۵.

امروز می‌خواهم درباره ساده‌ترین ولی مهم‌ترین نوع بلاغت تاریخی صحبت کنم. درباره تمثیل‌های تاریخی که دیپلمات‌ها، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی و مدیران اجرایی برای تقویت استدلال‌های خود یا قابل قبول‌تر کردن دیدگاه‌هایشان به‌طور گسترده استفاده می‌کنند، صحبت خواهم کرد. همچنین درباره رابطه دیپلماسی و استفاده از تمثیل‌های تاریخی و نگرش‌هایی که دیپلمات‌های روشن‌فکر و هوشمند باید نسبت به این نوع بلاغت داشته باشند، خواهم گفت.

تمثیل‌های تاریخی نوعی از بیان استعاری هستند که تصویری از گذشته را برای روشن‌کردن امور کنونی یا آینده، عمدتاً مسائل سیاسی، به کار می‌برند. همان‌طور که استعاره همپوشانی بین منبع–مثال (مثلاً ... خورشید است) و هدف–مثال (ژولیت) است، تمثیل‌های تاریخی هم همپوشانی بین تصویری از گذشته (منبع) و تصویری از حال یا آینده (هدف) را نشان می‌دهند.

۱. برای مثال، هیتلر برای درک بهتر روش‌های حکمرانی که می‌خواست بر اروپا اعمال کند، به نحوه حکومت بریتانیا بر مستعمرات هند نگاه کرد. بدین ترتیب همپوشانی‌ای میان تصویری تاریخی از یک تجربه گذشته (منبع این بخش از بلاغت تاریخی هیتلر) و تصویری از آینده (هدف این بخش از بلاغت تاریخی هیتلر) ایجاد کرد.

اجازه بدهید چند مثال جدیدتر بزنم تا نشان دهم استفاده از این نوع بلاغت در امور بین‌المللی و دیپلماسی معاصر نیز اهمیت دارد:

۲. در اوایل ۱۹۹۷، رئیس‌جمهور آمریکا کلینتون سرنوشت اقتصاد چین را با سقوط دیوار برلین مقایسه کرد. کلینتون گفت آزادسازی چین به همان اجبار و حتمیت سقوط دیوار برلین رخ خواهد داد.

۳. پس از کنفرانس سازمان امنیت و همکاری اروپا در نوامبر ۱۹۹۹، کلینتون درباره مقاومت روسیه در مقابل تلاش‌های جامعه بین‌المللی برای مداخله در مسئله چچن اظهار نظر کرد: «کلینتون به تجربه هیجان‌انگیز دیدن ایالت یلتسین که کودتای قدرت را در مسکو در آگوست ۱۹۹۱ به چالش کشید، اشاره کرد و سپس مؤدبانه پرسید که آیا غرب در مداخله در امور روسیه و حمایت از یلتسین اشتباه می‌کرد اگر رهبران کودتا او را زندانی کرده بودند؟»

۴. درباره حمله روسیه به چچن، روزنامه «اینترنشنال هیرالد تریبیون» نوشت: «گریگوری یاولینسکی، یکی از معدود سیاستمداران روس که جرات انتقاد از جنگ را دارد، از تمثیل اسرائیل استفاده کرده که پیروزی‌های نظامی کوبنده و اشغال اراضی‌اش به دهه‌ها تروریسم منجر شد، قبل از اینکه واقعیت را بپذیرد و با دشمنانش توافق کند.»

۵. همانطور که در تمثیل بالا به اسرائیل اشاره شد، این هم جمله‌ای از مصاحبه نتانیاهو، نخست‌وزیر سابق اسرائیل، در سال ۱۹۹۸ با نیوزویک. وقتی از او درباره رابطه متشنج با دولت کلینتون پرسیدند، گفت: «در طول سال‌ها بین رؤسای جمهور آمریکا و نخست‌وزیران اسرائیل دیدگاه‌های متفاوتی درباره نیازهای امنیتی اسرائیل وجود داشته است. ما آیزنهاور و بن‌گوریون را داشتیم که درباره سینا اختلاف داشتند؛ فورد و رابین در ۱۹۷۵؛ رونالد ریگان و بگین درباره لبنان... در مقایسه با این اختلافات، این یک مورد ملایم‌تر است.»

۶. رئیس‌جمهور ایران، خاتمی، در مصاحبه معروفش با CNN در اوایل ۱۹۹۸، چند تمثیل تاریخی بیان کرد. در ابتدای مصاحبه، تمثیل کلیدی خود را درباره مهاجران پوریتن مای‌فلور که به آمریکا آمدند، مطرح کرد. او گفت مهاجران پوریتن آزادی را با دین خود سازگار کردند، چیزی که بسیاری از دولت‌های آمریکا در انجام آن ناکام بوده‌اند، و اضافه کرد که جامعه ایران پس از انقلاب نیز به دنبال چنین سازگاری بوده است.

۷. یا چند مثال از منطقه یوگسلاوی سابق. هنگام صحبت درباره بوسنی، رئیس‌جمهور فقید کرواسی، توجمان، بارها از تصویر یوگسلاوی سابق که پس از ۱۹۹۲ از هم پاشید، استفاده کرد. توجمان تمثیلی

میان سرنوشت دولتی چندقومیتی مانند یوگسلاوی که به علت چندقومیتی‌اش فروپاشید، و سرنوشتی که انتظار داشت برای دولت چندقومیتی بوسنی رخ دهد، کشید.

۸. پیش از ترک سمت سفیر اتریش در بوسنی، سفیر والنتین اینزکو بوسنی امروز را با اتریش پس از جنگ جهانی دوم مقایسه کرد که مانند بوسنی به چند منطقه تحت مدیریت بین‌المللی تقسیم شده بود.

می‌توانم مثال‌های بیشتری بزنم، ولی فکر می‌کنم همین هشت مثال دیدگاه کافی درباره موضوعی که می‌خواهم صحبت کنم، ارائه می‌دهد.

چند کلمه هم درباره انگیزه‌ام برای تمرکز بیشتر روی استفاده از بلاغت تاریخی در دیپلماسی باید بگویم. در سپتامبر ۱۹۹۵، سفیر آمریکا، هلبروک، مأموریت دیپلماتیک خود در اطراف بوسنی را با مذاکره برای پایان دادن به محاصره ارتش صرب بوسنی در سارایوو آغاز کرد. در بلگراد، در ۱۳ سپتامبر، هلبروک با میلوشویچ ملاقات کرد که به او گفت می‌تواند پایان محاصره سارایوو را مستقیماً با رادوان کارادزیچ، رئیس‌جمهور وقت صرب‌های بوسنی، مذاکره کند. هلبروک می‌گوید به میلوشویچ گفته بود که حاضر است با کارادزیچ و چند مذاکره‌کننده دیگر صرب بوسنی ملاقات کند اما تحت دو شرط: اول اینکه این مذاکره‌کنندگان تحت کنترل دقیق میلوشویچ باشند و دوم اینکه دیگر به تیم مذاکره‌کننده آمریکا «چرت و پرت‌های تاریخی زیادی» ندهند، همانطور که به همه داده‌اند.

برخلاف این ماجرای ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۵ که درباره کارادزیچ بود، در سال ۱۹۹۹ هلبروک در سخنرانی‌اش در باشگاه مطبوعاتی ملی آمریکا درباره مفهوم «واقع‌گرایی نوین» در روابط آمریکا با سازمان ملل صحبت کرد. هلبروک سخنرانی خود را با ارجاع به تاریخ، به چشم‌انداز اصلی بنیان‌گذاران سازمان ملل، فرانکلین روزولت و وینستون چرچیل، آغاز کرد که به گفته هلبروک راهنمایی‌های روشنی برای روابط آینده آمریکا با سازمان ملل فراهم کردند. پس در یک مورد، هلبروک صراحتاً تفکر تاریخی را محکوم و آن را «چرت و پرت تاریخی» خواند، اما در مورد دیگر خودش شدیداً به بلاغت تاریخی متوسل شد تا استدلال خود را قوی‌تر کند. این یک پارادوکس است که مسائل و چالش‌هایی را ایجاد می‌کند.

چطور می‌توان با مذاکره‌کنندگان کاملاً مشغول تاریخ کنار آمد، به گونه‌ای که هم‌مذاکره‌ای‌هایشان پس از ترک میز مذاکره حس رهایی کنند؟ آیا بلاغت تاریخی فقط انباشته‌ای از غیرمنطقی‌ها است که مذاکرات را به بن‌بست می‌کشاند و سوءتفاهم‌ها ایجاد می‌کند؟ اگر اینطور است، آیا می‌توان به طور کامل از بلاغت تاریخی خلاص شد؟ آیا «دوگانگی» هلبروک در قضاوت‌های پی‌درپی‌اش درباره استدلال‌های تاریخی دیپلماتیک ناشی از این است که او در مورد صرب‌های بوسنی به فصول انتخابی تاریخ آنها

پرداخته ولی در مورد سازمان ملل فقط بخشی از تاریخ ملی خودش را انتخاب کرده؟ آیا این دوگانگی هلبروک نمونه‌ای از نگرش متناقض و خودتخریبی نسبت به بلاغت تاریخی است؟ اگر پاسخ مثبت است، آیا این موضوع منطق عمیق‌تری درباره کاربرد بلاغت تاریخی در دیپلماسی و مذاکرات را آشکار می‌کند؟ همه این سوالات الهام‌بخش هستند و من در سخنرانی‌ام تلاش می‌کنم، اگر پاسخ‌های مستقیم نداشته باشم، حداقل راهنمایی برای مسیر جستجوی آنها ارائه کنم.

حال بگذارید ابتدا توضیح دهم چرا اصلاً از تمثیل‌های تاریخی استفاده می‌شود. این به ما دید کلی درباره جایگاه تمثیل تاریخی در پویایی روانی ملت‌ها و افراد می‌دهد و به تبع آن، دید کلی درباره نقش‌هایی که این تمثیل‌ها در دیپلماسی و روابط بین‌الملل ایفا می‌کنند.

معنا و هدف تمثیل‌های تاریخی

اول، تمثیل‌های تاریخی بخش ضروری روایت ملی و هویت ملی هستند. ملت‌ها تمایل دارند حول خاطرات مرکزی و ریشه‌دار خود گرد هم آیند. با گذشت زمان، بسیاری از این خاطرات به نمادهای ماندگاری تبدیل می‌شوند که ملت‌ها از آنها برای توصیف دغدغه‌ها یا ترس‌های معاصر خود نیز استفاده می‌کنند. توضیح قابل قبولی برای تسلط چنین نمادهایی (یعنی تمثیل‌های تاریخی) در فهم ملت از خود می‌گوید که این نمادها به مردم کمک می‌کنند به طور نمادین محدودیت‌های زمان و مکان را پشت سر بگذارند. کاربرد چنین تمثیل‌هایی برای شرایط متعددی از گذشته و حال که طی قرن‌ها گسترده شده‌اند، توانایی نمادین آنها در فراتر رفتن از محدودیت‌های زمانی را نشان می‌دهد. به همین شکل، بسیاری از اعضای یک ملت احتمالاً احساس می‌کنند با پذیرفتن این نمادها، آنها نیز می‌توانند مرزهای زمان و مکان را پشت سر بگذارند و از نوعی جاودانگی «دنیوی» بهره‌مند شوند. حال شاید این توهم جاودانگی فقط توهم باشد، اما تعداد کمی از مردم آن‌قدر قوی هستند که در برابر جذابیت عاطفی آن مقاومت کنند. به همین دلیل نیاز به تعالی معنوی یکی از منابع اصلی انگیزه استفاده از تمثیل‌های تاریخی در امور بین‌المللی است.

دومین کارکرد، که مستقیم به مورد قبلی مرتبط است، کارکرد حفظ هویت است. بلاغت تاریخی نه تنها حس جاودانگی دنیوی به ملت‌ها می‌دهد، به عنوان جانشینی برای دین، بلکه پاسخی به سوال «ما کی هستیم؟» ارائه می‌کند. بلاغت تاریخی منشأهای پایدار وجودی ملت‌ها را به آنها عرضه می‌کند و با این کار، پاسخ‌گویی روانی به نیازهای فردی و جمعی برای تثبیت خود و ایجاد امنیت می‌دهد. بدون این نیازها، امنیت روانی (به عنوان پایه امنیت سیاسی و بین‌المللی) مختل می‌شود و ملت‌ها ممکن است به

وضعیت تنش یا پراکندگی روانی سیاسی دچار شوند. هر کس در مقام رهبر یا ناظر امور دیپلماتیک درک کند که ملتی دارای بلاغت تاریخی پرتوان است، باید بداند این بلاغت در واقع تلاش برای زنده نگه‌داشتن «خود» یا «ما» است. دیپلمات‌ها باید به روشنی بفهمند که وقتی ملت‌ها به تمثیل‌های تاریخی خود استناد می‌کنند، چیزی فراتر از بحث منطقی و جدال‌های معمولی در جریان است؛ موضوع حفظ وجود و هویت در میان است. تا اینجا خوب است. تمثیل تاریخی معنا دارد، چون چند کارکرد مهم دارد و جایگاه مهمی در پویایی ذهنی افراد و ملت‌ها اشغال می‌کند. از دیپلمات‌ها نه تنها انتظار می‌رود بلکه استقبال هم می‌شود که از آن استفاده کنند. تاریخ مثل یک کیسه بزرگ است که دیپلمات هر وقت به نسخه‌ای برای جهت‌دهی شناختی نیاز داشته باشد، می‌تواند از آن تمثیل بردارد. تاریخ مثل یک داستان بزرگ است که به دیپلمات حس هویت ملی، حس انسجام وقایعی که مسیر توسعه یک ملت را شکل می‌دهند می‌بخشد؛ چیزی که به دیپلمات یادآوری می‌کند منافع ملت‌شان جهان‌شمول و پایدار است. تاریخ همچنین مثل مجموعه‌ای غنی از رنگ‌هاست که به دیپلمات‌ها کمک می‌کند معنای امور بین‌الملل را که با آن سروکار دارند بازیابی کنند. چیزی که به آن‌ها اجازه می‌دهد آن حوزه را به رنگ‌های جذاب‌تری نقاشی کنند، شغل‌شان را تازه کنند و دیگران را به آن علاقه‌مند سازند. اما...

هشدار برای دیپلمات‌ها

سخنرانی تاریخی بدون شک نقش علّی مهمی در پیدایش بسیاری از جنگ‌ها داشته که موجب رنج و مصیبت بسیار برای ملت‌ها شده است. اجازه دهید چند مثال بزنم:

یکی از عوامل جنگ جهانی اول بحران اگادیر بود که باعث شد امپراتور آلمان کمتر انعطاف‌پذیر و آماده‌تر برای جنگ شود تا اگر این بحران اتفاق نمی‌افتاد. دلیل این‌که این بحران امپراتور را سختگیرتر و جنگ‌طلب‌تر کرد این بود که مردم آلمان به سرعت نتیجه بحران اگادیر را با بحران «الموتس ۱۸۵۰» مقایسه کردند که در آن پروس در مقابل اتریش عقب‌نشینی کرد؛ حادثه‌ای که برای پروس تحقیرآمیز تلقی می‌شد. بنابراین، این دو بحران به یک نماد تاریخی تبدیل شدند که به حس افتخار آلمان ضربه زد و این تمثیل تاریخی، طبق باور عمومی، باعث شد آلمان آماده‌تر شود که اتریش–مجارستان را به اعلان جنگ علیه صربستان سوق دهد.

یکی از عوامل کلیدی جنگ جهانی دوم تمثیل تاریخی جنگ جهانی اول بود که باعث شد رهبران فرانسه و بریتانیا در مقابل هیتلر موضع تهاجمی کمتری اتخاذ کنند. وقتی هیتلر تصمیم گرفت راینلند را دوباره نظامی کند، فرانسوی‌ها واکنش بسیار ملایمی نشان دادند، چون ذهن آن‌ها تحت تأثیر تمثیل

تهاجمات فاجعه‌بار جنگ جهانی اول بود که تلفات سنگینی به ارتش فرانسه وارد کرده بود. نخست‌وزیر بریتانیا، چمبرلین، هیتلر را مانند بازتولید امپراتور آلمان تلقی کرد. به این ترتیب، استراتژی مشهور «رضایت دادن» نتیجه تمثیل تاریخی چمبرلین بود.

پیش از آغاز عملیات در ویتنام، تفکر رئیس‌جمهور آمریکا، جانسون، توسط تمثیل شکست‌خورده استراتژی رضایت دادن در مونیخ و همچنین تمثیل جنگ کره که در آن آمریکا با برخی ناکامی‌ها در نهایت موفق شد، هدایت می‌شد.

وقتی کلینتون در مارس سال گذشته دلایل اقدام نظامی ناتو در کوزوو را مطرح کرد، آن‌ها را با جنگ جهانی دوم مقایسه کرد و هیتلر را با میلوشویچ تمثیل نمود. او گفت میلوشویچ می‌خواهد کوزووی تک‌قومیتی پاک‌شده از آلبانیایی‌ها داشته باشد، درست مانند هیتلر که می‌خواست آلمان تک‌قومیتی پاک‌شده از یهودیان، لهستانی‌ها و دیگر «ملت‌های پست» ایجاد کند. بنابراین، سخنرانی تاریخی کلینتون به او کمک کرد تا تعهدات گذشته آمریکا را با تصمیم نظامی اخیر خود پیوند دهد و به آن عمق بیشتری ببخشد. من همچنین معتقدم که تمثیل دیگری که ظاهراً بی‌خطر بود به طور غیرمستقیم منجر به اقدام ناتو شد. این تمثیل بین مذاکرات صلح دیتون و مذاکرات رامبوییلت بود. این تمثیل احتمالاً باعث شد میانجی‌گران بین‌المللی در منازعه کوزوو و صرب‌ها خیلی خوشبین و شتاب‌زده باشند.

جنگ دهه ۱۹۸۰ بین ایران و عراق نیز از تمثیل‌های تاریخی مهمی در مجموعه عوامل شروع آن برخوردار بود. عراق از تمثیل نبرد قادسیه ۶۳۶ که اعراب جلوی حمله ایرانیان را گرفتند استفاده کرد. ایران از تمثیل یزید فرمانده نظامی اهل سنت که در ۶۸۰ نوه محمد، حسین، را به قتل رساند استفاده کرد. به همین دلیل، عراقی‌ها یکی از حملات‌شان را «نبرد دوم قادسیه» و جنگ علیه ایران را «قادسیه صدام» نامیدند، در حالی که ایرانی‌ها هم عراقی‌ها و هم آمریکایی‌ها را «جانشینان یزید» خواندند.

تمثیل‌های تاریخی نقش اساسی در رویدادهای منجر به سلسله جنگ‌ها در یوگسلاوی سابق داشت. طرف‌های درگیر اغلب از تمثیل‌های جنگ جهانی دوم استفاده می‌کردند و رهبران دولت‌های جانشین را با رهبران اوستاشا یا چتنیچ جنگ جهانی دوم مقایسه می‌کردند. در جنگ اخیر بوسنی، اسطوره و تمثیل نبرد کاسه کوزوو که در آن امپراتوری عثمانی در فتح صربستان و بوسنی پیشروی کرد، اغلب برای توجیه اهداف سیاسی صرب‌های بوسنی استفاده شد. البته نمونه‌های دیگری هم هست اما من این چند مورد را از جنگ‌هایی که همه با آن‌ها آشنا هستیم انتخاب کردم. این مثال‌ها چند الگو را نشان می‌دهند که چگونه تمثیل‌های تاریخی در زنجیره علل منجر به جنگ‌های کشنده دخیل‌اند.

اول، دولت یا رهبر معاصر ممکن است مستقیماً با یک رهبر جنگ‌طلب مقایسه شود؛ کسی که نقش کلیدی در بحران یا جنگ گذشته داشته است. سپس کسانی که چنین تمثیلی را به کار می‌برند معمولاً نقش اتحاد دفاعی یا رهبران و دولت‌هایی را بازی می‌کنند که در مقابل تجاوز گذشته ایستاده‌اند.

دوم، تمثیل تاریخی ممکن است تأثیر غیرمستقیم داشته باشد و فقط ملت یا رهبر را به تصمیم به جنگ نزدیک‌تر کند. برای مثال، تمثیل «الموتس» تقریباً تصمیم‌پذیری امپراتور آلمان را نسبت به تحمل چالش‌ها کاهش داد. سپس وقتی دوک فردیناند اتریش–مجارستان ترور شد، آلمان آن را ضربه دیگری به حس افتخار خود تعبیر کرد، تصمیم به تنبیه صربستان گرفت و مستقیم باعث آغاز جنگ جهانی اول شد. در اینجا تمثیل تاریخی نقش تسریع‌کننده علل پس‌زمینه جنگ را ایفا کرد.

سوم، تمثیل تاریخی ممکن است رهبر را به اتخاذ موضع خیلی تدافعی وادار کند و باعث شود در مواقعی که اقدام تنها راه بازدارندگی تجاوزگران و جلوگیری از بحران بزرگ‌تر است، اقدامی نکند. به عبارت دیگر، تمثیل تاریخی گاهی منجر به موضع تهاجمی و خوداعتماد بیش از حد می‌شود. گاهی باعث پایین آمدن سطح تحمل می‌شود چون حس افتخار را منفی تحت تأثیر قرار می‌دهد. و گاهی هم نقش بازدارنده بازدارندگی را بازی می‌کند و رهبران را خیلی محتاط می‌کند که به سیاست‌های رهبران جنگ‌طلب فرصت می‌دهد. مثلاً رهبران فرانسه به خاطر الف) تصویر جنگ جهانی اول که تهاجم مساوی فاجعه است و ب) عدم پرسش درباره کاربرد آن تمثیل در آینده روابط با هیتلر، تمایل نداشتند حرکت تهاجمی کنند. همچنین جالب است بدانیم که طبق طبقه‌بندی دلیل جنگ‌های دسسلر، تمثیل تاریخی ممکن است نقش هر یک از چهار نوع علت جنگ را بازی کند. تمثیل تاریخی ممکن است عامل شروع جنگ، کانال تقسیم که شرایط پس‌زمینه جنگ را می‌سازد، تعیین‌کننده هدف‌های طرف‌های منازعه و کاتالیزوری که شدت و طول جنگ را تعیین می‌کند باشد.

عامل دیگری نیز شایان ذکر است. تمثیل‌های تاریخی که طرف‌های اصلی منازعه استفاده می‌کنند تنها عامل تعیین‌کننده نیستند، بلکه تمثیل‌های تاریخی که طرف‌های ثالث به کار می‌برند نیز اهمیت و تأثیر زیادی در منشأ و پویایی جنگ دارند. مثلاً در جنگ بوسنی، تمثیل‌هایی که تصمیم‌گیرندگان آمریکایی در سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ استفاده کردند قطعاً بر طرف‌های جنگ و روند آن تأثیر گذاشت. بنابراین واضح است که روابط بین ملت‌ها ممکن است به شدت بدتر شود چون وقایع توسط تمثیل‌های تاریخی پیش‌داوری می‌شوند. به جای کاهش پیچیدگی دوره‌های بحران، تمثیل‌های تاریخی پیچیدگی را بیشتر

می‌کنند. تا حدی طنزآمیز است که من بر خلاف همه توصیه‌هایی که شنیده‌ام به شما بگویم ممکن است ایده بدی باشد که از تمثیل تاریخی در دیپلماسی اجتناب کنیم یا حتی این ابزار را ممنوع کنیم.

امکان حذف تمثیل تاریخی وجود ندارد. انسان‌ها به صورت زیستی تمایل دارند به صورت قیاسی استقرایی استدلال کنند و تشخیص مشابهت‌ها میان تجربیات گذشته و وضعیت کنونی جزو ذات ماست. کشورهای مستقل برای اثبات هویت و مشروعیت خود نیازمند تاریخ و حافظه جمعی هستند که در قالب تمثیل‌های تاریخی شکل می‌گیرد. به دیپلمات‌ها به عنوان نمایندگان کشورهای خود، با هدف دفاع از منافع ملی‌شان، تمثیل تاریخی کمک می‌کند پیام و دیدگاه خود را بهتر منتقل کنند.

آیا راه‌حلی برای مشکل تمثیل تاریخی وجود دارد؟ من معتقدم راه‌حل «راه وسط» است. راه‌حلی که تمایل طبیعی و نیاز زیستی به استفاده از تمثیل تاریخی را می‌پذیرد و همزمان به تلاش برای کاهش تأثیرات خصمانه، حمله‌آمیز و پیچیده‌کننده تمثیل تاریخی اهمیت می‌دهد. راه‌حل یک «میانه طلایی» است. این میانه طلایی شامل تلاش برای کاهش نقش‌های فراخواننده تمثیل تاریخی در منازعات، محدود کردن شتاب و سرعت تحریک تمثیل تاریخی، کاهش دوگانگی‌های جنگ‌طلبانه و ایجاد فضای بیشتر برای سازش‌های دیپلماتیک است. اما این راه‌حل باید با آگاهی از اینکه حذف کامل تمثیل تاریخی غیرممکن است اجرا شود. بلکه باید تمثیل‌های تاریخی را به شکل غیرمستقیم‌تر، انعطاف‌پذیرتر و با لحنی محتاطانه‌تر به کار برد.

«دیپلوماتیز» شیوه‌های ابهام‌آفرینی و تعدیل بلاغت تاریخی

بنابراین باور راسخ من این است که یک دیپلمات آزادی انتخاب دارد. من معتقد نیستم که دیپلمات‌ها باید صرفاً به بلاغت تاریخیِ القاکننده تکیه کنند، یا از سوی دیگر، آن را به‌طور کامل کنار بگذارند. آن‌ها آزادند که زبان پالوده‌تری را که خودشان ساخته‌اند برگزینند؛ زبانی که بتواند نیازهای هویتی را برآورده کند و همچنان چهار کارکردی را که قیاس‌های تاریخی انجام می‌دهند حفظ کند، اما در عین حال، درهایی را به روی ابهام‌ها بگشاید و به دیپلمات‌ها کمک کند تا در زمان بحران، ارتباطی کارآمدتر و با تنش کمتر برقرار کنند.

ایده بسیار ساده است. تمام کاری که باید انجام دهیم این است که پیوند بین منبعِ استعاره تاریخی و هدف آن را کمی شل کنیم. به این ترتیب، یک دیپلمات همچنان می‌تواند تصویر یا ایده‌ای از پیشینه‌های تاریخی را حفظ کند و زبانی به کار گیرد که همچنان طعم هویت یا روایت ملی را داشته باشد. اما با استفاده از قیاس‌های تاریخیِ ابهام‌آفرین، دیپلمات‌ها می‌توانند هم‌زمان آگاهی خود را از این

نکته افزایش دهند که تصمیم نهایی به عهده خودشان است، چرا که این قیاس‌های «شل‌شده» فضای کافی برای عمل به عنوان اندیشمند یا تصمیم‌گیرنده‌ای فردی و سازگار باقی می‌گذارد. به بیان دیگر، قیاس‌های تاریخیِ ابهام‌آفرین، از گذشته تصویری مستقیم یا سخت‌گیرانه از آینده استخراج نمی‌کنند.

در اینجا شش روش متفاوت برای ابهام‌آفرینی در بلاغت تاریخی ارائه می‌کنم، اما معتقدم که می‌توان و باید به روش‌های بیشتری اندیشید.

روش اول، همان کاری است که «معانی‌شناسی عمومی» به ما توصیه می‌کند. به‌جای استفاده از تصویر روندها، دوره‌ها یا هرگونه کلیت مشابه، دیپلمات باید تصویری از یک لحظه خاص در تاریخ را به‌عنوان منبعِ قیاس تاریخی به کار گیرد. بنابراین، به‌جای اینکه صرفاً بگوید «صدام مثل هیتلر است»، دیپلمات باید بر یک لحظه خاص از زندگی سیاسی هیتلر تمرکز کند و همان لحظه را با لحظه کنونی در برخورد با صدام مقایسه کند. من این روش را «روش بلاغت خاص‌سازی‌شده» می‌نامم. آثار این روش واقعاً شگفت‌انگیز است. نخستین چیزی که متوجه می‌شوید این است که قیاس تاریخی بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر می‌شود، اما در عین حال امکانات شناختی فراوانی را برای اندیشیدن دقیق‌تر به انتخاب آینده در قبال صدام می‌گشاید.

روش دوم، به‌جای استفاده از تصاویر شفاف و مستقیم گذشته، دیپلمات‌ها باید بکوشند آن‌ها را مبهم‌تر و خاکستری‌تر کنند. برای نمونه، هنگام مقایسه چین با اتحاد جماهیر شوروی سابق، یک دیپلمات آمریکایی باید اتحاد شوروی را نه تنها به‌عنوان دشمن ایدئولوژیک سابق، بلکه همچنین به‌عنوان چالشی در نظر بگیرد که ممکن است باعث یا موجب پیشرفت‌های مهمی در علم، اقتصاد یا فناوری آمریکا شده باشد. یا ممکن است اتحاد شوروی را کشوری بداند که ایالات متحده در طول جنگ سرد به‌طور غیرمستقیم آن را تحلیل برد و از این رو تا حدی در فقر امروز روسیه مقصر است. من این روش را «روش بلاغت محوسازی» می‌نامم.

روش سوم، به‌جای استفاده از تصویر واقعیت‌های گذشته به‌عنوان منبع قیاس تاریخی، می‌توان از تصویر قابلیت‌ها و امکان‌های گذشته استفاده کرد. این معمولاً تحت عنوان «تاریخ فرصت‌های از دست رفته» شناخته می‌شود، اما باید تاریخ خطرهایی را که دولت‌ها یا رهبران به خوش‌شانسی از آن گریختند نیز دربرگیرد. بنابراین، دیپلمات نباید تنها دستاوردها یا رویدادهای واقعی را الگو قرار دهد، بلکه باید به همه چیزهایی بیندیشد که یا خوشبختانه از آن‌ها گریخته‌ایم یا نزدیک بود به آن‌ها برسیم ولی به دلیل کوته‌بینی، رویدادهای غیرمنتظره یا اطلاعات گمراه‌کننده، آن‌ها را از دست دادیم. به‌جای مقایسه یلتسین

با هیتلر، بهتر است به فرصت‌هایی بیندیشیم که دولت‌های اروپایی پیش از جنگ جهانی دوم در تعامل با هیتلر از دست دادند، یا به گذشته‌ای بالقوه که در آن هیتلر ممکن بود مسیر دیگری را پیش بگیرد، اگر دولت‌ها به شیوه‌ای متفاوت عمل می‌کردند. همان‌طور که می‌بینید، پیوند بین گذشته بالقوه و حالِ واقعی تا حدی مبهم می‌شود و بلاغتی که به این شیوه شکل می‌گیرد، همه مسئولیت اقدامات آینده را بر دوش دیپلماتی می‌گذارد که از آن استفاده می‌کند. چنین تصاویری که قابلیت‌ها و واقعیت‌ها را پیوند می‌دهند، نیازمند تلاش فعال دیپلمات است و امکان پنهان‌شدن او پشت یک مقایسه القاکننده که ممکن است تصمیمات را به سمت مسیر از پیش تعیین‌شده هدایت کند، از بین می‌برد. من این روش را «روش واقع‌گرایی داستانی در بلاغت» می‌نامم.

روش چهارم، در برخی دوره‌های تاریخ، اقدامات انجام‌شده نه تنها به اهداف مطلوب یا خواسته‌شده نرسیدند، بلکه دقیقاً به نتیجه معکوس انجامیدند. گویی آن اقدام اثر جانبی انباشته‌ای تولید کرده که همان اقدام را وارونه کرده و کمترین نتیجه خواسته‌شده را، به‌جای بیشترین، به بار آورده است. در نظریه‌های تراژدی، این را «طنز تراژیک» می‌نامند، اما پیام آن، به باور من، به اندازه کافی روشن است: انسان‌ها گاهی به‌طور کورکورانه دست به اقدام می‌زنند و باور دارند که نتیجه خوشی به بار خواهد آورد، اما آن‌ها برای پیش‌بینی همه عوامل مؤثر در روند واقعی اقداماتشان بیش از حد ناآگاه هستند و به همین دلیل، گاهی اقداماتشان مانند بومرنگ به سوی خودشان بازمی‌گردد. تقریباً هر ملتی احتمالاً «طنز تراژیک» تاریخ را تجربه کرده است و داستان عصری که موفقیت تقریباً حاصل شده ولی سپس فاجعه‌ای رخ داده، بخشی معمول از روایت‌های ملی است. ایده من این است که از همین بخش‌های تاریخِ طنزآلود تراژیک به‌عنوان منابع قیاس‌های تاریخی استفاده کنیم. این کار به تصمیم‌گیرندگان و دیپلمات‌ها یادآوری می‌کند که هیچ طرح بزرگی کامل نیست و انسان‌ها ذاتاً قادر به پیش‌بینی همه عوامل تعیین‌کننده نتیجه یک اقدام نیستند. به‌جای استفاده از قیاس‌های تاریخی ساده که نتایج کمابیش مشخصی را پیش‌بینی می‌کنند، بیاییم از آن قیاس‌هایی استفاده کنیم که درباره جزئیات پیش‌بینی‌نشده و غیرقابل‌پیش‌بینی سخن می‌گویند؛ جزئیاتی که مسیر تاریخ را وارونه کرده‌اند و ممکن است دوباره چنین کنند. من این روش ابهام‌آفرینی در بلاغت تاریخی را «روش بلاغت طنزآمیز» می‌نامم.

و اگر دیپلمات تصمیم بگیرد نقش «وکیل مدافع شیطان» (advocatus diaboli) را برای بهبود قابل‌توجه کیفیت تصمیم‌گیری گروهی بازی کند، این بهترین راه برای نگریستن به تاریخ به‌عنوان سرچشمه‌ای برای بلاغت تاریخی است.

روش پنجم می‌آید. در حالی که تمام روش‌های پیشین بر کیفیت منبع و هدف استعاره‌های تاریخی و پیوند بین آن‌ها تمرکز داشتند، این روش بر «کمیت» تمرکز دارد. به جای استفاده از یک تصویر واحد از گذشته به‌عنوان منبع نمایش استعاریِ حال یا آینده، بهتر است از تصاویر متعدد استفاده کنیم. این یعنی، به جای آنکه امروز چین را تنها با اتحاد جماهیر شوروی سابق مقایسه کنیم، بهتر است چین را با بسیاری الگوهای تاریخی دیگر نیز مقایسه کنیم. به این ترتیب، پیوند بین هدف (چین) و منبع (اتحاد جماهیر شوروی سابق و دیگر موارد) را شل‌تر کرده و آن را مبهم‌تر می‌کنیم، در حالی که هم‌زمان پایگاه تصمیم‌گیری‌مان را غنی‌تر کرده و خود را برای چندین امکان متمایز آماده‌تر می‌کنیم. احتمال اینکه آینده عیناً گذشته را تکرار کند، به‌طور بی‌نهایت ناچیز است، هرچند استعاره‌های تاریخیِ القاکننده و بدون ابهام باعث می‌شوند که فرد باور کند آینده، گذشته را به‌طور کامل بازتولید خواهد کرد. استفاده از منابع متعدد در قیاس تاریخی بر خلاف این گرایش عمل می‌کند و مانند روش‌های پیشین، انعطاف‌پذیری اندیشه را در برابر شرایط غیرمنتظره تضمین می‌کند. من این روش را «روش بلاغت تکثیری» می‌نامم.

روش ششم خود به کمیتِ اهداف و منابع مربوط می‌شود. به جای تمرکز ساده بر منبع، این روش بر هر دو ــــ منبع و هدف ــــ تمرکز دارد و استفاده از منابع دوگانه و اهداف دوگانه را پیشنهاد می‌کند. این یعنی، به جای کشیدن یک قیاس ساده بین، مثلاً، صدام و هیتلر، باید یک قیاس پیچیده‌تر بین دو رابطه بکشیم؛ بین رابطه‌ای که میان صدام و ایالات متحده امروز برقرار است، از یک سو، و رابطه‌ای که میان هیتلر و ایالات متحده در مثلاً سال ۱۹۴۰ برقرار بود، از سوی دیگر. نخستین چیزی که مشاهده می‌شود این است که این قیاس دوم چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. دلیل آن این است که قیاس‌هایی که بین موجودیت‌های ساده کشیده می‌شوند ممکن است بر شباهت‌های سطحی استوار باشند، اما قیاس‌هایی که بین روابط کشیده می‌شوند، بسیار دشوارتر هستند، چرا که خود روابط مفاهیمی انتزاعی‌اند و بنابراین تشخیص آن‌ها دشوارتر است. بنابراین، بلاغت تاریخی‌ای که با روابط بازی می‌کند، از نظر فکری بسیار پرچالش‌تر و سرشار از ظرافت‌های بیشتری است نسبت به بلاغتی که تنها با یک شیء تاریخی به‌عنوان منبع و یک شیء معاصر به‌عنوان هدف کار می‌کند. و این باز هم باعث می‌شود فرد در انتخاب قیاس‌های تاریخی محتاط‌تر شود. علاوه بر این، روابط به‌نوعی فراتر از موجودیت‌ها قرار دارند و هیچ موجودیتی کنترل کامل بر روابطی که میان او و یک موجودیت دیگر برقرار است ندارد. و هیچ رابطه‌ای به‌طور جبرگرایانه توسط اقدامات یک موجودیت منفرد تعریف نمی‌شود. این خود پیام مثبتی است درباره استفاده

از روابط به‌عنوان هم منبع و هم هدف در بلاغت تاریخی. من این روش را «روش بلاغت رابطه‌ای» می‌نامم.

یک چشم تیزبین و شکاک به‌سرعت نقاط ضعف ظاهری در روش‌هایی که پیشنهاد کرده‌ام را تشخیص می‌دهد. برای مثال، «روش واقع‌گرایی داستانی» احتمالاً با انتقاد یک منتقد بدگمان روبه‌رو خواهد شد که می‌گوید قابلیت‌ها، متأسفانه، تنها همین هستند — قابلیت‌ها! این یعنی جایگاه آن‌ها در میان موجودیت‌های ذهنی (مفاهیم، داستان‌ها، انبارهای دانش و مانند آن) ناگزیر اندکی متزلزل است. قابلیت‌ها تأثیری همانند واقعیت‌ها ندارند و به همین دلیل، حافظه ما به‌راحتی آن‌ها را به‌عنوان گنجینه‌های ارزشمند خود نمی‌پذیرد. قابلیت‌ها سیال و به‌سادگی فراموش‌شدنی‌اند و انتقال آن‌ها به‌شکل دانشی اجتماعی و قابل استفاده دشوار است. به همه این دلایل، مفهوم «واقع‌گرایی داستانی» در بلاغت، به گفته منتقد بدگمان، بعید است که به‌طور جدی در میان دیپلمات‌ها یا مورخان جایگاهی محکم بیابد. افزون بر این، به نظر می‌رسد که هر اثر مثبت دیپلماتیکی که این مفهوم داشته باشد، با این پرسش که «چه کسی آن فرصت را از دست داد؟» به‌طور اغراق‌آمیز مطرح شود، از بین خواهد رفت.

یا بیایید «روش بلاغت طنزآمیز» را در نظر بگیریم. منتقدی بدگمان احتمالاً چنین استدلال خواهد کرد که فلسفه پشت این مفهوم، بیش از حد تراژیک است که بشود آن را جدی گرفت. مفهوم «طنز تراژیک» بار فکری و عاطفی سنگینی را بر دوش انسان می‌گذارد. این بسیار آزاردهنده است که تاریخ بشر را مجموعه‌ای از اقدامات خودویرانگر بدانیم. این دیدگاه بیش از حد بدبینانه و بی‌امید است که هر اندیشمندی بتواند برای مدت طولانی آن را تاب آورد. مردم دوست دارند با ایده پیشرفت بازی کنند، با این تصور که چیزی وجود دارد که به زندگی‌شان معنا و هدف می‌بخشد. از آنجا که مفهوم «بلاغت طنزآمیز» برخلاف این همدلی عمیق انسانی با جهان‌بینی تکاملی است، بعید است که در میان دیپلمات‌های جهان طنین گسترده‌ای پیدا کند.

و در نهایت، منتقد ممکن است بگوید: «روش‌های ابهام‌آفرینی تو بیش از حد نخبگانی است! رهبران و وزیران امور خارجه به پشتیبانی عمومی نیاز دارند و به همین دلیل باید به ذهن مردم عادی، نیازها، خاطرات، نگرانی‌ها، ترس‌ها و غیره آنان خطاب کنند. آیا باور داری که یک رهبر یا وزیر امور خارجه می‌رود و با چنین نسخه پرپیچ‌وخم و از نظر فکری بیش از حد دشوار از بلاغت تاریخی، با مردم خود سخن بگوید؟ آیا واقعاً باور داری که یک قیاس تاریخیِ ابهام‌آفرین در ذهن شهروندان عادی طنین خواهد داشت؟»

من نمی‌توانم از پذیرش ایرادهای این منتقد خیالی سر باز زنم. همه آن‌ها کاملاً منطقی هستند، جز این‌که تنها تا حد محدودی می‌توانند پیشنهاد من را تضعیف کنند.

برای مثال، استفاده گهگاهی از بلاغت طنزآمیز به این معنا نیست که به یک فلسفه تاریخ کاملاً بدبینانه و بی‌معنا و بی‌هدف پایبند باشیم. منظور من استفاده گاه‌به‌گاه از آن به‌عنوان یادآوری برای پرهیز از تراژدی‌های آینده و کمک به دیگران برای جلوگیری از اقدامات خودویرانگر است.

در مورد قابلیت‌ها و جایگاه هستی‌شناختی متزلزل آن‌ها، باید بپذیرم که چنین اعتراضی گاهی درست است، اما گاهی هم نه. بی‌تردید قابلیت‌هایی وجود دارند که ما فقط آن‌ها را در خیال می‌پرورانیم و سپس به‌سرعت از ذهنمان می‌روند. اما برخی قابلیت‌ها متفاوت‌اند؛ آن‌ها از بین نمی‌روند و ما بیشتر وقت‌ها به آن‌ها فکر می‌کنیم. برای مثال، احتمال این‌که هنگام عبور از خیابان، ماشینی به من بزند، تنها یک امکان خیالی نیست. و من باور دارم که قابلیت‌های تاریخیِ مرتبط به دسته دوم تعلق دارند. اگر تاریخ به مسیرهای متفاوت و فاجعه‌باری افتاده، چون دیپلماتی فرصتی را از دست داده یا به‌موقع یک قابلیت را تشخیص نداده، پس کسی باید زیاد به آن فرصت فکر کند. در مورد پرسش «چه کسی فرصت را از دست داد؟» باور دارم که در این مورد، نسبت‌دادن یک‌طرفه مسئولیت نه منصفانه است و نه ممکن. ممکن است، مثلاً، فرانسوی‌ها در پاسخ به بازنظامی‌سازی راینلند دیر عمل کرده باشند، اما کسانی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم باعث شدند آن‌ها چنین شکست بخورند، باید مسئول شناخته شوند.

در مورد نگرانی منتقد نسبت به پشتیبانی عمومی، باید بپذیرم که دیپلماسی فعالیتی نخبگانی است. با این حال، قصد من این نبود که این شش روش را به‌عنوان مجموعه‌ای از ابزارها برای کمک به رؤسای جمهور در تدوین سخنرانی‌های عمومی پیشنهاد کنم. هدف من در درجه نخست این بود که این روش‌ها فرآیند تصمیم‌گیری در میان نخبگان را غنی‌تر و بهتر کنند. اما در مورد رؤسا یا وزیران امور خارجه، خودشان باید راه‌هایی پیدا کنند تا این روش‌ها را در پیام‌هایی که می‌خواهند از طریق سخنرانی‌های عمومی ارائه دهند، بگنجانند. بنابراین، این کار را به مهارت و هوش آن‌ها واگذار می‌کنم. در نهایت، مرز میان نخبگان و مردم همواره در حال تغییر است و فاصله میان این دو تنها به یک عامل بستگی دارد: آموزش، که خودِ مردم باید و می‌توانند از آن مراقبت کنند.

به‌طور کلی، ایرادهای مطرح‌شده این درس را به ما می‌دهند که نباید برده یک دستورالعمل شویم. زمانی که روش‌ها ثابت شوند و دیگر تحول نیابند، به ترفندهای خشک و بی‌روحی تبدیل می‌شوند که یک ناظر تیزهوش به‌سرعت آن‌ها را به‌عنوان همین ترفندها شناسایی خواهد کرد. (نمونه رایج آن، همان قاعده

معروف استفاده از «جمله‌های من» به‌جای «جمله‌های تو» در مذاکرات است.) وقتی طرف مقابل ما در مذاکرات بفهمد که ما جز خواندن از یک منو، از یک فهرست بسته روش‌ها و دستورالعمل‌ها کار دیگری نمی‌کنیم، مواضع بیان‌شده ما ناگزیر نیمی از قدرت خود را از دست خواهند داد.

نیاز به خلاقیت، که می‌گوید باید پیوسته دامنه زبان خود را گسترش دهیم و در استفاده از آن نوآوری کنیم، اینجا هم صدق می‌کند.

بگذارید در پایان نکات اصلی سخنم را خلاصه کنم.

نخست، وقتی صحبت از استفاده از زبان و سبک‌های گوناگون آن می‌شود، دیپلمات‌ها باید به یاد داشته باشند که حق انتخاب دارند. آن‌ها می‌توانند یک یا چند مورد از میان سبک‌های متعدد زبان را انتخاب کنند. این آزادی انتخابِ ابزار بیان، به‌ویژه مهم است، چون گوناگونی چنین ابزارهایی باعث می‌شود دیپلمات‌ها نسبت به مسئولیت خود در بیان شفاهیِ دیدگاه‌هایشان درباره تحولات بین‌المللی آگاه باشند. ناآگاهی از گوناگونی این ابزارها باعث می‌شود یک موضع بیان‌شده بیش از حد طبیعی جلوه کند و مانع شود که دیپلمات‌ها انتخابی آگاهانه و بازاندیشانه داشته باشند و مسئولیت کامل پیامدهای انتخاب خود را بپذیرند. برای مثال، من نشان دادم که قیاس تاریخی دست‌کم در دو سبک متفاوت از بیان زبانی شکل می‌گیرد (قیاس‌های خالص و قیاس‌های مبهم)، و این‌که آگاهی از اثرات منفی احتمالی آن ممکن است سبک دیگری را پدید آورد، یعنی سبک استفاده مبهم از زبان. همچنین به عوامل انگیزشی گوناگونی اشاره کردم که ممکن است یک دیپلمات را به انتخاب یکی یا ترکیبی از این سبک‌ها سوق دهد. این امر به‌احتمال زیاد باعث می‌شود دیپلمات‌ها حس کنترل بر چیزی داشته باشند که در غیر این صورت ممکن است آن را بیان خودجوش یک نگرش روانیِ طبیعی بدانند.

این بیهوده است که به دیپلمات‌ها توصیه کنیم سبک گفتاری‌شان باید مؤدبانه یا معتدل باشد، مگر این‌که آن‌ها را از وجود سبک‌های گوناگونِ ممکن آگاه کرده و درباره مزایا و معایب آن‌ها آموزش داده باشیم. ادب یا اعتدال در استفاده از زبان، میوه طبیعی‌ای نیست که بر هر درختی بروید.

دوم، وقتی پای موضوع مناقشات به میان می‌آید، قیاس‌های تاریخی نقشی علّی در ریشه‌شناسیِ مناقشات بازی می‌کنند. با این حال، من نتوانستم بگویم این نقش چقدر مهم است و تحت چه شرایطی اثرات منفی قیاس تاریخی ممکن است به‌وسیله عوامل دیگر خنثی شود. با این حال، یک نکته را باید قطعی

دانست: بهتر است پیشاپیش از عاملی آگاه شویم که ممکن است نقش مهمی در ریشه‌شناسی مناقشات داشته باشد. تاریخ در این زمینه درس‌های بسیاری داده و بهتر است ما به دگرگونی‌های تصادفی تکیه نکنیم. قیاس‌های تاریخی زیرمجموعه علل روان‌شناختی جنگ به‌شمار می‌آیند و من باور دارم که در واقع، علل زیربنایی آن هستند.

سوم و در پایان، دیپلمات‌ها باید آگاه باشند که نه تنها آزادی انتخاب دارند، بلکه آزادی خلق زبانی تازه مطابق سلیقه خودشان را نیز دارند. همان‌طور که من کوشیدم عناصر پایه یک گونه تازه از «دیپلماسی‌گوی» تاریخی را ترسیم کنم، هر دیپلمات هم باید تلاش کند گونه‌ای بهتر و بیانگرتر از دیپلماسی‌گوی را بسازد. همان‌طور که نوآم چامسکی بارها و بارها تکرار کرده، زبان از تعداد محدودی عنصر (واج‌ها، واژه‌نامه، قواعد دستوری و غیره) تشکیل شده، اما تعداد ترکیب‌های ممکن از این عناصر عملاً بی‌نهایت است. انسان‌ها هر روز استعاره‌های تازه‌ای می‌آفرینند که پیش‌تر هرگز شنیده نشده‌اند. دیپلمات باید به این حقیقتِ خلاقیت در زبان، به توانایی زبان برای گسترش و سازگاری با هر نوع شرایطی، توجه جدی داشته باشد.

به نقل از هابز، یوزف جوفه در جایی گفته است که «دیپلماسی بدون شمشیر، فقط یک کلمه است». آن‌طور که من این استعاره را درک می‌کنم، معنایش این است که دیپلمات‌ها در همه جبهه‌ها باید از قدرت خود برای عینیت‌بخشیدن به اهدافشان آگاه باشند وگرنه دیپلماسی به تبادل کلمات پوچ و بی‌هدف تبدیل می‌شود. اما به نظر من، دیپلماسی در اصل کلماتی است که ما را از دست‌بردن به شمشیر بازمی‌دارد. به همین دلیل، تلاش برای بهبود توانایی زبانمان برای شبیه‌سازی عمل واقعی و در نتیجه بی‌نیازکردنمان از شمشیر، هرگز نباید پایان یابد. مستقل‌کردن کلماتمان از شمشیر — که اعتدال یا ابهام‌بخشی به بلاغت تاریخی تنها یکی از جنبه‌های آن است — تنها یکی از گام‌های بسیاری است که دیپلمات‌ها باید برای خلق فضایی متفاوت و سالم‌تر در روابط بین‌الملل، از راه زبان، بردارند.

منابع

1 (They argue that) eloquence/rhetoric from time to time secures thecondemnation of the innocent, that it leads deliberations astray,that it causes not merely sedition and popular turmoil, but also wars beyond all expiation…But, following the same modus of thinking, not only orators but also magistrates and medicine and science itself wouldall be useless. (Quintilian, refuting the critics of rhetoric who, startingfrom the valid premise that rhetoric has been occasionally used to evilends, wrongly

concluded that rhetoric should be banished from Romeas it was banished from Sparta. Quintilian died in the year 96 AD).

2 Mark Mazower, Dark Continent: Europe's Twentieth Century (Harmondsworth: Penguin Books, 1998), 150.

3 International Herald Tribune, 30 January 1997, 1.

4 The Economist, 27 November 1999, 35.

5 International Herald Tribune, 1 December 1999, 8.

6 Newsweek, 20 April 1998, 38.

7 Richard Holbrooke, To End a War (New York: Random House, 1998),148.

8 Richard Holbrooke, A New Realism for a New Era: The U.S. and the UN in the 21st Century [website]; available at http://www.un.int/usa/99_103.htm.

9 See, for instance, Anthony D. Smith, Nations and Nationalism in a Global Era (Cambridge: Polity Press, 1995), 160.

10 Though all historical analogies simultaneously perform all four functions I am talking about, some of them lay more and some less emphasis on specific functions. For instance, example number 6 on page 6 below is an analogy which lays emphasis on the function of "spiritual transcendence".

11 Example number 5 from page 1 above is a good example of a historical analogy which emphasises the function of identity maintenance.

12 Examples number 4 from page 1 above and number 8 from page 2 above are good examples of historical analogies which emphasise the cognitive or predictive function.

13 For instance, the "Greece to their Rome" analogy in which Great Britain plays the role of Greece to the twentieth century's Rome, i.e. the USA, was used by many influential policy and opinion makers in postimperial Britain to offset bad feelings following the decline in Britain's global influence. For an excellent study of the history of the analogy and its ironies, see Christopher Hitchens, Blood, Class and Nostalgia (London: Vintage, 1990).

14 Donald Kagan,On the Origins of War and the Preservation of Peace (New York: Anchor Books, 1995), 173-174.

15 Ibid., 376 and 414.

16 Richard E. Neustadt and Ernest R. May, Thinking in Time (New York: Free Press, 1986), 87.

17 See President Clinton's statement in Washington Post, 24 March 1999, A1. See also an article on Clinton's analogy: Jonathan Alter, "TheTrouble with History," Newsweek, 12 April 1999; and Henry Kissinger,"Doing Injury to History," Newsweek International, 5 April 1999.

18 Wolfgang Petritsch, Karl Kaser, Robert Pichler, Kosovo-Kosova

(Klagenfurt-Wien: Wieser Verlag, 1999), 278.
19 I owe thanks to Russian Ambassador Alexander Zotov from the Sarajevo Office of the High Representative for helping me better understand this analogy as well as for preventing me from committing at least one factual error.
20 David Dessler, "How to Sort Causes in the Study of Environmental Change and Violent Conflict," in Environment, Poverty, Conflict, ed. Nina Graeger and Dan Smith (Oslo: International Peace Research Institute, 1994), 91-112.
21 Applied to the 1995 episode involving US Ambassador Holbrooke and then Bosnian Serb leader Karadi, it seems that what annoyed Holbrooke most was the fact that the historical rhetoric that Karadi frequently used to support his arguments tended to commit him to a too rigid bargaining position. In contrast to ambiguous language, historical analogies are very suggestive of the direction that one should take and do define one's commitments too tightly.
22 See the excellent case-study by David Patrick Houghton, "The Role of Analogical Reasoning in Novel Foreign-Policy Situations," British Journal of Political Science 26/4 (October 1996): 523-552. Houghtonshows that foreign policy decision-makers, though aware of the fact that the situation they face is novel, i.e. unprecedented, cannot escape relying on historical analogies throughout the decision-making process.
23 For a comprehensive overview of Korzybski's General Semantics, see Frank J. Bruno, Adjustment and Personal Growth: Seven Pathways(New York: John Wiley and Sons, 1983), 167-176. For a method of the use of history similar to the method of particularised rhetoric, see Neustadt and May, Thinking in Time, 105-107, on the "Goldberg rule".
24 Actually, in December 1993 the president of Kazakhstan, Nursultan Nazarbayev, came very close to comparing Yeltsin with Hitler. For details, see Foreign Affairs (May/June 1994), 109.
25 For an example related to the issue of Palestinian history, see Anders Sandvig, A Joint Nordic Centre for Peace in Jerusalem, (Oslo: Courage, 1993), 46-54. Kagan, On the Origins of War, is itself written under the mark of the concept of lost opportunities. For an excellent example of a historical analogy using "the method of fictional realism" and setting an ideal, see the third example on page 1 above.
26 As regards "ironic rhetoric", Henry Kissinger seems to have a lot of sympathy for this kind of historical narration; almost all of his writings on history include many examples of tragically ironic episodes. Furthermore, a wonderful example of tragic irony resulting from the use of historical

analogy is found in Edward H. Carr, What is History? (London: Penguin Books, 1990), 71. As the story goes, "The Bolsheviks knew that the French revolution ended in a Napoleon and were afraid that their own revolution might end in the same way. They therefore mistrusted Trotsky, who among their leaders looked most like a Napoleon, and trusted Stalin, who looked least like a Napoleon".

27 This method was proposed in K. J. Holyoak and P. Thagard, Mental Leaps (Cambridge: MIT Press, 1995), 163.

فصل هفتم: زبان: زمینه‌سازی برای دیپلماسی دیپلماسی مبتنی بر تفسیر، بلاغت و اخلاق درنگ‌های فلسفی

بنوا ژیراردَن

هدف این مقاله گشودن عرصه‌ای برای کاوش، تثبیت برخی سنگ‌بنای فکری، برانگیختن کنجکاوی مخاطب و ارائه‌ی خوراکی برای اندیشه است. این نوشتار، در ماهیت خود، در حوزه‌ی تأملات فلسفی جای می‌گیرد.

زبان در ادامه از سه منظر بررسی خواهد شد، یعنی در سه بُعدِ:

- تفسیر،
- اقناع (ترغیب)
- احترام

به عبارت دیگر: در چارچوب‌های هرمنوتیک، بلاغت و اخلاق. در هر بخش، به برخی از دلالت‌های این ابعاد برای دیپلماسی خواهم پرداخت. سپس، بررسی می‌کنم که چگونه زبان ممکن است در هر یک از این سه بُعد دچار لغزش شود، و به دو سویه‌ی افراط یا تفریط بلغزد: یا با فقدانِ آن بُعد، یا با افراط در آن. در ادامه، می‌کوشم نشان دهم که چه نوع چالش‌ها و مخاطراتی ممکن است دیپلماسی با آن مواجه شود و لازم است با آن‌ها مواجه گردد، بسته به شکست یا افراط در هر بُعد.

دو نکته‌ی مقدماتی کوتاه: در روند پرداختن به این تأملات، به برخی ویژگی‌های خاص حوزه‌ی مدیترانه توجه خواهد شد، به‌ویژه با ارجاع به ادیان توحیدی یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام که در تاریخ و فرهنگ این منطقه نقش داشته‌اند.

واژه‌ی «دیپلماسی» در اینجا عمدتاً معادل با رویکردهای ساختارمندِ نهادهای حاکم در مدیریت تعارض منافع و پرهیز یا خاتمه‌ی جنگ‌هاست، عمدتاً بین دولت‌ها، هرچند نهادهای بین‌المللی را نیز دربرمی‌گیرد. شرایط موردنظر، در اکثریت موارد، شرایط مذاکره است.

۱. دیپلماسی به‌مثابه زبان

۱.۱ زبان و هرمنوتیک (تفسیر)

زبان چیزی بسیار فراتر از ابزار یا وسیله‌ای صرف است که ما از آن استفاده کنیم، به کار ببریم یا آن را برای بیان مقاصد خود شکل دهیم. زبان در حقیقت چارچوبی بنیادین را پدید می‌آورد، ما را شکل می‌دهد، ما را به جهان عرضه می‌کند. وقتی از «زبان مادری» سخن می‌گوییم، همین معنا برجسته می‌شود: زبان، به‌ویژه در قالب یک زبان خاص، ما را به جهان می‌سپارد. زبان به همین اعتبار، انسان‌ساز، جامعه‌ساز و فرهنگ‌ساز است. زبان پیش از هر دیپلماسی‌ای وجود دارد، جهان آن را شکل می‌دهد، قواعد بازی را تعیین می‌کند: به‌طور خلاصه، یک «چهارچوب‌گذار» است. همچنین درست است که زبان ابزار است، وسیله‌ای که نیازمند صنعت‌گری است که بتواند آن را به‌درستی به کار گیرد و حتی آن را با هدف و مقصود خود تنظیم کند. گوینده از زبان استفاده می‌کند، به دنبال واژگان مناسب می‌گردد، بیان شایسته‌ای را می‌سازد. دیپلمات در پی یافتن بیانی است که از سوی هر دو طرف قابل‌پذیرش باشد. از این منظر، زبان ساخته‌ی انسان، جامعه و فرهنگ است؛ یک «ساخته‌ی هنری» به معنای واقعی. به همین دلیل است که زبان‌های مختلف ممکن است معنای مشترکی در ارجاع به یک پدیده بیابند. آن‌ها مانند انگشتانی‌اند که به ماه اشاره می‌کنند؛ در نظر داشته باشید اصطلاح چینی: وقتی انگشت من به ماه اشاره می‌کند، فقط نادان به انگشت نگاه می‌کند. همین وضعیت است که امکان توافق میان دو طرف با زبان‌های مختلف را فراهم می‌سازد. ترجمه بنابراین ناممکن نیست، هرچند همواره با خیانت یا نادقیقی همراه است — بنگرید به ضرب‌المثل مشهور ایتالیایی: «مترجم خائن است» (traduttore, traditore) — چرا که ابهام‌ها یا دلالت‌های ضمنی را نمی‌توان کاملاً رفع کرد. واژه‌ی «بحران» برای یک یونانی باستان همواره به معنای داوری و ظهور است؛ برای یک چینی، هم خطر و هم فرصت؛ و برای یک دلال بورس وال‌استریت، فاجعه.

هیچ معنایی برای همیشه در یک واژه محبوس نیست. هیچ ثبات مطلقی در زبان وجود ندارد. و حتی اگر ثباتی نسبی در قالب اصطلاحات حرفه‌ای حاصل شود، زمینه‌ی آن به فرهنگ وابسته است، آغشته به ارزش‌ها، و حتی پیش‌داوری‌هاست. نوشتن، خواندن و سخن‌گفتن همواره به معنای تفسیر کردن است.

معنای مطلقی که ورای تفسیر قرار گیرد وجود ندارد. این برداشت نباید برای فرهنگ‌های مدیترانه‌ایِ متکی بر ادیان توحیدی سه‌گانه ناآشنا باشد، هر یک از این ادیان بر متنی مکتوب و مقدس استوار است که همواره در حال خوانده‌شدن و فهم‌شدن از رهگذر تفسیر است. یهودیت، مسیحیت و اسلام همواره به متون مقدس خود رجوع می‌کنند، در تلاش‌اند تا معنای «حقیقی» آن را دریابند، از ترجمه از زبان کهن به زبان معاصر خود (در مورد عبری، یونانی و عربی) گرفته تا ترجمه از زبان اصلی به زبان مقصد. این سه فرهنگ نمی‌توانند از تفسیر به‌عنوان یک وظیفه‌ی دائمی رهایی یابند. تفسیر همان روند الزامی است که معنا را قابل‌تملک، قابل‌بیان و فهم‌پذیر می‌سازد.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

دیپلماسی همواره با کارِ تفسیر درگیر است؛ در واقع دیپلماسی با تفسیر هم‌پوشانی دارد. تفسیر در ذات هر دیپلماسی نهفته است: از تفسیر توافقات پیشین گرفته تا واژگان کنونی، اصطلاحات فنی و زبان خاص دیپلماتیک.

دیپلماسی، تا آن‌جا که به‌مثابه سازه‌ای برای ساختن پل میان طرف‌هایی با زبان‌های مختلف عمل می‌کند، جدایی‌ناپذیر از ترجمه است. باید این وضعیت را به‌مثابه واقعیتی مثبت پذیرفت و در خیال زبان مطلقی ورای تفسیر نبود. تفسیر یک حاشیه یا انحرافِ زبان نیست، بلکه ذات آن است.

۱.۲ زبان و بلاغت (ترغیب)

زبان بسیار فراتر از کارکرد بیان معناست، فراتر از نقش بازتاب یا آرایش واقعیت در پوششی خوش‌رنگ. میل به دلربایی، جذب و تسخیر مخاطب در زبان نهفته است. همگی می‌دانیم که قدرت، زور و گرایش به سلطه، همچون محرک‌هایی در بطن زبان‌ها عمل می‌کنند. در سنت فلسفی مدیترانه‌ای (یا سنت‌های آن)، بلاغت در کنار منطق، بخشی جدایی‌ناپذیر از فلسفه است (برای نمونه نزد ارسطو، سنت پل، رواقیان، سیسرون، ابن رشد). اگر منطق راهی برای اقناع از رهگذر الزام ذاتی استدلال تلقی شود، بلاغت شیوه‌ای برای اقناع از طریق آمیزه‌ای از ملاحظات عقلانی، منطقی و عاطفی است. منطق عمدتاً توسط دانشمندان و آموزگاران به‌کار می‌رود، حال آن‌که بلاغت ابزار مناسب سیاستمداران و وکلا برای پیشبرد دیدگاه‌ها و استدلال‌های آنان است. واژه‌ی انگلیسی «argument» در واقع هر دو معنای نزاع و استدلال را در خود دارد. حتی اگر منطق و بلاغت در طول بیست‌وپنج قرن اخیر دستخوش فراز و فرودهایی شده باشند، هرگز از صحنه ناپدید نشده‌اند. بلاغت در دوران رنسانس بازگشتی چشمگیر داشت و امروز نیز به‌هیچ‌وجه تضعیف نشده است. برعکس: فرهنگ رسانه‌ای امروز در پی بلاغتی تمام‌عیار

است، و نمایش انتخاباتی اخیر در آمریکا گواه روشنی است بر اهمیت بلاغت در سیاست امروز. صنعت تبلیغات امروز آکنده از بلاغت است.

بلاغت در زمینه‌ی مذاکره همه‌چیز را در بر می‌گیرد: پیش از مذاکره، در جریان مذاکره، و پس از آن وجود دارد. مذاکره و دیپلماسی به‌طور کلی نمی‌توانند خود را از بلاغت مصون دارند، چه در پیرامون مذاکرات و چه در بطن آن‌ها، بلاغت حضوری پررنگ دارد.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

دیپلماسی یعنی تلاش برای اقناع، دلربایی، متقاعد کردن طرف مقابل به رسیدن به توافق؛ و به‌عکس. نباید این ویژگی را خوار شمرد یا به‌مثابه شری ناگزیر نگریست. این خصیصه‌ای کاملاً مثبت است.

دیپلماسی بدون کوششی برای نشان‌دادن مزایای توافق و معایب فقدان آن معنا ندارد.

مذاکره‌کننده باید خود را همچون وکیل یا دادستانی بداند که در آنِ واحد، هم از منافع کشور خود دفاع می‌کند و هم از منافع طرف مقابل. اما باید در نظر داشته باشد که رقابت بلاغی در عرصه‌ی سیاست داخلی، و همچنین بهره‌برداری سیاسی از هرگونه بلاغت ملی‌گرایانه یا حتی شونیستی، ممکن است در بلندمدت پیامدهایی داشته باشد که باید آن را سنجید.

۱.۳ زبان و اخلاق

زبان فقط به معنای محتوا نیست بلکه به واژه هم مربوط است: واژه‌ای که به کسی گفته می‌شود، قولی که به کسی داده می‌شود. هیچ زبانی بدون گوینده و مخاطب وجود ندارد، و مخاطب نیز به نوبه‌ی خود پاسخ می‌دهد. زبان بدون به‌رسمیت‌شناختن چهره‌ی دیگری، چه فردی و چه جمعی، ممکن نیست. زبان و میل ممکن است دوشادوش هم حرکت کنند.

از همه مهم‌تر، زبان تنها زمانی ممکن است که «دیگری» به‌عنوان دیگری، یعنی متفاوت، در پیوندی همراه با مسئولیت‌پذیری درک و به‌رسمیت شناخته شود. جهانی‌شدن از منافع اقتصادی آغاز نمی‌شود، بلکه از احترام اخلاقی به دیگری شروع می‌شود. با در نظر گرفتن میراث فرهنگی مدیترانه‌ای، برخاسته از سه دین توحیدی، می‌توان گفت که توحید ذاتاً باید مکتبی برای ضدنژادپرستی و «دیگردوستی» باشد، به‌عبارتی، مدرسه‌ای برای احترام و معیارهای اخلاقی از طریق تنوع فرهنگی و قومی. و حتی یک گام فراتر، می‌توان چنین فرض کرد که این ادیان، چنین درکی را پایه نهاده‌اند که زبان، دیگری را به پاسخ دعوت می‌کند، به او موقعیت پاسخ‌دهنده می‌دهد. در هر یک از این ادیان، واژه‌ای صادر شده است؛ واژه‌ای که نمی‌توان آن را نشنید یا بی‌پاسخ گذاشت. آن واژه‌ی نخستین، بنیاد زندگی انسانی را می‌گذارد.

از این منظر، زبان فراتر از بُعد معنا و دلالت می‌رود و تعامل و پاسخ‌گویی اجباری را دربرمی‌گیرد و در نهایت انسان را به احترام و انصاف فرامی‌خواند.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

دیپلماسی در ذات خود در پی پیشگیری از جنگ است؛ در پی مدیریت تضاد منافع به گونه‌ای است که وقوع جنگ را نامحتمل سازد یا شعله‌ی آن را به تأخیر اندازد، و نیز امکان خروج از جنگ را فراهم سازد. اما گاه ممکن است مسیر جنگ را نیز هموار سازد یا آتش درگیری‌های بی‌پایان را شعله‌ور کند. با این حال، دیپلماسی بر این پیش‌فرض استوار است که طرف مقابل ارزش گفت‌وگو دارد، همتای ماست، شریک برابری است که می‌توان با او به توافقی منصفانه رسید. حتی اگر دیپلماسی از رویکرد ماکیاولی الهام بگیرد، اهمیت تعهد به طرف مقابل یا پروراندن حس پیوند با او بسیار بالاست. هیچ مذاکره یا دیپلماسی‌ای شکل نمی‌گیرد مادامی که طرف مقابل به‌عنوان «هیچ» تلقی شود. دیپلماسی در ذات خود با به‌رسمیت‌شناختن طرف مقابل و دغدغه‌ی عمیق برای انصاف و برابری پیوند دارد.

۲. شکست‌های ناشی از فقدان یا افراط

وقتی تلاش‌های دیپلماتیک توجه کافی یا لازم را به هر یک از این سه بُعد نداشته باشند، این خطر ایجاد می‌شود که یا بر آن بُعد بیش از حد تأکید شود، یا آن بُعد نادیده گرفته شود. دام‌ها، لغزش‌ها یا شکست‌هایی که در ادامه آمده‌اند، ناشی از فقدان مطلق یا افراط‌اند: غیاب در یک سو، بی‌مرزی در سوی دیگر؛ به بیان دیگر، یا کمی بیش از حد کم یا بیش از حد زیاد از یک ویژگی مثبت. این وضعیت ممکن است دیپلماسی را ناکام سازد، یا به بیان دیگر، خطر از دست‌رفتن مذاکرات را به همراه آورد، و حتی آن را به نقطه‌ی بی‌بازگشت بکشاند.

۲.۱ فقدان یا افراط در تفسیر

وقتی تفسیر به‌درستی به رسمیت شناخته نمی‌شود، یا تفسیر امری غیرضروری، زائد یا بازیچه‌ای روشنفکرانه تلقی می‌شود، آنگاه بنیادگرایی میدان را در دست می‌گیرد. در معنای نخستین، بنیادگرایی یعنی این‌که هرگونه تفسیر متون مقدس خیانت، فریب یا عملی بی‌فایده است، زیرا معنای متن بدیهی و آشکار تلقی می‌شود. بنیادگرایی در واقع بر این فرض استوار است که حقیقت قابل‌تملک است، چیزی است که می‌توان آن را در اختیار داشت، یک شیء. به‌نظر من، در این‌جا در نقطه‌ی عطفی قرار داریم: تا چه حد می‌توان حقیقت را شیء دانست، چیزی که مالک آن هستیم یا چیزی که به‌مثابه ارثیه‌ای است که در برابرش مسئولیم، و مالک آن نیستیم؟ شگفت‌آور است که بنیادگرایی در سراسر جهان رشد کرده است

و منحصر به دین‌ها نیست. فقط به مباحث داغ امروزی نگاه کنید: از نولیبرالیسم، جهانی‌سازی و سازمان تجارت جهانی گرفته تا اثر گلخانه‌ای و آلودگی، ژنتیک و دستکاری ژن. شاید در اینجا یادآوری داستان کتاب مقدسیِ برج بابل روشنگر باشد: این داستان به‌روشنی به نزدیکی خطرناک میان یگانگی زبان و ادعای قدرت مطلق اشاره دارد. به عبارت دیگر، رؤیای مرگبار وضعیتی که در آن بشریت بتواند از هرگونه ترجمه و تفسیر رهایی یابد، در واقع در خدمت هدفی تمامیت‌خواه است.

• هنگامی که تأکید بیش از حد بر تفسیر وجود دارد، خطر افتادن به دام نسبی‌گرایی مطلق یا بازنگری بی‌پایان پیش می‌آید؛ وضعیتی دور از هر معنای باثبات، گیر افتاده در اتاقی با دیوارهایی از آینه، که در آن هر اظهار نظری تا بی‌نهایت بازتاب می‌یابد. هر بیانیه‌ای کاملاً ذهنی تلقی می‌شود و بنابراین قادر نیست مبنایی پایدار برای هیچ نوع توافق یا تفاهم‌نامه‌ای فراهم کند.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

• مذاکره با طرفی که رویکردی بنیادگرایانه دارد کار ساده‌ای نیست. ارزش‌های از پیش تعیین‌شده و داوری‌های آماده نسبت به طرف مقابل، هرگونه انعطاف‌پذیری را مختل می‌کند؛ اما عمیق‌تر از آن، هیچ نوع «دیگری‌پذیری» به رسمیت شناخته نمی‌شود. تصویری ثابت از منافع و برداشت‌های طرف مقابل، و همچنین از منافع و تصور خودی وجود دارد.

• مذاکره با طرفی که در موضع نسبی‌گرایی مطلق قرار دارد نیز به همین صورت اما متفاوت پیش می‌رود: احساسی که شبیه به کار با عروسک‌های تو در توی روسی است، که در آن هر معنا، معنای دیگری را در دل خود پنهان کرده، در ساختاری بی‌پایان از لایه‌ها؛ چشم‌اندازی از بازگشایی مداوم پرونده و بازبینی پیش‌نویس توافق. یا همان‌طور که گاه پیش می‌آید: آغاز مذاکرات پس از امضای توافق!

• مذاکره قطعاً زمانی آسان‌تر به نظر می‌رسد که نقطه‌ی میانی‌ای حاصل شود که در آن تفسیر به عنوان بخشی از فرایند توسط هر دو طرف پذیرفته شده باشد.

۲.۲ فقدان یا افراط در بلاغت

• هنگامی که بلاغت مهم و ضروری تلقی نمی‌شود، خطر آن است که هیچ منفعتی — نه منفعت ما و نه طرف مقابل — به رسمیت شناخته نشود. دام آن وضعیت بی‌طرفی است، به معنای بی‌رمقی، بی‌جانی، بی‌حسی، یا نگرشی خودویرانگر. نه کسی برای متقاعد کردن وجود دارد، نه هدفی برای دفاع، نه اتحادی برای ساختن یا تقویت، نه هیجانی برای برانگیختن. سرزمین مسطح!

• تا حدودی ممکن است این وضعیت ناشی از ناتوانی فرهنگی در بیان «نه» به‌صورت روشن به طرف مقابل باشد. وقتی «نه» قابل بیان نیست، ارزش «آری» چیست؟ یک مذاکره‌کننده چگونه می‌تواند نقطه‌ی شکست طرف مقابل را حدس بزند، در حالی‌که او قادر به بیان صریح آن نیست؟ در چنین مواردی تفسیر هوشمندانه به‌شدت ضروری است.

• در مقابل، هنگامی که بلاغت بیش از حد ارج نهاده می‌شود و از حدود خود فراتر می‌رود، متقاعدسازی به هدفی در خود بدل می‌شود و طرف مقابل به شنونده‌ای تبدیل می‌شود که ملزم به سکوت است، نه شریکی برابر. نوعی شیفتگی ایجاد می‌شود که هیچ تلاش متقاعدکننده‌ای نمی‌تواند آن را ارضا کند. مزایده‌ی کلامی با دست‌کاری و عوام‌فریبی ادامه می‌یابد که با دروغ‌گویی نظام‌مند تقویت می‌شود. دست‌کاری سرد و حساب‌شده به امری رایج بدل می‌شود: متقاعدسازی برای خود متقاعدسازی؛ دروغ‌گویی به‌عنوان وسیله‌ای برای قدرت، نفوذ، عوام‌فریبی و سلطه. بخش احساسی استدلال بر بخش منطقی آن غلبه می‌یابد. خطر، البته، این است که دروغ‌گویی هرگز سرمایه‌گذاری بلندمدت موفقی نیست. دیر یا زود، اما به‌طور قطعی، به‌عنوان بنیانی ماسه‌ای برای هر توافق متقابل برملا می‌شود.

• سیاست در پیش‌گرفتن بدترین مسیر ممکن را می‌توان به بلاغت مرتبط دانست و نتیجه‌ای از بلاغت منفی تلقی کرد؛ در این وضعیت، راه‌حلِ نرسیدن به توافق، از نظر بلاغی ارزشمند جلوه داده می‌شود و امتیازها از اجماع منطقی و دست‌یافتنی به وضعیتی آرمانی که از طریق بدترکردن موقت شرایط فعلی پدید می‌آید، منتقل می‌شود.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

• مذاکره با طرفی که رویکردی کم‌رنگ دارد کار ساده‌ای نیست. ممکن است نتوان هزینه‌ی واقعی هر امتیاز را ارزیابی کرد و نسبت به پایداری هر اجماع حاصل‌شده، دچار احساس معلق بودن شد.

• به همین ترتیب، در مذاکره با طرفی که نمی‌تواند مخالفت خود را با بیان صریح «نه» یا «غیرقابل‌مذاکره» ابراز کند، مذاکره‌کننده‌ی ماهر باید بتواند به‌طور ضمنی حد و مرزها را حدس بزند، در غیر این صورت ممکن است پرونده دوباره باز شود یا هیچ‌گاه بسته نشود.

• مذاکره با طرفی که به دست‌کاری مداوم و عوام‌فریبی — چه رسد به دروغ‌گویی — متوسل می‌شود، نیازمند دانش عمیق، ارزش‌های قوی، خرد و تیزبینی است. باید توان تمییز بین دست‌کاری‌های عوام‌فریبانه‌ی کوتاه‌مدت و تلاش‌های بلندمدت مبتنی بر منافع مشترک را داشت. حتی اگر بلاغت بخشی از بازی باشد، باید توان تمرکز بر اصل موضوع را داشت، نه تعقیب سایه‌ها. تلاش برای مقابله با

دست‌کاری از طریق دست‌کاری، ممکن است به واسطه‌ی تشدید تنش‌ها به بازی قدرت صرف منجر شود و ماهیت مذاکرات را از بین ببرد.

• مذاکره با طرفی که بر بدترشدن شرایط کنونی به‌منظور رسیدن به توافقی آرمانی حساب باز می‌کند، به دشواری از طریق استدلال و ارائه‌ی ملاحظات عینی یا محتمل قابل حصول است، چرا که محرک اصلی آن بیش از آن‌که منطقی باشد، احساسی است؛ و این امر نیازمند توانایی مذاکره‌کننده در بازتعریف وضعیت و آغاز مجدد از نقطه‌ی عزیمت کاملاً متفاوتی است.

• ترکیب متعادل منطق و بلاغت، مذاکره را آسان و حتی دلپذیر می‌سازد.

۲.۳ فقدان یا افراط در اخلاق

• اصول اخلاقی زمانی نقض می‌شوند که «دیگری» (دیگری در مقایسه با خود) منفی تلقی شود، تحقیرآمیز، ناقص، یا هنگامی که «دیگری» با «برابر» بودن هم‌تراز دانسته نشود. آن‌چه دیگری را از من متمایز می‌سازد، یا جایگاه او را از جایگاه من متفاوت می‌کند، نادیده گرفته می‌شود، بی‌اهمیت شمرده می‌شود. در نتیجه، «دیگری» یا «شریک»ی وجود ندارد. در این حالت، نگرش‌های پدرسالارانه به‌سرعت ظاهر می‌شوند: تحقیر و، در مراحل بعدی، بدبینی و تمامیت‌خواهی.

• امروزه مشاهده‌ی رفتارهایی چون «شیطانی‌سازی» سایر دولت‌ها یا سازمان‌ها توسط برخی کشورها چندان نادر نیست؛ چنین رفتاری آشکارا نشان می‌دهد که فضای مذاکره بسیار محدود شده و تعامل برابر در حال از دست رفتن است.

• در نقطه‌ی مقابل، هنگامی که اخلاق بیش از حد برجسته می‌شود، ممکن است نوعی خفگی یا فلج شدن در فرایند گفت‌وگو پیش آید، به دلایل مختلف:

i) اهمیتی که به ارزش‌ها یا رفتارهای خاص داده می‌شود ممکن است دستاوردهای مشترک را خنثی کند و تجربه‌ی اعتمادسازی بر اساس موفقیت‌های مشترک – حتی کوچک – را به تعویق اندازد. این وضعیت در جایی دیده می‌شود که شریک مذاکره، بر اساس ملاحظات اخلاقی، بیش از حد بر جنبه‌های رفتاری یا تفاوت‌های فرهنگی (اعم از ریشه‌دار در طبقات اجتماعی، ارزش‌ها، جهان‌بینی‌ها – همان اصطلاح معروف آلمانی Weltanschauung) تأکید می‌کند، به‌گونه‌ای که شکاف‌ها را غیرقابل پر شدن می‌سازد یا تعهد اخلاقی را بیش از حد برجسته می‌کند؛

ii) روابط بین‌فردی مستقیم ممکن است جایگزین روابط اجتماعی واسطه‌دار شوند، و عشق بر عدالت غلبه پیدا کند، و اهمیت واسطه‌های جمعی و اجتماعی کاهش یابد، و این واقعیت نادیده گرفته شود که

رابطه بین جوامع یا نهادهای سازمانی همواره از طریق طرف‌های ثالث و در ساختاری سه‌گانه تحقق می‌یابد؛

iii) نادیده گرفتن عنصر تراژدی در تاریخ بشری و کاستن از جاذبه‌ی خشونت به نام استانداردهای اخلاقی.

دلالت‌ها برای دیپلماسی:

• مذاکرات دیپلماتیکی که در آن یکی از طرفین از حیث انسانی یا اجتماعی بودن سلب اعتبار می‌شود، ممکن است به شکست بیانجامد، چرا که شرط حداقلیِ احترام و توجه شایسته وجود ندارد. شیطانی‌سازی محکوم به شکست است، زیرا نوعی انکار بلاغی طرف مقابل محسوب می‌شود.

• هنگامی که یکی از طرفین، رفتار طرف مقابل را با نگاه اخلاق‌گرایانه قضاوت می‌کند یا شرایط مورد مذاکره را در قالب اخلاق‌گرایی مطرح می‌سازد، گفت‌وگوها ممکن است فلج شوند – زیرا استانداردهای بالایی قابل تحقق نیستند – یا منحرف گردند و بر مبنایی نادرست استوار شوند، از آن‌رو که اخلاق فردی همواره در برخورد با مسائل اجتماعی ناکافی است.

• بار دیگر، شرایط مناسب برای مذاکره‌ای سالم، مستلزم احترام متقابل و توجه شایسته به «دیگری» است. زمینه‌ی مذاکرات می‌تواند در هر سه بُعد، در نقطه‌ی تعادل میانی یا یکی از افراط‌ها قرار گیرد.

۲.۴ گونه‌شناسی

برای تسهیل در طبقه‌بندی الگوها یا الگواره‌های زبان دیپلماتیک و تجسم آن‌ها، جدول زیر ارائه می‌شود – به‌رغم خطر کلی‌گویی و سطحی‌نگری. الگوهای ۲، ۳ و احتمالاً ۴، می‌توانند رایج‌ترین لغزشگاه‌ها در دوران حاضر باشند.

چنین گونه‌شناسی‌ای از آن جهت مفید است که نه لزوماً با واقعیت – که همواره سیال، ترکیبی و متحرک است – تطابق کامل دارد، بلکه به این دلیل که چارچوبی تحلیلی ارائه می‌دهد و یادآوری می‌کند که درمان باید با ویژگی‌های هر الگو متناسب باشد. دیپلماتی که با یک مورد از نوع ۲ مانند یک مورد از نوع ۵ برخورد می‌کند، ممکن است به پایان زودهنگام حرفه‌اش بیانجامد!

برای مذاکره‌ای عادلانه و پایدار، وقتی وضعیت آغازین در موقعیتی افراطی قرار دارد، هدف آن است که حرکت به‌سوی «میانه» ممکن شود. مذاکره‌کننده‌ی ماهر باید قادر به تحقق این هدف باشد.

۲.۵ آستانه‌های بحرانی

اتخاذ تدابیر اصلاحی مستلزم آن است که سطح معینی وجود داشته باشد که فراتر رفتن از آن به لغزش به‌سوی بنیادگرایی، دست‌کاری یا انکار منجر شود، یا برعکس، از افراط به وضعیتی متعادل حرکت شود. اندازه‌گیری این سطح به‌طور کمی دشوار است، زیرا عناصر فرهنگی و شیمی بین‌فردی نیز در آن دخیل‌اند، و همچنین از آن‌رو که این پیوستار از نوع «کمّی» نیست. با این حال، معیارهای کیفی‌ای وجود دارد که ممکن است به دیپلمات در حدس زدن و درک محل قرارگیری آستانه‌های بحرانی کمک کند، از جمله:

- رد هرگونه تفسیر توسط طرف مقابل، یا تلاش برای بازی با ابهام‌ها و معانی؛
- بازگشایی بی‌پایان مذاکرات، به تعویق انداختن امضای اولیه‌ی پیش‌نویس توافق‌نامه‌ها؛
- دست‌کاری صرف، بدون هیچ‌گونه تلاش برای متقاعدسازی طرف مقابل؛
- فقدان هرگونه تعامل واقعی بین طرف‌های مذاکره؛
- شیطانی‌سازی یا حتی انکار وجود دیدگاه‌های مخالف؛
- استفاده‌ی مفرط از داوری‌های اخلاقی یا ملاحظات ارزشی؛
- فقدان هرگونه پیشنهاد قابل‌قبول، واقع‌گرایانه و مشخص.

این ویژگی‌ها می‌توانند به‌روشنی نشان دهند که چیزی در روند مذاکرات بر پایه‌ای نادرست قرار گرفته است.

۳. راه‌های برون‌رفت یا موازنه‌ی متقابل

زبان دیپلماتیک کامل، حرفه‌ای و دارای بُعد آینده‌نگر به این معناست که به هر یک از سه بُعد تفسیر، اقناع و اخلاق اهمیت کافی و متعادلی داده شود، و در درون هر بُعد، تعادلی منطقی برقرار گردد، به‌دور از افراط‌ها. الگوی ۱ همان استانداردی است که باید – حتی با تلاش طولانی و دشوار – به آن دست یافت. این الگو امکان مذاکره‌ی مؤثر را فراهم می‌سازد که واقعاً بر اختلاف‌ها، خطرات، هزینه‌ها و امتیازدهی‌های متقابل تمرکز دارد.

در اصل، دیپلمات‌ها کسانی هستند که باید راه‌حل عملی برای بن‌بست‌ها بیابند و دریابند که در موقعیت معین، کدام راهبرد کارآمد است و کدام تاکتیک بی‌ثمر.

با این حال، قصد ندارم زود عقب‌نشینی کنم و اصل مسئله را رها سازم. بی‌آن‌که به راه‌حل‌های فوری یا نسخه‌های پیش‌ساخته متوسل شوم، اصول راهنمای زیر را باید در نظر داشت:

• در حیطه‌ی اختیار دیپلمات نیست که از پیش تعادل مناسبی تعیین کند یا درباره‌ی الزامات بهینه تصمیم بگیرد. چگونگی تنظیم این تعادل عمدتاً به واقعیت پیرامونی، ماهیت تعامل، و تجربه‌های گذشته بستگی دارد. هر وضعیت خاص و در عین حال در حال تحول است. ایراد گرفتن از واقعیت به دلیل آن‌که با کتاب‌ها هم‌خوانی ندارد، سودی ندارد. کلید موفقیت، کار کردن بر مبنای همان واقعیت است.

• با توجه به ضرورت تفسیر، راه میانه‌ی میان ذهن‌گرایی و عینیت‌گرایی — که هر دو دست‌نیافتنی‌اند — همان «بیناذهنیت» است (E. Husserl). بیناذهنیت نیازمند صبر، تلاش مستمر، گفت‌وگوی دائم، پیگیری درک طرف مقابل و ساختن آینده‌ای مشترک است.

• دیپلمات باید نسبت به آستانه‌های بحرانی بسیار هشیار باشد، زمانی که «بازی مذاکره» که تا پیش از آن مبتنی بر گشودگی معقول به تفسیر یا استفاده‌ی معمول از بلاغت بوده، ناگهان یا به‌طور نامحسوس به‌سوی بنیادگرایی یا نسبی‌گرایی، دست‌کاری صرف یا تحقیر لغزیده است. آگاهی و تیزبینی در چنین شرایطی دارایی‌های حیاتی به شمار می‌آیند.

• مقابله به مثل با دست‌کاری یا بنیادگرایی فقط روند را بیشتر به بن‌بست می‌کشاند و فرآیند را در نوعی تشدید متقابل و دور باطل گرفتار می‌سازد. به‌همین ترتیب، نسبی‌گرایی عمیق — نقطه‌ی مقابل بنیادگرایی — نیز سودی ندارد. مانند جودو، راه رهایی نه در مقابله‌سازی، بلکه در جابه‌جایی مرکز ثقل است. وقتی در یکی از ابعاد، وضعیت به افراط رسیده است، راه‌حل ممکن است تمرکز بر بُعدی دیگر برای رسیدن به تعادل در آن باشد.

• اخلاق، عنصری حیاتی است. زمانی‌که «دیگری‌بودن» به رسمیت شناخته نشود، جنگ چندان دور نیست. در این حالت، گرایش به افراط در دو بُعد دیگر — یعنی دست‌کاری و بنیادگرایی — نیز آغاز می‌شود. اخلاق مستلزم رهایی از تحقیر، انکار و همچنین آزاد بودن از هرگونه ترس از طرف مقابل و از هر نوع خودشیفتگی است. راه مؤثر بازتوزیع مناسبات، می‌تواند اصالت انسانی و کیفیت اخلاقی باشد.

• تجربه‌ی مذاکره با گروگان‌گیرها اهمیت حیاتی حفظ یا ایجاد پیوند را — به‌ویژه از طریق فرایند نام‌گذاری و نیز نشان دادن اینکه برخی نگرانی‌های طرف خشن درک شده‌اند (هرچند نه لزوماً پذیرفته) — آشکار می‌سازد.

• در مواجهه با فشار سنگین — حتی خشونت‌بار — راهی دیپلماتیک برای برون‌رفت، می‌تواند علنی ساختن آن فشار و پرسیدن آشکار این پرسش باشد که آیا طرف مقابل قصد دارد بر این فشار ادامه دهد

یا خیر. به عبارتی دیگر: بلاغت متعادل، اخلاق متعادل، و پرسشی صریح درباره‌ی تفسیر. ممکن است قدرت نرم، بر قدرت سخت چیره شود.

اکنون نوبت دیپلمات‌هاست که این تأملات را با مطالعات موردی روشن سازند و از تجربه‌های عملی خود در چارچوب نظری یادشده بهره بگیرند. آنان هستند که می‌توانند آزمون کنند آیا این ملاحظات نظری در برابر واقعیت دوام می‌آورند یا نه.

منابع

1 See the school of thought inspired in Germany by Hansgeorg Gademer and in France by Paul Ricoeur.

2 See the contemporary school of new rhetorics emphasising action on the minds of the hearers: Kenneth Burke, Edwin Black, Chaïm Perelmann and others.

3 Two instances gathered from recent ads: “Why should the UBS bankbecome your partner?” Because of its symbol: the conductor was skilledenough to manage together harmony and diversity (United Bank ofSwitzerland, TV spot in January, 2001). “Why should a Peugeot car beworth purchasing?” Because you should “stop liking and startloving.”(Peugeot TV spot in January, 2001).

4 See the whole work of Emmanuel Levinas, but in particular: Totalité et Infini (1965) and Difficile Liberté (1963).

فصل هشتم: ابهام در برابر دقت: نقش متغیر واژگان تخصصی در دیپلماسی کنفرانسی

نویسنده: نورمن اسکات

«مسئله این است،» آلیس گفت، «که آیا می‌شود واژه‌ها را وادار کرد معانی متفاوتی بدهند؟»
«مسئله این است،» همپتی دامپتی گفت، «که چه کسی ارباب است همین و بس.»
لوئیس کارول، آن‌سوی آینه

در فهرست کلاسیکی که هارولد نیکلسون برای شرایط لازم یک دیپلمات ایده‌آل ارائه کرده است، دقت فقط پس از صداقت در رتبه دوم قرار دارد[۱]. اما در ادامه فهرست، فضایل ابهام دیپلماتیک یا کم‌گویی دیپلماتیک نیز مورد ستایش قرار گرفته‌اند. این دو ظاهراً متضاد چگونه قابل جمع هستند؟ در زبان رایج، مهارت یافتن عباراتی که از ایجاد ناراحتی جلوگیری کرده و در عین حال برای همه طرف‌ها قابل قبول باشد، با احترام قابل‌قبولی مواجه شده و اغلب به عنوان شکل «دیپلماتیک» بیان شناخته می‌شود. این کاربرد احتمالاً بازتابی دقیق از برداشت‌های زبان و دیپلماسی در طول سال‌هاست. در دیپلماسی کنفرانسی، دیپلمات موفقی که در مذاکره متون مشارکت دارد، اغلب تلاش می‌کند طرف مقابل خود را قانع کند تا بر شکلی از کلمات توافق کنند که ترکیبی از دقت و ابهام باشد. این دو می‌توانند در همان پاراگراف یا متن بلندتری کنار هم قرار گیرند، و به ندرت در همان جمله. دقت معمولاً برای اهداف طرف خود او در تعیین ادعاها یا محدودیت‌های تعهدات به کار می‌رود؛ ابهام مورد نظر برای کاهش نگرانی‌های هر دو طرف یا تأمین حاشیه‌ای برای تفسیر بعدی به کار گرفته می‌شود. با اهمیت یافتن پیوسته دیپلماسی کنفرانسی، اصطلاحاتی که به کار می‌رود نیز تحول یافته‌اند، که گاه بیانگر تلاش همزمان برای دستیابی به هر دو دقت و ابهام است. تأملاتی که در ادامه می‌آید بحث مقدماتی درباره چرایی این

موضوع است. بررسی کامل این مسئله از طریق تحلیل گسترده متون برخی توافقات منتخب با استفاده از ابزارهای نوآورانه تحلیل متنی و زمینه‌ای همچون DiploAnalytica سودمند خواهد بود[۲].

برخی ملاحظات تعریفی

با پیروی از سنتی دیرینه، ممکن است بهتر باشد از ابتدا شروع کرده و اصطلاحات خود را — در صورت امکان به‌طور دقیق و بدون ابهام — تعریف کنیم!

دقت (Precision):

وضعیتی که در آن چیزی دقیق است، که بر اساس فرهنگ لغت آکسفورد، «دقیق» یعنی:

به‌طور صحیح بیان شده؛

موشکافانه، دقیق در رعایت قواعد و ...[۳]

ابهام (Ambiguity):

مشکوک یا نامطمئن (وبستر)؛

توانایی فهم شدن به دو یا چند معنای ممکن.

این تعریف دوگانه ابهام ناشی از دو معنی متفاوت پیشوند «ambi» است که می‌تواند به معنی:

«دوگانه بودن» (قرار داشتن همزمان در دو سمت: مانند ambidextrous یعنی دو دستگی؛ ambivalent یعنی دوگانگی احساس)، که این معنی دلالت بر دوگانگی دارد؛

«اطراف بودن» (قرار داشتن از همه طرف: مانند ambience یعنی محیط؛ ambit یعنی محدوده)، که این معنی دلالت بر ابهام و گنگی دارد.

در زبان‌شناسی، معنای دوگانگی معمولاً با ساختار جمله (syntax) و همچنین هم‌آوایی (homophones) و هم‌نامی (homonyms) مرتبط است، جایی که پدیده‌ای مانند «اثر اردک/خرگوش» (duck/rabbit effect) مشاهده می‌شود؛ یعنی خواننده یا شنونده یا یکی از دو معنی را در نظر دارد، نه ترکیبی از هر دو.

نمونه‌هایی از ابهام نحوی (Syntactic ambiguity):

«پرواز کردن هواپیماها می‌تواند خطرناک باشد.» (شما در حال پرواز هستید یا شخص دیگری؟)

«رئیس‌جمهور نمی‌توانست معاهده را تصویب کند.» (یعنی او قادر نبود تصویب کند یا این که می‌توانست گزینه عدم تصویب را انتخاب کند؟)

نمونه‌هایی از ابهام واژگانی (Lexical ambiguity):

bank (بانک مالی یا ساحل رودخانه)؛

pear (گلابی) در مقابل pair (جفت) در مقابل pare (نازک کردن پوست).

بر اساس نظریات زبان‌شناسی، دامنه ابهام معنایی یک بخش ذاتی از تمام زبان‌های زنده است که تحت تأثیر زمینه (چه زبانی و چه غیرزبانی) در معنا قرار دارد. متخصصان زبان‌شناسی معتقدند که یکی از خصوصیات اصلی زبان‌ها، کم‌تعیینی (underspecification) معنای مورد نظر گوینده است. این کم‌تعیینی زمینه را برای استنتاج شنونده (یا خواننده) فراهم می‌کند تا پیام مقصود را با توجه به دانش خود از زبان، نویسنده و زمینه دریافت کند.

مثال‌هایی از تأثیر زمینه زبانی بر معنا:

«من به مالتا می‌روم تا در کنفرانس شرکت کنم.» (حرکت فیزیکی، دو فعل جدا)

«من می‌روم تا در کنفرانس در مالتا شرکت کنم.» (ابهام میان حرکت فیزیکی، قصد و آینده)

«من قرار است از کنفرانس لذت ببرم.» (تنها آینده و قصد، چون فعل اول فعل دوم را تعیین می‌کند)

مثال‌هایی از تأثیر دانش جهانی بر معنا:

«قرص سردرد» (برای رفع سردرد) در مقابل «قرص طول عمر» (برای افزایش عمر)؛

«من دوست دارم پیتزا را با والدینم / با انگشتانم / با شراب قرمز / با کاپر بخورم.»

مطالب بالا، که جنبه‌های زبان‌شناختی ابهام را روشن می‌کند، نشان می‌دهد که یکی از نخستین و تأثیرگذارترین محققان مدرن این موضوع (اگرچه علاقه‌اش عمدتاً به شکل‌های ابهام در ادبیات محدود بود) ابهام را چنین تعریف می‌کند: «هرگونه نکته ظریف لفظی، هرچند کوچک، که فضای واکنش‌های جایگزین به یک قطعه زبان را فراهم کند.»[۴]

وقتی به موضوع محدودتر کاربرد ابهام در دیپلماسی می‌نگریم، نکات زیر قابل استخراج است:

ابهام به صورت طبیعی یا خودبه‌خود (یعنی ناخواسته) در زبان‌ها رخ می‌دهد، زیرا زبان‌ها برای انعطاف‌پذیری کامل همه چیز را صراحتاً بیان نمی‌کنند و به این ترتیب امکان تفسیرهای متنوع بر اساس عوامل زمینه‌ای را می‌دهند.

احتمالاً زبان‌های مختلف، که از فرهنگ‌های متفاوتی برخاسته‌اند و آن‌ها را بازتاب می‌دهند، دامنه‌های مختلفی از ابهام، عمدی یا غیرعمدی، ارائه می‌دهند. برخی معتقدند چینی‌ها به کم‌تعیینی و ابهام در ارتباطات بین فردی به عنوان یک ویژگی فرهنگی گرایش دارند[۵]، در حالی که عکس آن درباره شهروندان ایالات متحده صدق می‌کند (البته جورج دبلیو بوش ممکن است استثنایی باشد که قاعده را

تأیید می‌کند)[۶]. اگر چنین باشد، تفاوت در درک زبان مورد استفاده در مذاکرات ممکن است مزیت قابل توجهی به دیپلمات‌هایی بدهد که می‌خواهند ابهام را در متن‌های مذاکره شده وارد کنند تا به اهداف خود خدمت کنند. (استفاده از لاتین در تدوین اسناد دیپلماتیک تا زمان جایگزینی با فرانسوی در قرن هجدهم، حداقل مزیت‌های زبان مادری فرانسوی‌زبانان را نداشته است، و از اوایل قرن بیستم، زبان مادری انگلیسی‌زبانان مزیت‌هایی را به آن‌ها داده است.)

قابل ذکر است که اغلب برای اجتناب از دقیق بودن، به ابهام پناه برده می‌شود، چرا که دقت می‌تواند به زبان‌آوردن شرایط یا ایجاد توهین منجر شود. مثلاً معاهده بردا که در سال ۱۶۶۷ بین بریتانیا و هلند پس از مذاکرات طولانی منعقد شد و به لاتین نوشته شده بود، هیچ اشاره صریحی به انتقال جزیره منهتن از هلند به بریتانیا در برابر چند جزیره ادویه در شرق هند نداشت. نمونه‌های معاصر اجتناب از دقت بالقوه پرخطر، توصیه بخش حقوقی بانک جهانی به رئیس آن، آقای ولفنسون، برای پرهیز از اشاره صریح به اصطلاح «فساد» است؛ زیرا دقت می‌توانست ایجاد توهین کند. در ایرلند شمالی، مانورهای تاکتیکی پیرامون اجرای توافق جمعه نیک شامل ادعای معاون رهبر یکی از طرف‌ها (سین فین) بود که آینده روند صلح وابسته به «جهشی از تخیل» از سوی دولت بریتانیا است (در رابطه با ترتیبات پلیس و خلع سلاح). این عبارتی است غیرمستقیم برای آنچه واقعاً منظور شده بود: یعنی «امتیاز بزرگ»، چرا که به کار بردن عبارت دقیق‌تر باعث اعتراض مخالفان هرگونه امتیاز می‌شد و خودبه‌خود ناکام‌کننده بود[۷].

قبل از پرداختن مستقیم به موضوع ابهام در اصطلاحات دیپلماسی کنفرانسی، نقل قولی از سخنرانی‌ای در دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۷۳ از لئونارد برنشتاین، رهبر ارکستر و آهنگساز مشهور، نشان می‌دهد چگونه یک ناظر بیرونی ممکن است این مفهوم را درک کند.

ابهام در دیپلماسی کنفرانسی

در تنظیم اسناد حقوقی مانند قراردادها، تلاش‌های زیادی برای اجتناب از ابهام صورت می‌گیرد، زیرا وجود ابهام در سند، شانس یکی از طرفین برای طرح دعوی موفق در دادگاه و فرار از اجرای مفاد مبهم را افزایش می‌دهد. بنابراین، تلاش‌های خلاقانه برای مقابله با ابهام معمولاً منجر به اسنادی می‌شوند که نوشته‌شان تقریباً غیرقابل نفوذ است. دیپلماسی کنفرانسی تقریباً به طور مداوم با متون حقوقی سروکار دارد، چه متونی که شامل مأموریت‌ها یا رویه‌های حاکم بر روند کنفرانس باشند و چه متونی که باید تهیه شوند و نتایج آن کنفرانس را منعکس کنند (که ممکن است اشکال گوناگونی داشته باشند، از توصیه‌های فاقد قدرت قانونی گرفته تا تعهدات الزام‌آور). تفسیر و مذاکره بر سر چنین متونی بخش عمده‌ای از

دیپلماسی کنفرانسی را تشکیل می‌دهد. کار کمیته‌های تدوین یا گروه‌های «دوستان گزارشگر» نقش مرکزی دارد که در آن مصالحه بین دیدگاه‌های هیأت‌هایی که خواهان دقت در تعاریف و تعهدات هستند و کسانی که ابهام را ترجیح می‌دهند، حیاتی است.

دلیل این اهمیت این است که پایبندی به یک تعهد مشخص آسان‌تر از پایبندی به یک تعهد مبهم یا نامشخص است. بنابراین، آن‌هایی که ممکن است چیزی از دست بدهند، علاقه‌مند به مبهم کردن میزان تعهدات خود هستند و آن‌هایی که سود می‌برند خواهان وضوح و دقت بیشتر هستند. یازده سالی که مذاکرات چندجانبه دور اروگوئه (UR) طول کشید و در نهایت به تأسیس سازمان تجارت جهانی (WTO) در سال ۱۹۹۴ انجامید، پر از نمونه‌هایی از این تضاد منافع است، عمدتاً بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه، اما گاه حتی در درون گروه اول (به ویژه بین آمریکا و اتحادیه اروپا).

یکی از نمونه‌های بارز این تقابل منافع در مورد دقت در مقابل ابهام زمانی رخ داد که مذاکرات UR در نوامبر ۱۹۹۹ به بن‌بست رسید و در آستانه شکست قرار گرفت، به‌دلیل ناتوانی در توافق بر سر تدوین قواعد جدید چندجانبه برای اداره تجارت بین‌الملل. سی کشور، نماینده تقریباً تمام کشورهایی که فعال‌ترین شرکت‌کنندگان در دور بودند (به جز چهار کشور اصلی)، بیانیه‌ای صادر کردند و نگرانی عمیق خود را درباره وضعیت مذاکرات UR در خصوص قواعد ابراز داشتند و بر تلاش مشترک بیشتر برای دستیابی به «قواعد واضح‌تر و دقیق‌تر» تأکید کردند، قواعدی که پایه حقوقی محکمی باشد و آن را «سنگ‌بنای نظام چندجانبه تجاری» دانستند. درخواست آن‌ها شنیده شد اما دو سال و نیم دیگر طول کشید تا مذاکرات به مرحله پایانی رسید و «اقدام نهایی» آماده امضا در مراکش شد.

یکی از موضوعات دائمی اختلاف بین کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته در طول مذاکرات، موضوع امتیازات (در واقع تعهدات سبک‌تر یا دوره‌های تطبیق طولانی‌تر با قواعد جدید) بود که کشورهای در حال توسعه تلاش داشتند از کشورهای توسعه‌یافته دریافت کنند. این امتیازات تحت عنوان «معامله ویژه و متفاوت» یا همان «SPD» وارد زبان جاری مذاکرات WTO شده است. این اصطلاح مبهم است (هرچند در زمینه‌های خاص دقیق‌تر می‌شود) و نمایانگر هیچ تعهد قطعی نیست، اما به طور مداوم به عنوان یادآوری کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته به کار می‌رود که آن‌ها نباید انتظار متقابل کامل در سیاست‌های تجاری داشته باشند. برعکس، در مسائلی که کشورهای توسعه‌یافته خواهان آن هستند، مثل دسترسی به بازار خدمات مالی، حقوق مالکیت معنوی، یا ارتباط تجارت و محیط زیست (که دعوای اصلی بین آمریکا و هند است)، آن‌ها تلاش می‌کنند از مفاد کلی یا مبهم اقدام نهایی

WTO، تعهدات دقیق استخراج کنند. این به نوعی روی دیگر سکه «معامله ویژه و متفاوت» است. طرف مطالبه‌کننده خواهان دقت است و طرف اعطا کننده تمایل به مبهم بودن یا ابهام دارد. موضوع حمایت از کشاورزی نمونه جالبی است از مسئله‌ای که کشورهای محافظت‌کننده از تولیدکنندگان داخلی (چه توسعه‌یافته و چه در حال توسعه)، که با توافقات UR برای آزادسازی تدریجی این بخش مخالف‌اند (از جمله ژاپن، اتحادیه اروپا، نروژ، سوئیس)، متحد شده‌اند تا این سیاست‌ها را با استناد به «چندوظیفه‌ای بودن» کشاورزی دفاع کنند. این اصطلاح مبهم است و شاید ابهام‌آمیز هم باشد و دلالت دارد بر اینکه کشاورزی بخشی از سبک زندگی یا فرهنگ ملی است که حامل ارزش‌های سنتی و اجتماعی بوده و آن را از صرفاً ملاحظات تجاری جدا می‌کند. این موضوع به شدت مورد اعتراض کشورهای صادرکننده خالص مواد غذایی (گروه کرنز، یک ائتلاف فشار و مذاکره) است، اما این اصطلاح اکنون به‌طور محکم در زبان دیپلماسی تجاری چندجانبه جایگاه یافته است.

مثال‌هایی نیز در حوزه حفظ صلح وجود دارد، جایی که مفاهیم و اصطلاحات مرتبط در دهه گذشته تکامل یافته‌اند — با تفاوت مهم اینکه در این حوزه ابهام به ندرت خواسته می‌شود، چرا که می‌تواند پیامدهای عملی خطرناکی داشته باشد. مثلاً اگر اصطلاح «قوانین درگیری» معانی مختلفی برای نیروهای ملی مختلف در نیروهای چندملیتی حفظ صلح داشته باشد، مشکلات جدی ایجاد می‌شود. این مسئله بیشتر به صورت اتفاقی و نه عمدی رخ داده، و بخشی از آن ناشی از مشکلات ترجمه است — اما این موضوع تقریباً خود یک حوزه جداگانه است.

در پایان، به گفته آلیس در سرزمین عجایب اشاره کنیم:

«تو باید آنچه را که می‌گویی منظور کنی» خرگوش مارس ادامه داد.

«من این کار را می‌کنم» آلیس سریع پاسخ داد «حداقل یعنی همان چیزی را که می‌گویم — این که یعنی همان چیز است، می‌دانی.»

«این اصلاً همان چیز نیست!» گفت کلاه‌فروش.

(لوییس کارول، آلیس در سرزمین عجایب)

منابع

1 Harold Nicolson, Diplomacy (Oxford: Oxford University Press, 1939), and revised edition of 1951.

2 DiploAnalytica was devised by Alex Sceberras Trigona and Jovan Kurbalija, at the Mediterranean Academy of Diplomatic Studies, organisers of the conference at which this communication was made.

3 This entire section, including the citation from Bernstein, owes much to the helpful advice of Dr Biljana Scott, tutor in linguistics and semiotics, University of Oxford.
4 William Empson, Seven Types of Ambiguity (London: Hogarth Press,1927).
5 Examples attracting much diplomatic attention, and creating some political excitement, occurred in the early months of the presidency of George W. Bush. As it happens, both concerned the interpretation of ambiguities in English and Chinese. At the beginning of April 2001 an American "surveillance" (sc. "spy") aircraft collided with a Chinese military jet off China's southern coast in the vicinity of Hainan "You should say what you mean" the March Hare went on. "I do" Alice hastily replied "at least, I mean what I say—that's the same thing, you know." "Not the same thing a bit!" said the Hatter. Lewis Carroll, Alice in Wonderland 160 Norman Scott Language and Diplomacy Ambiguity Versus Precision Island. China demanded an apology from the United States as a prerequisite for discussing the release of the crew of the aircraft. The United States took the view that they had nothing to apologise for, arguing that the collision had occurred in international airspace, and solely because of the dangerous interceptionary flight path of the Chinese military air craft. These opposing views gave rise to a linguistic-diplomatic challenge to both "sides to come up with sentences in English and Chinese that [were] close enough to be considered a single statement...yet distant enough to allow subtly different interpretations in each country" (International Herald Tribune, 10 April 2001, 5). "The sticking point [was] China's public demand for an apology-dao qian in Chinese...a legalistic and formal kowtow that both harks back to the country's grand imperialist past and...reflects psychic thin skin...so that any slight to...national dignity is acutely felt...Washington stuck mainly to expressions of "regret" ...translated as yihan in Chinese, a term that carries no acknowledgement of guilt...So...the two sides have drawn their semantic lines in the sand, leaving a gap that diplomatic wordsmiths are now trying to bridge. But just as nuances in translation can create misunderstandings, they can create opportunities, too, allowing diplomats to leave a fuzzy middle between words that ispalatable to both sides." (Ibid.)
6 This lighthearted reference to the verbal infelicities termed "Bushisms" should not deflect attention from the underlying point

regarding the two different culture-determined approaches to ambiguity, in respect of which President Bush made a signal contribution when comenting in April 2001 on United States policy towards the security of Taiwan. For many years the basic texts governing Sino-American relations had been characterised by their inherent ambiguities, and in particular by what came to be termed the "strategic ambiguity" of how far the United States would be prepared to go in defence of Taiwan if the latter were to be attacked. By affirming that the United States "would do what it takes" in such an eventuality, President George W. Bush aban doned ambiguity for precision.
7 The desire to eschew precision can lead to a reductio ad absurdum such as the practice of the Chief Economic Advisor under the Carter
161 Language and Diplomacy
Ambiguity Versus Precision Norman Scott
Presidency, Mr Alfred Kahn, who had triggered serious market turbulence by referring in a speech to the risk of a "recession". There after Mr Kahn referred to a recession as a "banana". Thus, he spoke of "the major banana experienced by the United States in the 1930s".
8 Leonard Bernstein, The Unanswered Question: Six Talks at Harvard (Harvard University Press, 1976).
9 The WTO created, as one of the most important provisions of the
Final Act of the Uruguay Round, a dispute settlement mechanism
which has to adjudicate on complaints that member states have failed to respect their contractual commitments. This task involves, interalia, meticulous interpretation of possible ambiguities.
10 The name given to the four largest trading nations/entities—namely, the European Union, the United States, Japan and Canada.
11 Cf. John Croome, Reshaping the World Trading System: A History of the Uruguay Round (WTO, 1995).
12 26,000 pages (just short of 200 kilos—now, fortunately, available on CD-rom) of agreements and promises/commitments.

فصل نهم: استفاده از ابهام‌ها در توافق‌نامه‌های صلح

دراژن پهار

در این مقاله درباره زبان مبهم و نحوه استفاده آن در توافق‌نامه‌های صلح صحبت خواهم کرد. من اصطلاح «توافق‌نامه صلح» را به‌طور نسبتا گسترده‌ای به کار می‌برم تا به توافق‌هایی اشاره کنم که منازعات و تضادهای منافع از هر نوع را حل می‌کنند، نه فقط توافق‌هایی که به جنگ پایان می‌دهند.

ابتدا تعریفی از ابهام‌ها و طبقه‌بندی آن‌ها ارائه می‌دهم، سپس چند کلمه درباره توضیح نظری منشأ آن‌ها می‌گویم. در ادامه، دلیل اصلی انتخاب زبان مبهم در موقعیت‌هایی مانند توافق‌نامه‌های صلح و همچنین دلایل عدم تمایل به این انتخاب را شرح خواهم داد. سوم، تعدادی نمونه واقعی از دیپلماسی ارائه می‌کنم. چهارم، سعی می‌کنم وزن و اعتبار نسبی چند استدلال موافق و مخالف استفاده از ابهام‌ها در توافق‌های صلح را بررسی کنم. در نهایت، چند تأمل درباره پیامدهایی که معتقدم باید از تحلیل من درباره «صلح‌سازی»، ابهام‌های سازنده یا همان ابهام‌های خلاق برداشت شود، بیان می‌کنم.

تعریف، طبقه‌بندی و نظریه

به‌تنهایی، ابهام‌ها مانعی در برابر هرگونه تأمل درباره زبان هستند. در حالی که هدف اصلی زبان انتقال اطلاعات است، یعنی رساندن دانش از فرد A به فرد B، ابهام‌ها به نظر می‌رسد برخلاف این هدف عمل می‌کنند چون گیرنده پیام با داده‌ای کمتر شفاف و کمتر قابل استفاده مواجه می‌شود. اما زبان فقط کارکرد اطلاع‌رسانی ندارد، بلکه همانطور که کارل بوهلر مدت‌ها پیش اشاره کرد، حداقل دو کارکرد دیگر هم دارد: زبان کارکردهای بیانی (ابرازی) و مخاطب‌گزینی (vocative) نیز دارد. کارکرد بیانی بر نیاز انسان به بیان احساسات، منافع و ترجیحات استوار است، در حالی که کارکرد مخاطب‌گزینی مبتنی بر نیاز به تأثیرگذاری بر احساسات، منافع یا ترجیحات دیگران است. پس اگرچه ممکن است زبان مبهم اطلاع‌رسان نباشد، اما می‌تواند نقش مهمی ایفا کند، به‌ویژه در موضوعاتی که انسان‌ها موضوع اصلی بحث هستند. ما اغلب، پیش‌بینی‌پذیر، ابهام‌ها را در پدیده «ادب زبانی» می‌بینیم که ترکیبی از دو میل

متناقض است: میل به انتقال پیام روشن که اگر به شکل واقعی گفته شود ممکن است فردی را توهین کند، و میل به نرم کردن پیام برای اجتناب از رنجاندن یا تحقیر آن فرد.

حال، عبارت مبهم چیست و یک کلمه، جمله یا متن مبهم چگونه با آنچه مبهم نیست تفاوت دارد؟ متأسفانه به دلیل ماهیت مبهم خود ابهام‌ها، تعریف دقیق آن‌ها دشوار است. آر. مانسون تعریف ابهام را چنین آورده است: «عبارت زمانی مبهم است که بیش از یک معنا داشته باشد و در موقعیت یا زمینه‌ای به کار رود که بتوان آن را دست‌کم به دو شکل متفاوت فهمید.»

من معتقدم که این تعریف باید اصلاح شود تا دقیق‌تر شود. برای اینکه عبارتی ابهام‌انگیز محسوب شود، باید بیش از دو معنا داشته باشد، بلکه دو معنی ناسازگار و نامرتبط نیز داشته باشد. تنها در این صورت عبارت واقعا مبهم است. اغلب بهترین راه برای فهم شهودی سخت، استفاده از استعاره‌ها و مدل‌های بصری است؛ تصویری که به وضوح درک عامه از عبارت مبهم را نشان می‌دهد، تصویر توهم نوری «اردک–خرگوش» است. این تصویر می‌تواند هم به شکل اردک و هم خرگوش دیده شود، در حالی که تصویر عادی یک خرگوش با تصویر عادی یک اردک ناسازگار است. به همین ترتیب، یک عبارت مبهم می‌تواند دو معنا ناسازگار داشته باشد. این تصویر همچنین می‌تواند با دشواری به شکل سوم و خنثی هم تفسیر شود که از هر دو حالت اردک بودن و خرگوش بودن فاصله برابر دارد. همین وضعیت برای ابهام‌ها هم صادق است؛ ابهام‌ها عباراتی هستند که ۱. می‌توانند به معنی A تفسیر شوند، ۲. می‌توانند به معنی B تفسیر شوند، و ۳. نمی‌توانند همزمان به معنی A و B باشند، بلکه به عنوان یک منبع خنثی که بسته به زاویه دید و تفسیر، ممکن است یکی پس از دیگری به هر یک از آن معانی منجر شود، عمل می‌کنند. این است که ابهام‌ها مانند تصویر اردک–خرگوش برای عقل سلیم شگفت‌انگیز هستند و حالت ناآرامی نوری ایجاد می‌کنند.

تعریف من البته جای سؤال‌های زیادی باقی می‌گذارد. برای مثال، اگر ابهام دو معنای مختلف، ناسازگار و نامرتبط دارد، چرا آن را تناقض نمی‌دانیم؟ یک ابهام نمی‌گوید هم «A برابر B است» و هم «A برابر غیر B است». بلکه می‌گوید «A برابر B است» و «A برابر C است» اما از زاویه‌های متفاوت. ممکن است در یک نگاه «A برابر B» باشد ولی در همان نگاه نتواند «A برابر C» باشد. ابهام، به عنوان مجموع «A برابر B» و «A برابر C»، فقط یک احتمال جمله است، نه یک جمله واقعی. شاید همین دلیل است که ابهام را تناقض مطلق نمی‌دانیم. اما این «احتمال جمله» چیست؟ نمی‌دانم. معتقدم ابهام پدیده‌ای است که چالش جدی برای هر نظریه ذهن و زبان ایجاد می‌کند و ما را وادار می‌سازد به

دورترین مرزهای زبان خود در خود زبان برسیم. به همین دلیل است که تعریف دقیق این پدیده زبانی این‌قدر دشوار است. اجازه دهید حالا طبقه‌بندی انواع عبارات مبهم را پیشنهاد کنم و سپس کمی درباره توضیح نظری منشأ آن‌ها بگویم.

طبقه‌بندی ابهام‌ها

ابهام ممکن است در هر سطحی از گفتمان پدید آید — در کلمات، در جملات، یا در مجموعه‌ای از جملات (متن). بنابراین می‌توان بین ابهام‌های ارجاعی، نحوی (سنتاکس) و بین‌متنی (cross-textual) تفاوت قائل شد، بسته به اینکه ابهام در یک کلمه، یک جمله یا مجموعه‌ای از جملات ظاهر شده باشد. برای هر کدام تعریف و مثال ارائه می‌کنم.

ابهام ارجاعی

کروسوس، پادشاه باستانی لیدیه، از پیشگوی دلفی خواست که نتیجه تلاشش برای فتح امپراتوری پارس را پیش‌بینی کند. پیشگو که همیشه زیرک بود، این پیشگویی را داد: «اگر به پارسیان حمله کنی، امپراتوری قدرتمندی را نابود خواهی کرد.» در این جمله عبارت «امپراتوری قدرتمند» به شکل مبهم به کار رفته بود. معنایی که کروسوس از این عبارت برداشت کاملا با معنای مد نظر پیشگو تفاوت داشت. منظور پیشگو از «امپراتوری قدرتمند» همان امپراتوری لیدیه بود که پادشاه آن خود کروسوس بود، نه امپراتوری پارس که کروسوس تصور می‌کرد. بنابراین کروسوس، بر اساس برداشت اشتباه خود از عبارت «امپراتوری قدرتمند»، واقعا یک امپراتوری قدرتمند را نابود کرد، اما آن امپراتوری خودش بود. همچنین معتقدم که کروسوس معنای «نابود کردن» را هم در پیام پیشگو خیلی محدود فهمیده بود، چون پیشگو منظورش هم نابود کردن دیگران و هم خودنابودی بود.

این نمونه نوعی ابهام ارجاعی است، چون معنای عبارت «امپراتوری قدرتمند» در این جمله نمی‌تواند به درستی به شیء مورد نظر پیشگو اشاره کند یا آن را مشخص کند. این ساده‌ترین نوع ابهام است، ابهامی که مبتنی بر یک کلمه است. معمولاً یک کلمه معانی متعددی دارد و بعضی کلمات معانی بیشتری دارند. «امپراتوری قدرتمند» می‌تواند به هر یک از امپراتوری‌های قدرتمند اشاره کند، اما مشخص نمی‌کند کدام یکی.

ابهام نحوی (سنتاکسی)

مانسون نوع دوم ابهام را «دستوری» می‌نامد، در حالی که ک. باخ آن را «ساختاری» می‌خواند. من خودم اصطلاح «نحوی» را ترجیح می‌دهم چون این نوع ابهام بر اساس روابط نحوی درون جمله شکل می‌گیرد. گاهی یک جمله چند مشخصه دارد، اما جهت‌گیری آن‌ها — اینکه دقیقاً به چه چیزی اشاره می‌کنند — چندگانه است و همین باعث چندگانگی و ناسازگاری در تفسیر می‌شود که جمله را مبهم می‌کند. در حالی که ابهام ارجاعی به خاطر کیفیت ذاتی بخش‌های جمله مبهم است، ابهام نحوی به دلیل رابطه میان بخش‌های جمله مبهم می‌شود. برای مثال، اگر جمله‌ای به شکل «A B C» باشد که C باید به طور بازنگرانه A یا B را مشخص کند، و اگر C بتواند هر دو را مشخص کند اما نه به طور همزمان، چنین جمله‌ای نمونه کلاسیک ابهام نحوی است. به عنوان نمونه، جمله «من آماده‌ام که مبلغ یک میلیون دلار به تو و شوهرت بدهم» ممکن است دو معنی داشته باشد: ۱. من آماده‌ام مبلغ (یک میلیون دلار) را (به تو) و (به شوهرت) بدهم، یا ۲. من آماده‌ام مبلغ (یک میلیون دلار) را به (تو و شوهرت) بدهم. مثال دیگر: جمله «من از او بیشتر از تو متنفرم» می‌تواند به دو شکل فهمیده شود: «من از او بیشتر از تو متنفرم» یا «من از او، بیشتر از تو، متنفرم.»

ابهام بین‌متنی

گاه ابهام در سطح متون یا مجموعه جملات پدید می‌آید، نه فقط در یک جمله یا کلمه. برای مثال، اگر یک توافق‌نامه یا متن رسمی چند بند داشته باشد که هر بند ممکن است تعریفی متفاوت از یک اصطلاح خاص بدهد، یا بندهای آن ناسازگار به نظر برسند، این وضعیت می‌تواند به ابهام بین‌متنی منجر شود. این ابهام معمولاً وقتی رخ می‌دهد که تعاریف و اصول کلی در متن به طور کامل روشن و یکپارچه نیستند.

منشأ نظری ابهام‌ها

درباره منشأ ابهام‌ها می‌توان چند نظریه مطرح کرد:

یکی نظریه روان‌شناختی است که ابهام‌ها را ناشی از محدودیت‌های حافظه، توجه یا توانایی تفسیر انسان می‌داند. مثلاً شنون معتقد بود زبان به گونه‌ای است که در پردازش روانی انسان محدودیت ایجاد می‌کند و گاهی ابهام‌ها به طور ناخواسته به وجود می‌آیند.

نظریه اجتماعی–فرهنگی معتقد است ابهام‌ها به طور عمدی یا غیرعمدی به عنوان ابزاری برای تسهیل تعامل اجتماعی و حفظ مصالح گروهی به کار می‌روند. در این دیدگاه، ابهام‌ها ابزارهایی برای اجتناب از تعارض‌های مستقیم، حفظ ظاهر و انعطاف در مذاکره هستند.

نظریه‌های منطقی-زبانی و فلسفی ابهام‌ها را پدیده‌هایی ناشی از ساختار زبان و محدودیت‌های سیستم‌های نمادین می‌دانند.

کاربرد ابهام‌ها در توافق‌نامه‌های صلح

در زمینه توافق‌نامه‌های صلح، ابهام‌ها به دلایل متعددی به کار می‌روند:

تسهیل پذیرش توافق: طرف‌ها ممکن است معانی مختلفی از متن برداشت کنند، اما همه توافق را می‌پذیرند چون برداشت‌شان به نظرشان مطلوب است.

حفظ مصالح سیاسی: طرف‌ها می‌توانند در آینده برداشت خود را به نفع خود تفسیر کنند بدون اینکه توافق فعلی را نقض کنند.

اجتناب از برخورد: بیان دقیق و روشن ممکن است به اختلافات و برخوردهای شدید منجر شود که توافق را به خطر بیندازد.

حفظ وجهه و اعتبار: با استفاده از ابهام، هر طرف می‌تواند توافق را به گونه‌ای توجیه کند که از نظر داخلی برایشان قابل قبول باشد. با این حال، ابهام در توافق‌ها می‌تواند منجر به مشکلات بعدی شود، مثل اختلاف در تفسیر، عدم اجرای توافق یا حتی شکست کامل آن.

در مورد نظریه‌های تبیینی درباره منشأ ابهام، ابتدایی‌ترین نظریه‌ای که خیلی پیش‌تر ارائه شده، نظریه فیلسوف و دانشمند یونانی، ارسطو است. نظریه او چنین می‌گوید که تعداد آیتم‌هایی که دایره لغات هر زبان انسانی را تشکیل می‌دهند، بسیار کمتر از تعداد واقعیت‌هایی است که این آیتم‌های واژگانی باید به آن‌ها اشاره کنند تا زبان انسانی معنادار و کاربردی باشد. به بیان امروزی، می‌گوییم جهان یک پیوستار است، در حالی که کلماتی که برای توصیف آن به کار می‌بریم، گسسته‌اند. به عبارت دیگر، واقعیت بسیار پیچیده‌تر از زبان است و نیازهای آن، به نوعی، همواره از مقدار واژگان مورد استفاده ما فراتر است. دقیقاً به همین دلیل مجبوریم در زبان خود مرزهای ناقص و مبهمی بکشیم که نسبت به واقعیت‌های غنی از ظرافت و تفاوت، ناقص هستند. به همین دلیل است که ورودی‌ها یا آیتم‌های دایره لغات ناچارند که دقیقاً با آیتم‌های دنیایی که به آن‌ها اشاره می‌کنند منطبق نباشند، و همین‌طور است که ما از یک واژه برای اشاره به چند واقعیت ناسازگار و متفاوت استفاده می‌کنیم. به عبارت دیگر، کمبود واژگان، ارزش متوسط آن‌ها را افزایش می‌دهد، اما هم‌زمان نیازها و خواسته‌های مصرف‌کنندگان را تا حدی برآورده نمی‌کند.

ارسطو از طریق این نظریه ساده نامتناسب بودن، پدیده هم‌نامی (کلماتی که صدای یکسان و نوشتار مشابه دارند ولی معانی متفاوت) را توضیح داد و بدین ترتیب اصول اولیه برای تبیین منشأ عبارات مبهم

را مطرح کرد. توجه کنید که این نظریه به نوع ابهام دستوری و فرامتن (بین متنی) اعمال نمی‌شود. اما فکر نمی‌کنم ارسطو در گسترش دامنه نظریه‌اش برای پوشش هر سه نوع ابهام مشکل داشته باشد. به عنوان مثال، احتمالاً می‌گفت که جهان پاراتاکتیک است (آیتم‌ها به طور همزمان و کنار هم هستند)، در حالی که زبان خود سینتاکتیک است (آیتم‌ها به صورت توالی پشت سر هم قرار می‌گیرند) و این منشأ نوع ابهام دستوری است. به بیان دیگر، کلمات پشت سر هم می‌آیند که ممکن است باعث سردرگمی شود که کدام عبارت باید با کدام یکی ترکیب شود. جهان به صورت کلّیت وجود دارد؛ آیتم‌های آن به طور هم‌زمان حاضرند، که اصولاً تردیدی درباره نسبت هر آیتم با دیگری باقی نمی‌گذارد. ابهامات دستوری حداقل دو نسخه از جهان پاراتاکتیک را ارائه می‌دهند، دو جهان پاراتاکتیک به طور مساوی ممکن.

با این حال، این نظریه پرسش‌های زیادی را مطرح می‌کند. اول اینکه تمرکز آن کاملاً بر جنبه‌های نمایندگی زبان است. این نظریه ابهام را ناشی از این می‌داند که زبان واقعیت را به شکلی ناقص نمایش می‌دهد. اما زبان فقط وظیفه نمایش واقعیت را ندارد، بلکه کارکردهای دیگری نیز دارد. مثلاً زبان روابط بین افراد را برقرار می‌کند و گاهی حتی برای فریب و گیج کردن دیگران استفاده می‌شود که واضحاً با نمایش نادرست واقعیت همراه است. بنابراین زبان تحت فشارهای نمایشی، اجتماعی و روانی قرار دارد. به یاد داشته باشید که اغلب برای بیان پیام به صورت مودبانه از ابهام استفاده می‌کنیم. پس چرا منشأ ابهام را فقط محدود به فشارهای نمایشی زبان کنیم و فشارهای اجتماعی و روانی را وارد تبیین نکنیم؟

دوم اینکه نظریه ارسطویی جنبه مبهم زبان را به عنوان نشانه‌ای از ناکافی بودن زبان برای نمایش دقیق جهان، یعنی یک نقص، مطرح می‌کند. برخلاف این دیدگاه، شاید بهتر باشد ابهام را نه به عنوان نشانه‌ای از ناتوانی نمایشی زبان، بلکه به عنوان پدیده‌ای طبیعی و مکرر در نظر بگیریم که هر فرد به طور مستقل و گهگاه با افزودن معانی نو به واژگانی که از جامعه زبانی به عاریه گرفته، آن را ایجاد می‌کند. شاید ابهام باید بیشتر به عنوان تجلی غیرقابل حذف شخصیت فردی زبان در نظر گرفته شود، به عنوان ظرفیت فردی ما برای استفاده از واژگان مشترک به منظور کاربردهای نوآورانه. به عبارت دیگر، مجموعه‌ای از عوامل از جمله عوامل نمایشی، اجتماعی و فردی می‌تواند منشأ این پدیده جالب زبان‌شناختی را توضیح دهد. من معتقدم یک تبیین نظری جامع و کارآمد درباره منشأ ابهام باید همه این عوامل را دربر گیرد.

ابهامات در توافقنامه‌های صلح – منطق پایه و عدم علاقه

حالا، چرا کسی باید از عبارت‌های مبهم در یک توافقنامه صلح استفاده کند؟

مذاکره‌کنندگان یا کسانی که چنین متونی را تنظیم می‌کنند، معمولاً به این شکل فکر می‌کنند: اگر دو طرف دارای منافع شدید و متضاد باشند و به نظر برسد که هیچ‌کدام حاضر به کوتاه آمدن از حداکثر خواسته خود نیست، یا مذاکرات زمان کافی برای بحث در مورد این مصالحه‌ها را ندارند، می‌توانند مشکل تضاد منافع را با شبیه‌سازی مصالحه به شکلی ابتدایی حل کنند. یعنی میانجی‌ها فرمولی ارائه می‌دهند که حداقل دو تعبیر متفاوت دارد؛ دو معنای متفاوت، الف و ب، که یکی خواسته‌های طرف الف را برآورده می‌کند و دیگری خواسته‌های طرف ب را. معنی «الف» با منافع یا ترجیحات طرف الف هماهنگ است و معنی «ب» با منافع یا ترجیحات طرف ب.

بدین ترتیب، میانجی‌ها به یک سو، تمامیت و جامعیت پیش‌نویس را حفظ می‌کنند و از سوی دیگر، گامی کوچک به سمت ایجاد مصالحه در آینده بین خواسته‌های حداکثری طرفین سابقاً متضاد برمی‌دارند. به عبارت دیگر، ابهامات اطمینان می‌دهند که از یک طرف، طرفین هر کدام برداشت‌های فردی خود از «چگونگی پیش رفتن امور» را حفظ می‌کنند، و از طرف دیگر، زبان مشترکی به کار می‌رود که هر دو طرف بعداً می‌توانند به همان اندازه از آن استفاده کنند.

برای روشن شدن موضوع، میانجی‌های مذاکرات رامبویلت با این فرض شروع کردند که منافع هیئت‌های صرب و کوسوو–آلبانیایی در مذاکرات رامبویلت متضاد است. برای نمونه، هیئت صرب می‌خواست وضعیت کوسوو را به عنوان استانی با صلاحیت کم یا بدون صلاحیت در امور خارجی حفظ کند. هیئت کوسوو–آلبانیایی منافع متفاوتی داشت؛ می‌خواست کوسوو حداقل به یک جمهوری کامل با حقوق برابر با دو جمهوری دیگر جمهوری فدرال یوگسلاوی (صربستان و مونته‌نگرو) تبدیل شود. چنین وضعیتی به معنای داشتن ظرفیت اداره برخی امور روابط خارجی مستقل از قدرت مرکزی فدرال بود. دوم اینکه هیئت صرب می‌خواست پیش‌نویس توافق رامبویلت، همان‌طور که در رامبویلت ارائه شد، در آینده قابل پیش‌بینی الزام‌آور بماند. اما هیئت کوسوو خواست مخالفی داشت که در پیش‌نویس رامبویلت پیش‌بینی نشده بود: روزی کوسوو را به یک نهاد کاملاً مستقل تبدیل کنند. آن‌ها همچنین می‌خواستند توافق به سرعت بازنگری شود و رفراندومی برگزار شود تا اراده مردم کوسوو درباره وضعیت کوسوو در جمهوری فدرال یوگسلاوی مشخص شود.

میانجی‌های روند رامبویلت تصمیم گرفتند برای پر کردن شکاف میان این منافع از عباراتی مبهم استفاده کنند. قانون اساسی، که بخش کلیدی پیش‌نویس رامبویلت بود، مقرر می‌داشت: «کوسوو اختیار دارد روابط خارجی خود را در حوزه مسئولیت‌هایش معادل قدرت ارائه شده به جمهوری‌ها طبق ماده ۷ قانون

اساسی جمهوری فدرال یوگسلاوی انجام دهد.» بنابراین، میانجی‌ها از صفت مرجعاً مبهم «معادل» استفاده کردند که برابر با «مساوی» نیست، ولی می‌تواند باشد. در مورد حالت موقتی توافق نیز، میانجی‌ها از ابهامات مرجعاً و فرامتنی بهره بردند تا خواسته‌های هر دو هیئت را تأمین کنند. ابتدا خود پیش‌نویس توافق «توافق‌نامه موقت» نامیده شد که مورد پسند هیئت آلبانیایی بود. اما در فصل ۸، ماده ۱، بندهای ۱ تا ۳ مقرر شده بود که اصلاحات این توافق باید با موافقت همه طرف‌ها تصویب شود. این بدان معنا بود که بدون رضایت صرب‌ها، توافق موقت نمی‌توانست تغییر کند و بدین ترتیب به یک ترتیب دائمی تبدیل می‌شد. با این حال، در بند ۳ ماده ۱ تأکید شده بود که «سه سال پس از لازم‌الاجرا شدن این توافق، جلسه‌ای بین‌المللی برگزار خواهد شد تا سازوکاری برای حل نهایی وضعیت کوسوو تعیین کند...» که این بند ظاهراً به نفع خواسته‌های آلبانیایی‌ها بود. سفیر اتریش، پتریتش، یکی از سه میانجی، آشکارا اعلام کرد که این بند به طور آگاهانه به گونه‌ای انتخاب شده که بتوان آن را به دو شکل متضاد تفسیر کرد تا منافع دو طرف را تأمین کند.

برای یادآوری خوانندگان، هیئت صرب پیش‌نویس توافق رامبویلت را نپذیرفت، در حالی که هیئت آلبانیایی آن را به شکلی مبهم پذیرفت، اما پذیرش آن اندکی بهتر از رد صرب‌ها بود. کسانی که از مقررات مبهم و ابهامات به عنوان مکانیزمی در فرآیند صلح‌سازی خوششان نمی‌آید، این شکست را قابل پیش‌بینی می‌دانند.

منتقدان استفاده از ابهامات در توافقنامه‌های صلح معتقدند:

- ابهامات صرفاً تفاوت‌های مهم بین طرف‌ها را پوشش می‌دهند و به نوعی «روغن بر آتش» می‌ریزند.
- ابهامات ابزاری مکارانه‌اند که رضایت موقتی و ظاهری به طرف‌ها می‌دهند، اما مشکلات اساسی حل نشده باقی می‌مانند.
- از آنجا که معانی مبهم درک دقیقی از تعهدات ایجاد نمی‌کنند، پیشرفت واقعی در حل مناقشات دشوار است.
- بنابراین، اگرچه ابهام ممکن است راه‌حلی موقت باشد، در بلندمدت باعث بی‌اعتمادی و شکست مذاکرات می‌شود.

بازگشت به دنیای واقعی دیپلماسی

دیپلمات‌ها، مذاکره‌کنندگان، میانجی‌ها و تصمیم‌گیرندگان به نظر می‌رسد نسبت به نگرانی‌های ذکرشده کاملاً کور و کر باشند. آن‌ها اغلب به ابهام‌ها تکیه می‌کنند و هیچ دغدغه‌ای نسبت به اثرات منفی احتمالی که بر اساس نقدهای گفته‌شده، یک توافق صلح مبهم ممکن است به بار آورد، ندارند. در ادامه فهرستی از متون مشهور آورده شده است که در نقاط کلیدی خود شامل مقرراتی مبهم بوده‌اند و آشکارا با نیتی روشن برای پل زدن میان تفاوت‌های منافع اصلی برخی طرف‌ها، از فرمولی مبهم بهره گرفته‌اند.

قانون اساسی آتن

در قرن ششم پیش از میلاد، شاعر و دولتمرد یونانی، سلون، قانونی اساسی برای آتن نوشت که به عنوان نقطه عطفی انقلابی در سازماندهی زندگی اجتماعی و سیاسی آتن شناخته شد. همان‌طور که ارسطو در کتاب «قانون اساسی آتن» شرح می‌دهد، سلون چارچوبی برای حل تعارضات میان گروهی که در جامعه آتن آن زمان وجود داشت ارائه کرد، اما بخش مهمی از قانون اساسی‌اش را عمداً مبهم نگه داشت؛ به گونه‌ای که آزادانه قابل تفسیر بود. به گفته ارسطو، برخی این تصمیم عجیب سلون را به این معنا تعبیر کرده‌اند که هدف اصلی او تقویت قدرت دادگاه‌های آتنی و به تبع آن تقویت جایگاه سیاسی «دموس» (مردم عامه از طبقات متوسط) بوده است. به عبارت دیگر، سلون امکان نقش‌آفرینی بزرگ‌تر دموس در دادگاه‌های آتن را فراهم آورده بود. امروزه بازسازی دقیق تفاوت‌های تفسیر در طبقات مختلف جامعه آتن آن زمان دشوار است، اما واضح است که اختلاف منافع وجود داشته و سلون قصد داشته با وارد کردن مقرراتی که قابل تفسیرهای متعدد و معتبر باشند، تعادلی میان این منافع برقرار کند.

هوموئوسیا و شورای اول نیقیه

نمونه دوم از شورای جهانی نیقیه اول است که منجر به تصویب اعتقادنامه نیقیه شد. مذاکرات شورا ابتدا برای رد هزیمت آریوسی و سپس برای پل زدن میان تفسیرهای مختلف از کتاب مقدس و آشتی دادن میان شاخه‌ها و مکتب‌های مسیحیت صورت گرفت. به این معنا، شورای نیقیه اولین عرصه‌ای بود برای مذاکراتی که هدف آن حل یک تعارض فکری بود. یکی از بحث‌برانگیزترین مسائل، تفسیر رابطه بین عیسی مسیح و پدرش، خدا بود. هزیمت آریوسی معتقد بود رابطه آن‌ها هتروئوسیا (اختلاف در جوهر) است. اما شورا به طور فکری تصمیم گرفت که رابطه آن‌ها هوموئوسیا است. حالا این واژه یونانی دو تفسیر دارد: «هویت جوهر» یا «شباهت جوهر». پدران شورا عمداً نسخه ضعیف‌تر آن (هوموئوسیا) را انتخاب کردند و از نسخه قوی‌تر سینوسیا (هویت کامل و مطلق جوهر) پرهیز کردند. آن‌ها به این ترتیب

در اعتقادنامه راهی برای کسانی که با اعتقاد به هویت کامل بین جوهر الهی و انسانی مشکل داشتند باز گذاشتند.

۱۴ ماده ویلسون

در سال ۱۹۱۸، وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور آمریکا، فهرستی از اصول اصلی برای پایان دادن به جنگ جهانی اول به کنگره ارائه داد. والتر لیپمن در کتاب خود «رای عمومی» مطالعه‌ای مهم درباره این سند انجام داد و من در اینجا عمدتاً به دیدگاه‌های او تکیه می‌کنم.

لیپمن می‌گوید که «۱۴ ماده» موضوع تفسیرهای بی‌شمار از گوشه‌وکنار جهان بود. هر گروهی آنچه را می‌خواست در سند دید و به همین دلیل برای اکثر کشورهای شرکت‌کننده در جنگ، سند قابل قبول به نظر می‌رسید. این هم دلیل موفقیت سند در گرد هم آوردن اکثریت کشورها و هدایت آن‌ها به سمت جستجوی توافق جامع صلح بود. جالب است که آمریکا تا مدت‌ها پس از ارائه سند، تعبیر خود را به متحدانش نگفت. برای نمونه، ماده ۴ درباره «کاهش تسلیحات به سطحی که با امنیت داخلی سازگار باشد» کاملاً مبهم است، همین‌طور ماده ۱۰ درباره «خودمختاری برای مردم اتریش–مجارستان». لیپمن به ابهامات ماده ۸ که مربوط به مشکلات روابط فرانسه و آلمان بود توجه ویژه دارد. این ماده اعلام می‌کرد که «تمام سرزمین‌های فرانسوی باید آزاد شوند و بخش‌های اشغال‌شده بازگردانده شوند و خطای انجام‌شده به فرانسه توسط پروس در سال ۱۸۷۱ در مورد آلزاس–لورین که تقریباً پنجاه سال صلح جهان را بر هم زده، باید اصلاح شود.» اما ویلسون نگفت که آلزاس–لورین صرفاً به فرانسه بازگردانده شود، چون آن زمان معلوم نبود که اگر به فرانسوی‌ها حق رأی داده می‌شد، آن‌ها به جنگ ادامه می‌دادند یا نه. هدف از عبارت مبهم این بود که تفسیرهای مختلف امکان‌پذیر باشد. علاوه بر این، فرانسه به طور مخفیانه با روسیه توافق کرده بود که آلزاس–لورین را در چارچوب مفهومی وسیع‌تر ۱۸۱۴ مطالبه کند. ویلسون از این توافق خبر داشت و آن را قبول نداشت. بنابراین او نحوه اجرای دقیق «اصلاح» را به مراحل بعدی موکول کرد و برای تفسیر فرانسه و اهداف پنهانش، فضایی باز گذاشت، اما همزمان تأکید کرد که اصلاح باید مربوط به خطای ۱۸۷۱ باشد نه ۱۸۱۴ و بدین ترتیب فضای کافی برای خوانش خود از متن ایجاد کرد تا در نهایت با تفسیر وسیع فرانسه مخالفت کند.

بیانیه یالتا

بیانیه یالتا حاوی فرمول‌های مبهمی بود که برای پل زدن میان دیدگاه‌های آمریکا، بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی نسبت به نظم جهانی پس از جنگ دوم طراحی شده بود. بخش مربوط به مسئله لهستان

در این بیانیه به دلیل ابهامات زیاد، مورد سوءاستفاده استالین قرار گرفت و چرچیل به شدت او را به نقض روح یالتا متهم کرد. اما آنچه استالین در مورد لهستان انجام داد صرفاً اجرای تفسیر اتحاد جماهیر شوروی از متن مبهم این بخش بود. در حالی که منافع بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها، ایجاد لهستان آزاد با دولتی دموکراتیک و نماینده واقعی مردم بود، هدف استالین کنترل و مطیع ساختن لهستان به گونه‌ای بود که قدرت دیگری نتواند از آن برای تهدید اتحاد جماهیر شوروی استفاده کند. چون این دو هدف متضاد بودند، سه قدرت بزرگ تنها توانستند متنی مبهم بنویسند که امکان تفسیرهای مختلفی داشته باشد. برای مثال، در مورد بازسازی دولت لهستان موسوم به «لابلین» (دولت دست‌نشانده مسکو)، توافق کردند که دولت باید «بر پایه دموکراتیک وسیع‌تر» بازسازی شود و شامل رهبران دموکرات لهستانی داخل و خارج از کشور باشد. متن به صراحت نگفت که رهبران خارج از کشور باید از دولت تبعیدی لهستان در لندن باشند، اما برداشت چرچیل احتمالاً چنین بود.

در مورد انتخابات آزاد در لهستان، بیانیه یالتا اعلام کرد که دولت موقت وحدت ملی لهستان «متعهد به برگزاری انتخابات آزاد و بدون محدودیت در اولین فرصت ممکن» است. به نظر می‌رسد روزولت و چرچیل نکته‌ای مهم را فراموش کردند: مسئولیت برگزاری انتخابات آزاد نه به عهده هیچ یک از سه قدرت بزرگ، بلکه به دولت موقت واگذار شده بود. این موضوع به استالین امکان داد تا بدون پذیرش تقصیر، از اجرای این بند شانه خالی کند. همچنین در بیانیه گفته شده بود که «تمام احزاب دموکراتیک و ضد نازی حق شرکت در انتخابات را خواهند داشت». عبارت «احزاب دموکراتیک و ضد نازی» آن‌قدر مبهم بود که امکان بروز بحث‌های جدی درباره احزاب واجد شرایط وجود داشت. سفیر هریمن بعدها توضیح داد که روزولت اهمیتی به دقیق بودن متن نمی‌داد و هرچند هریمن بارها به او درباره ابهام‌ها هشدار می‌داد، روزولت اهمیتی نمی‌داد تا زمانی که خودش تعبیر خاص خود را داشت. شاید این طرز تفکر منطقی باشد، اما اگر مفسر مقتدر ناگهان از دنیا برود، مثل روزولت چه؟

قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل

پس از شکست سختی که اسرائیل به اعراب در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ وارد کرد، شورای امنیت سازمان ملل متنی را تصویب کرد که به قطعنامه ۲۴۲ معروف شد. باید تأکید کرد که این قطعنامه نتیجه چانه‌زنی میان قدرت‌های حاضر در شورا بود و بازتاب نظرات شدیداً متضاد سیاسی در سازمان ملل پس از جنگ بود.

بندی از قطعنامه که موجب برداشت‌های مختلف و ناسازگار شد این بود که از اسرائیل خواسته شد «سرزمین‌های اشغال‌شده در جنگ را تخلیه کند» اما این عبارت دقیقاً مشخص نکرد که اسرائیل باید کدام سرزمین‌ها را تخلیه کند و تا چه میزان. به همین دلیل اسرائیل در برخی موارد «کمی عقب‌نشینی» را برداشت کرد و در برخی موارد عقب‌نشینی کامل. در مقابل اعراب و بسیاری از کشورها، «تمام سرزمین‌های اشغال‌شده» را برداشت کردند و خواهان عقب‌نشینی کامل اسرائیل به مرزهای قبل از ۱۹۶۷ بودند. البته در مواردی که مشخص شد برخی سرزمین‌ها متعلق به اسرائیل نیست، مثل مناطق مرزی جنوب لبنان، برآوردها دقیق‌تر شد، ولی در کل متن قطعنامه بسیار مبهم بود. در واقع، توافق به جای روشن کردن مشکلات، آن‌ها را پیچیده‌تر کرد و مذاکرات صلح را ماه‌ها و سال‌ها به بن‌بست کشاند.

ماده ب می‌گوید: «هر دو طرف توافق دارند که مذاکرات بین آنها فوراً آغاز شود تا مسئله بازگشت به مواضع ۲۲ اکتبر را در چارچوب توافق بر سر جدا شدن و تفکیک نیروها تحت نظارت سازمان ملل حل و فصل کنند.» این ماده نمونه بارزی از «ابهام نحوی» است که مذاکره‌کنندگان مصری و اسرائیلی می‌توانستند آن را به طور کاملاً متضاد تفسیر کنند، بسته به اینکه کدام ارتباط نحوی بین بخش‌های ماده را مناسب می‌دیدند. مذاکره‌کنندگان مصری این ماده را به عنوان درخواست صریحی تلقی کردند که اسرائیل نیروهای مسلح خود را مطابق با قطعنامه ۳۴۰ شورای امنیت سازمان ملل عقب‌نشینی دهد. ارتباط نحوی که آنها مناسب دیدند، ارتباط بین «بازگشت به مواضع ۲۲ اکتبر» و «تحت نظارت سازمان ملل» بود. اما مذاکره‌کنندگان اسرائیلی این ماده را صرفاً به معنای فراخوان برای مذاکرات در مورد توافق «جدا شدن نیروها» بدون درخواست مشخص برای بازگشت به خطوط ۲۲ اکتبر فهمیدند. ارتباط نحوی که آنها مناسب دیدند، ارتباط بین «مذاکرات... برای حل مسئله» و «تحت نظارت سازمان ملل» بود.

توجه داشته باشید که توافق ۶ ماده‌ای نخستین توافقی است که اسرائیل پس از آغاز خصومت‌ها بین عرب‌ها و اسرائیلی‌ها در سال ۱۹۴۹ با یک کشور عربی امضا کرد.

بیانیه شانگهای

در جریان سفر نیکسون به چین در فوریه ۱۹۷۲، رئیس‌جمهور نیکسون و رئیس‌جمهور مائو بیانیه شانگهای را تصویب کردند که دو سوم آن شامل بیانیه‌های یک‌جانبه هر کشور درباره دیدگاه‌های خاص خود در روابط بین‌الملل بود و یک سوم باقی‌مانده شامل چندین بند مشترک مورد توافق قرار گرفته بود. در میان این بیانیه‌های مشترک، بخشی که به مسئله اتحاد جماهیر شوروی به طور ضمنی می‌پردازد، به صورت مبهمی بیان شده است. اول اینکه، بیانیه می‌گوید: «هر یک (اشاره به آمریکا و جمهوری خلق

چین) مخالف تلاش‌های هر کشور دیگری برای برپایی چنین هژمونی‌ای (به معنی «هژمونی در منطقه آسیا–اقیانوسیه») است.» همچنین می‌گوید: «هیچ‌کدام آماده نیستند... وارد توافقات یا تفاهماتی با دیگری شوند که علیه کشورهای دیگر باشد.» در اینجا با نوعی ابهام میان‌بخشی مواجهیم زیرا جمله اول می‌گوید که چین و آمریکا هر دو با تلاش‌های احتمالی شوروی برای ایجاد هژمونی در منطقه مخالفت دارند. ضمیر «هر یک» اما این موضوع را به صورت مبهم بیان می‌کند، انگار که چین و آمریکا دیدگاه‌های فردی خود را دارند که اتفاقی هم‌زمان شده است. جمله دوم می‌گوید که نه آمریکا و نه چین حاضر نیستند روی اقدام مشترکی علیه دیگر کشورها، از جمله شوروی، توافق کنند که این موضوع تهدید را تضعیف می‌کند. به عبارت دیگر، جمله اول تهدیدی نرم علیه شوروی منتقل می‌کند، در حالی که جمله دوم با رد امکان اقدام مشترک آمریکا و چین علیه دیگر کشورها، آن تهدید را ضعیف می‌کند. به این ترتیب، بیانیه شانگهای تهدیدی مبهم به شوروی ارائه می‌دهد، تهدیدی در نوعی شکل ابتدایی. احتمالاً چین و آمریکا از چنین زبانی استفاده کردند تا فضای دیپلماتیک کافی برای پیشرفت یا بهبود روابط یکجانبه خود با شوروی حفظ کنند.

بیانیه شانگهای در بخش‌های یک‌جانبه خود نیز دارای بندی مبهم است. آمریکا جمله زیر را در سند گنجاند: «ایالات متحده اذعان می‌کند که همه چینی‌ها در دو سوی تنگه تایوان بر این باورند که چین یکی است و تایوان استانی از چین است.» این جمله به عنوان اولین بیان حمایت آمریکا از سیاست «چین واحد» تعبیر شده است؛ برای بازگشت تایوان به جمهوری خلق چین، اگرچه در متن اصلی نباید این‌گونه تفسیر شود. در واقع، ابهام ذاتی کلمه «یکی» کاملاً به کار گرفته شده است. این که جمهوری خلق چین و تایوان هر دو معتقدند «چین یکی است» به معنای توافق آنها بر ترتیبات داخلی برای «چین واحد» نیست. در حقیقت، آنها در این زمینه اختلاف داشتند. از نخستین آغاز موضوع تایوان تا به امروز، چین و آمریکا نتوانسته‌اند فرمولی برای تضمین بازگشت تایوان بیابند. اما عبارت «چین واحد» به آمریکا کمک کرد تا تعادل مناسبی بین روابط خود با چین و تایوان برقرار کند بدون اینکه هیچ‌کدام را به خطر بیندازد. این عبارت ترفندی هوشمندانه بود که آمریکا برای همزمان حفظ سیاست حمایت از تایوان و ترویج سیاست نزدیکی به چین به کار برد. احتمالاً این تنها راهی بود که آمریکا بتواند هم به منافع خود و هم به منافع چین در مورد تایوان به صورت نمادین پاسخ دهد.

توافقنامه صلح اسلو

توافقنامه صلح اسلو که نمایندگان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سال ۱۹۹۳ در اسلو امضا کردند، نیز ابهامات بسیاری دارد. به جای فهرست کردن آنها به تفصیل، من صرفاً قسمتی از مصاحبه‌ای با مدلین آلبرایت را نقل می‌کنم و پیشنهاد می‌کنم خوانندگان خودشان تلاش کنند عبارات مبهم در توافقنامه‌ها را شناسایی کنند. «به جای چسب، این توافقنامه مثل سمباده بوده است»، او درباره توافقنامه صلح اسلو ۱۹۹۳ می‌گوید، «چارچوبی عمداً مبهم برای شراکتی بین اسرائیل و فلسطینی‌ها.»

توافقنامه صلح دیلتون

توافقنامه صلح دیلتون (DPA) جنگ در بوسنی و هرزگوین را پایان داد و ساختار داخلی آن را بازطراحی و غیرمتمرکز کرد. قانون اساسی دیلتون برای بوسنی و هرزگوین (ضمیمه ۴) ضمیمه‌ای از DPA است که در آن نمونه‌های جالبی از ابهامات دیده می‌شود. برای مثال، در ماده ۳، بند ۱، قانون اساسی مسئولیت‌های نهادهای بوسنی و هرزگوین را به روش فهرست‌گذاری تعریف می‌کند (سیاست خارجی، سیاست تجارت خارجی، سیاست گمرکی، سیاست پولی، امور مالی نهادهای بوسنی، سیاست مهاجرت، پناهندگی و پناهندگی، اجرای قانون کیفری بین‌المللی و بین–نهادی، تأسیس و بهره‌برداری از امکانات ارتباطی مشترک و بین‌المللی). همه مسئولیت‌هایی که به صراحت به نهادهای مرکزی اختصاص نیافته‌اند، به سطح نهادها (ایالت‌ها) واگذار شده‌اند. اما ماده ۳، بند a.۵، ابهامی میان‌بخشی به این ضمیمه وارد کرده است. این بند می‌گوید: «بوسنی و هرزگوین مسئولیت سایر موضوعاتی را که توسط نهادها توافق شده یا برای حفظ حاکمیت، تمامیت ارضی، استقلال سیاسی و شخصیت بین‌المللی بوسنی و هرزگوین لازم است، به عهده خواهد گرفت، مطابق تقسیم مسئولیت‌ها بین نهادهای بوسنی و هرزگوین.» بندهای ۱ و a.۵ کنار هم متنی مبهم ایجاد می‌کنند؛ ابهامی میان‌بخشی که می‌تواند به دو شکل تفسیر شود: نخست، دادن اختیاراتی به نهادها که نمی‌تواند به سطح دولت مرکزی واگذار شود مگر با توافق صریح نهادها؛ و دوم، دادن اختیاراتی به دولت مرکزی که به صورت مبهم تعریف شده‌اند و در فهرست بند ۱ ذکر نشده‌اند و نیازی به رضایت صریح نهادها ندارند. به عبارت دیگر، در حالی که بند ۱ مسئولیت‌های نهاد مرکزی را کاهش می‌دهد، بند a.۵ فضایی برای افزایش اختیارات نهاد مرکزی باز می‌کند، البته به شکل کمتر مشخص.

توافقنامه «جمعه نیک»

توافقنامه «جمعه نیک» که در ۱۰ آوریل ۱۹۹۸ به تصویب رسید، چارچوب نهادی برای حل و فصل مناقشه سیاسی در ایرلند شمالی ایجاد کرد. پیش از این توافق، ایرلند شمالی بین دو خواسته متضاد تقسیم شده بود. اتحادیه‌طلبان خواهان حفظ ارتباط با بریتانیای کبیر بودند، در حالی که ملی‌گرایان ایرلندی خواهان پیوستن ایرلند شمالی به جمهوری ایرلند بودند. مصالحه نسبی که مذاکره‌کنندگان در جمعه نیک ۱۹۹۸ به دست آوردند، تا حدی رضایت هر دو خواسته را فراهم کرد.

مصالحه جمعه نیک بر سه نهاد کلیدی استوار است:

مجلس ایرلند شمالی با اجرایی متشکل از «حداکثر ۱۲ عضو»؛

شورای وزرای شمال-جنوب: نهادی تمام ایرلندی که ارتباط بین ایرلند شمالی و جمهوری ایرلند را تأیید می‌کند؛ و در نهایت، شورای بریتانیایی-ایرلندی، شامل ایرلند شمالی، جمهوری ایرلند و بریتانیا.

توافقنامه جمعه نیک برخی روابط را مبهم گذاشت، که عامل اصلی این بود که طرف‌ها می‌توانستند برداشت‌های ناسازگار خود را از توافق داشته باشند. برای مثال، روشن است که ملی‌گرایان یک شورای وزرای شمال-جنوب بسیار قوی، یا حتی غالب را می‌خواستند، در حالی که اتحادیه‌طلبان ترجیح می‌دادند چنین شورایی اصلاً وجود نداشته باشد. به همین دلیل، توافقنامه جمعه نیک جزئیات شورای وزرای شمال-جنوب را عمداً مبهم گذاشت تا هر دو طرف بتوانند تفسیر خود را به بندهای مبهم وارد کنند. اکنون جزئیات شورای شمال-جنوب در «رشته دوم» توافق آمده است، در حالی که ابهامات کلیدی در رشته در بندهای ۸ و ۹ و همچنین ضمیمه‌ای به این رشته قابل شناسایی است.

به طور مشخص، توافقنامه جمعه نیک دو مسیر را برای همکاری شمال و جنوب تعریف می‌کند:

نخست، از طریق ایجاد «نهادهای اجرایی» تحت صلاحیت مستقیم شورای وزرای شمال-جنوب؛

دوم، از طریق تعیین «زمینه‌های همکاری» که در آنها شمال و جنوب از طریق نهادهای جداگانه تحت صلاحیت خود همکاری می‌کنند، نه از طریق نهادهای جدید «فرامرزی».

توافقنامه همچنین می‌گوید که باید حداقل دوازده «موضوع همکاری» بین شمال و جنوب وجود داشته باشد؛ شش در هر دسته، یعنی شش که توسط «نهادهای اجرایی» پوشش داده می‌شود و شش دیگر که به عنوان «زمینه‌های همکاری» تلقی می‌شود. همچنین، در ضمیمه فهرستی از مواردی که ممکن است در این دوازده موضوع گنجانده شوند آمده است. بنابراین، روشن است که توافقنامه جمعه نیک امکان وجود بیش از دوازده «موضوع» و بیش از شش مورد در هر دسته را باز گذاشته است. علاوه بر این،

فهرست ضمیمه ممکن است به عنوان فهرستی الزامی یا غیرالزامی تفسیر شود، بسته به این که چطور معنای فعل کمکی «may» در این زمینه خوانده شود.

تفسیرهای متعارض این بندها بار سنگینی بر مذاکرات وارد کرد که در دسامبر ۲۰۰۱ به «بحران شورای وزرای شمال-جنوب» انجامید؛ بحرانی که دو سال بعد و به صورت مرحله‌ای با توافقات بعدی مدیریت شد. بنابراین، از طریق معامله‌ای منصفانه بود که طرف‌های درگیر در روند صلح ایرلند شمالی توانستند چند ابهام کلیدی در توافق جمعه خوب را برطرف کنند. با این حال، نباید فراموش کرد که ابهامات اولیه در چارچوب توافق جمعه خوب در واقع باعث شد هر دو طرف راحت‌تر آن توافق را بپذیرند، روند صلح را آغاز کنند و، همان‌طور که برخی گفته‌اند، «اسلحه را از سیاست ایرلند بیرون بکشند.»

مزایا و معایب

توماس فرانک، یکی از نظریه‌پردازان برجسته حقوق بین‌الملل امروز، با استدلال مطرح‌شده در مخالفت با استفاده از ابهامات در توافقات صلح موافق است. در کتاب‌های خود، «قدرت مشروعیت در میان ملل» و «عدالت در حقوق و نهادهای بین‌المللی»، فرانک نقدی بر ابهامات مطرح می‌کند که جوهره آن همان استدلالی است که در بخش دوم این مقاله به آن اشاره کردم.

فرانک معتقد است که معنای شفاف، واضح و معین برای قواعد، اصول و مفاد کلیدی در هر نوع توافقنامه کتبی و الزام‌آور حقوقی ضروری است. او می‌نویسد: «معنای متنی توانایی یک متن است برای انتقال پیامی روشن، به گونه‌ای که زبان قانون به معنای اصلی آن شفاف باشد.» به نظر او، ابهامات مضر هستند چون باعث می‌شوند که «نمی‌توان فهمید که انتظار انطباق با چه چیزی می‌رود» وقتی که یک پیمان یا توافق شامل مفاد مبهم باشد. به گفته فرانک، این نداشتن دانش از آنچه انطباق به معنای واقعی آن است، به طور خودکار منجر به عدم پایبندی به توافق مبهم می‌شود، زیرا تقریباً غیرممکن است که پایبندی به توافقی که طرف‌ها ایده روشنی از الزامات انطباق ندارند، توجیه شود. بنابراین، اجرای استانداردهای هنجاری نامعین یا مبهم بسیار احتمال دارد که به سمت اشتباه برود. به عبارت دیگر، فرانک می‌گوید پیمان مبهم نمی‌تواند طرفین را به سوی اجرای صحیح آن یا اجرای خوب‌نیتانه آن سوق دهد.

فرانک استدلال دیگری نیز علیه استفاده از اصطلاحات، مفاد یا قواعد مبهم در توافقات صلح ارائه داده است. او می‌گوید قواعد مبهم نمی‌توانند عادلانه تلقی شوند. عدالت یک قاعده مستلزم این است که آن قاعده برای کسانی که باید از آن تبعیت کنند، قابل فهم باشد. اگر کسانی که باید از قاعده مبهمی پیروی

کنند، پیامدهای آن را به طور کامل درک نکنند — از جمله فرایند پیچیده تفسیر حقوقی آن — نمی‌توان چنین قاعده‌ای را عادلانه دانست. به همین دلیل، تعیین‌پذیری معنایی و زبانی می‌تواند یک قاعده را در نظر کسانی که باید آن را اجرا کنند عادلانه جلوه دهد، در حالی که ابهامات زبانی قاعده را غیرشفاف، دشوار برای فهم و در نهایت ناعادلانه نشان می‌دهد.

اساساً دو روش برای ارزیابی اعتبار دیدگاه فرانک درباره استفاده از ابهامات در توافقات صلح وجود دارد. اول، می‌توان آن را به صورت تجربی آزمود. این آزمون تقریباً چنین انجام می‌شود: یک‌سو همه توافقاتی که در مفاد کلیدی‌شان ابهام وجود دارد، قرار می‌گیرند. سپس باید درصد نسبی آن دسته از توافقات مبهمی که اجرای آن‌ها شکست خورده‌اند مشخص شود. اما این کافی نیست. باید دقیقاً توافقات مبهمی که اجرای آن‌ها به دلیل همین ابهام شکست خورده است نیز مشخص شود. یعنی باید زیرمجموعه‌ای تشکیل شود که شامل توافقات مبهمی باشد که به دلیل موانع غیرقابل حل ناشی از روند تفسیر، اجرای آن‌ها ناموفق بوده است. اگر درصد توافقات مبهمی که به دلیل شکست در تفسیر ناموفق بوده‌اند بیشتر از درصد توافقاتی باشد که تفسیر رضایت‌بخشی داشتند و به اجرای آن کمک کرده‌اند، آن‌گاه دیدگاه فرانک قابل قبول خواهد بود. این به معنای آن است که توافقات مبهم احتمالاً مشکلات غیرقابل حل در اجرا ایجاد می‌کنند. به عبارتی، دسته «توافقات مبهم» را انتخاب کنید، سپس زیرمجموعه «توافقات مبهمی که شکست خوردند» را، و در نهایت از این زیرمجموعه، دو دسته «توافقاتی که به دلیل شکست تفسیر شکست خوردند» و «توافقاتی که به دلایل دیگر شکست خوردند» را جدا کنید. اگر تعداد توافقات دسته اول از دسته دوم بیشتر بود، فرانک به طور تجربی درست گفته است.

این روش، روشی است که می‌توان برای آزمون دیدگاه فرانک در نظر گرفت، اما من باور ندارم که این روش قابل اجرا باشد. حتی اگر بتوان همه توافقات مبهمی که اجرای آن‌ها به دلیل مشکلات تفسیر شکست خورده است را دسته‌بندی کرد، خود روند تفسیر ممکن است به صدها دلیل شکست بخورد. علاوه بر این، آنچه در واقعیت مشاهده می‌شود، موارد خالص شکست یا اجرای کامل و بی‌نقص نیست، بلکه اکثر موارد بین این دو قرار دارند. مثلاً چگونه می‌توان «۱۴ نکته ویلسون» را دسته‌بندی کرد؟ این نکات نقشی بسیار مهم داشتند و ملل زیادی را متحد کردند و انگیزه‌ای برای جستجوی شرایط صلح فراهم آوردند، اما هرگز به طور کامل اجرا نشدند. بنابراین ۱۴ نکته نوعی توافق نیمه‌موفق و مبهم بودند.

چطور می‌توان درباره اجرای توافق دیتون نظر داد؟ به نظر من بهترین روش برای توصیف موانع اجرای آن نباید ابهام آن را شامل شود، چون کسانی که موظف به تبعیت از توافق دیتون هستند هنوز ابهام آن

را نشناخته‌اند، چه برسد به اینکه آن را پذیرفته باشند. آن‌ها بیشتر تمایل دارند از مفاد مبهم توافق سوءاستفاده کنند و به تفسیر یک‌جانبه خود پافشاری کنند تا سیاست‌های کهنه و نادرستی را توجیه کنند که مردم بوسنی را در گذشته نزدیک به فلاکت و رنج انداخته است.

آنچه من می‌گویم این است که تقریباً غیرممکن است که بین دسته‌بندی‌های خالص «توافقات مبهمی که به دلیل ذات مبهم خود اجرای آن‌ها شکست خورده» و «توافقات مبهمی که علی‌رغم ابهامشان تفسیر و اجرا شدند» تفاوت قائل شد. علاوه بر این، همیشه عامل اراده و آمادگی برای مصالحه وجود دارد. من باور دارم اگر توافق مبهمی به دلیل شکست در تفسیر شکست بخورد، این احتمالاً بهتر با ضعف اراده طرفین برای رسیدن به مصالحه یا پیدا کردن تفسیر سوم و متقابل قابل قبول توضیح داده می‌شود، تا ذات مبهم توافقی که آن‌ها پذیرفته‌اند. وقتی اراده‌ای برای گرفتن و دادن وجود داشته باشد و به صورت منصفانه انجام شود، احتمال شکست در روند تفسیر بسیار کم است. مذاکرات دسامبر ۱۹۹۸ بین اتحادیه‌گرایان و ملی‌گرایان ایرلندی که هر دو از نقطه‌ای مبهم شروع کردند اما موفق شدند معامله‌ای عادلانه و دقیق‌تر برقرار کنند، بهترین شاهد مثبت این موضوع است. بنابراین، روش آزمون تجربی استدلال فرانک روش کاملاً قابل اطمینانی برای بحث درباره مسئله استفاده از ابهامات در توافقات صلح نیست. روش دیگری که صرفاً قیاسی است، می‌تواند به بحث درباره این موضوع کمک کند. من در ادامه نظرات پیچیده‌تری در قالب این روش ارائه خواهم داد. ابتدا با بحث درباره معایب دیدگاه فرانک به صورت استدلال قیاسی شروع می‌کنم، رویکردی که خود او نیز اتخاذ کرده است.

خواننده باید به خاطر داشته باشد که اولین استدلال فرانک می‌گوید ابهام باعث می‌شود عدم پایبندی به راحتی توجیه شود و به همین دلیل باید تنها از زبان دقیق و شفاف در اسناد حقوقی از جمله توافقات صلح استفاده کرد. این استدلال به این صورت قطعی نیست چون عدم پایبندی فقط زمانی قابل توجیه است که معنای یک قاعده‌ای که طرف برای توجیه عدم پایبندی به آن استناد می‌کند، کاملاً نامشخص باشد. اما معمولاً مفاد مبهم دو معنی دارند، و اصولاً دو معنا دارند: یکی معنایی که برای یک طرف مناسب‌تر است و دیگری معنایی که برای طرف دیگر مناسب‌تر است. به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد که مفاد مبهم معنایی کاملاً نامشخص دارند.

وقتی پای مفادی مبهم در میان است، اگر طرف الف تصمیم بگیرد که مفاد مبهم X را به روشی اجرا کند که خودش مناسب‌تر می‌داند (Xa)، این به معنای عدم پایبندی به آن قاعده نیست. در واقع طرف توافق را اجرا می‌کند، اما تحت تفسیر خودش که منطقی می‌داند. اگر طرف تصمیم بگیرد که مفاد X را به

روشی اجرا کند که طرف مقابل مناسب‌تر می‌داند (Xb)، این هم عدم پایبندی نیست چون مطابق با تفسیر طرف دیگر است. نهایتاً، اگر طرف الف تصمیم بگیرد تا پایان فرایند تفسیر، اجرای مفاد را متوقف کند، این منطقی‌ترین و منصفانه‌ترین راهبرد است و نباید عدم پایبندی تلقی شود. بنابراین، وضعیتی که فرانک تصور کرده است — جایی که طرف‌ها از تبعیت شانه خالی می‌کنند و عدم پایبندی خود را به ابهام مفاد توافق استناد می‌دهند — از لحاظ منطقی ممکن نیست و به همین دلیل استدلال اول فرانک قابل اعمال نیست.

استدلال دوم فرانک می‌گوید که یک طرف باید قاعده‌ای را به طور کامل درک کند تا آن قاعده عادلانه تلقی شود. اگر قاعده‌ای مبهم باشد، نمی‌توان آن را عادلانه نامید. این استدلال خود چند ضعف دارد. اول، فرانک به نظر می‌رسد فراموش می‌کند که ما معمولاً پیامدهای مفاد مبهم و برداشت‌های احتمالی آن‌ها را خوب درک می‌کنیم. کسانی که چنین مفادی را وضع می‌کنند، معمولاً کاملاً از همه راه‌های قانونی، ارکان و مراجع دفاع از تفسیر خود آگاهند. بنابراین، این وضعیتی که فرانک تصور می‌کند به ندرت پیش می‌آید یا شاید اصلاً پیش نیاید.

دوم، از آنجا که مفاد مبهم X اساساً به دو برداشت ناسازگار قابل تفسیر است، ممکن است طرف الف از اینکه اجرای X به تفسیر Xb (نه Xa) انجام شود احساس ناعدالتی کند. اما اگر اجرای مفاد مبهم دیگر Y به تفسیر Ya (نه Yb) انجام شود و این ناعدالتی را جبران کند، تعادل میان طرف‌های الف و ب حفظ می‌شود. این نشان می‌دهد که احساس ناعدالتی ربطی به خود ابهام مفاد ندارد.

شرح درست این وضعیت چنین است که طرف الف اجرای X را ناعادلانه می‌داند چون ابهام X با معنایی صریح و مشخص که به نفع طرف دیگر است جایگزین شده است. احساس ناعدالتی در واقع مربوط به فرایند رفع ابهام است، یا به بی‌عدالتی در روند تفسیر موازی چند مفاد مبهم توافق بازمی‌گردد، نه به ابهام به خودی خود. به همین دلیل است که هر دو استدلال فرانک علیه استفاده از ابهام‌ها در توافق‌نامه‌های صلح قانع‌کننده نیستند. احتمالاً فرانک منظورش از هنجارهایی بوده که تا حدی مبهم و غیرشفاف باشند که هیچ معنی منطقی یا ممکن از آنها برداشت نشود. فقط در این صورت است که او می‌تواند ادعایی مبنی بر اعتبار استدلال خود داشته باشد. اما در زندگی واقعی، احتمال مواجهه با چنین هنجارهایی بسیار کم است. معمولاً طرفین و میانجیان توافق به تفسیرهای اصلی که یک بند نسبتاً مبهم باز می‌کند آگاه‌اند، همانطور که به پیامدهای آن نیز واقف‌اند. آنها همچنین از رفتارهایی که با آن تفسیرها همخوانی دارد آگاهی دارند، و این بدان معناست که نمی‌توانند با استناد به ادعای کاملاً مبهم بودن مفاد توافق،

عدم پایبندی به آن را توجیه کنند. اکنون می‌توان نتیجه گرفت که استدلال‌های فرانک علیه استفاده از ابهام‌ها در هنجارها و اسناد حقوقی، از جمله معاهدات صلح و پیش‌نویس توافقات، قابل قبول نیستند.

حال به استدلال کلی مخالف استفاده از ابهام‌ها که در بخش دلایل پایه و عدم تمایل مطرح کردم، می‌پردازم و آن را با جزئیات بیشتری بررسی می‌کنم. همانطور که این استدلال می‌گوید، یک توافق مبهم احتمالاً باعث ایجاد تعارض فکری شدید میان طرفین می‌شود، زیرا هر طرف توافق را به نفع خود تفسیر می‌کند و این تفسیر با تفسیر طرف دیگر تناقض دارد. به همین دلیل باید در برابر وسوسه «سرپوش گذاشتن» بر اختلافات طرفین با تدوین فرمولی مبهم مقاومت کرد. این استدلال درباره‌ی مخالفت با ابهام‌ها معتبر است، اما فقط تحت یک شرط اضافی. یعنی، توافقات مبهم احتمالاً تعارض تفسیر (هرمنوتیک) ایجاد می‌کنند اگر و تنها اگر طرفین بر تفسیر یک‌جانبه و خاص خود از بند مبهم اصرار کنند و ابهام را به عنوان ابهام به رسمیت نشناسند. اگر طرفین ابهام را همانطور که هست بشناسند، یعنی جمله یا متنی که امکان چند تفسیر ناسازگار را دارد، احتمالاً بحث بر سر تفسیرها جای خود را به همکاری مشترک در جستجوی تفسیر سوم و بی‌طرفانه خواهد داد. به رسمیت شناختن ابهام به عنوان ابهام، به معنای پذیرفتن حق طرف مقابل برای تفسیر متفاوت است و در نتیجه به طور خودکار احتمال تعارض شدید تفسیر را کاهش می‌دهد.

این شرط‌بندی برای استدلال کلی مخالف استفاده از ابهام‌ها دو درس مهم دارد:

نخست، استدلال کلی به خودی خود معتبر نیست، چون فقط وقتی که طرفین بر تفسیر جزئی خود از ابهام‌ها اصرار داشته باشند، این استدلال (تنها به صورت ناقص) قابل اعمال است. در این حالت، استدلال علیه ابهام‌ها فقط به ابهام‌هایی اشاره دارد که به عنوان ابهام شناخته نشده‌اند. به همین دلیل، مخالفت کلی و تمایل به عدم استفاده از توافقات مبهم، یک استدلال قاطع علیه استفاده از ابهام‌ها نیست و کسانی که آن را چنین نشان می‌دهند، دچار اشتباه بزرگی شده‌اند.

با این حال باید قبول کرد که استفاده از ابهام‌ها خطراتی به همراه دارد. طرفین ممکن است وارد بحث بر سر تفسیر شوند که به شکست جدی در روابط منجر شود. درست است که چنین بحثی بدون استفاده از ابهام‌ها رخ نمی‌دهد، اما خطرات آن، پشتیبانی محدودی برای نتیجه‌گیری کلی مبنی بر عدم استفاده از ابهام‌ها فراهم می‌کند. به عبارت دیگر، اگر استفاده از یک شکل (ابهام) خطراتی دارد، اما همزمان مسیرهای امیدوارکننده‌تری می‌گشاید، نمی‌توان صرفاً به دلیل وجود خطر، آن شکل را کاملاً کنار گذاشت. این یک نمونه‌ی واضح از مغالطه‌ی استنتاج نادرست (non sequitur) است.

درست است که استفاده از ابهام‌ها ممکن است طرفین را به مسیر اشتباه بکشاند، اما همچنین این امکان وجود دارد که طرفین توافق مبهم وارد جستجوی مشترک برای تفسیر سوم، خلاقانه و سازنده شوند که تفسیرهای متناقض آن‌ها را آشتی دهد. هر دو امکان باز هستند و هر دو از یک زبان نشأت می‌گیرند. این نکته ما را به بحث مهم‌تری درباره عملکرد ابهام در روابط بین‌الملل و توافق‌های سیاسی می‌رساند. ابهام می‌تواند به عنوان ابزار دیپلماسی عمل کند؛ ابزاری که به طرفین امکان می‌دهد بدون کنار گذاشتن اختلافات بنیادی، راه‌حلی موقت یا حتی پایدار بیابند. چنین ابهامی، برخلاف آنچه برخی تصور می‌کنند، الزاماً به معنای فریب یا پنهان‌کاری نیست، بلکه می‌تواند فضایی برای مذاکره، انعطاف‌پذیری و تفاهم متقابل فراهم کند. از این رو، ابهام در توافقات بین‌المللی نه فقط یک نقص، بلکه یک ویژگی بالقوه مثبت است، به شرط آنکه طرفین با نیت همکاری و احترام متقابل به آن نگاه کنند و از آن برای گشودن مسیرهای جدید به سمت تفاهم استفاده کنند، نه برای استثمار اختلافات یا تأخیر در اجرای تعهدات. به عنوان مثال، توافق‌های صلحی که در تاریخ منعقد شده‌اند، غالباً از این نوع ابهام‌ها بهره برده‌اند تا راه‌حلی برای پایان دادن به منازعات پیچیده و چندجانبه بیابند. در چنین مواردی، ابهام به طرفین این امکان را می‌دهد که با حفظ منافع و برداشت‌های مختلف، مسیر مذاکره را باز نگه دارند و از وقوع جنگ‌های جدید جلوگیری کنند. در نتیجه، تحلیل دقیق‌تر نشان می‌دهد که کاربرد ابهام در متن توافقات سیاسی و حقوقی باید با آگاهی کامل از زمینه، شرایط و نیت طرفین انجام شود. ابهام به خودی خود بد نیست، بلکه نوع استفاده و نحوه مدیریت آن است که سرنوشت یک توافق را تعیین می‌کند.

تفکرات و تأملات

از آنچه تاکنون استدلال‌ها و مثال‌ها ارائه داده‌ام، چند نکته مهم استخراج می‌کنم. اول اینکه، تفاوت‌های ظریف و مهمی بین انواع ابهامات وجود دارد که مستقیماً بر مسئله تفسیر آنها تأثیر می‌گذارد. به دلایل کاملاً عملی، ابهامات مرجع‌دار (referential ambiguities) به نظر نمی‌رسد در فرایند تفسیر مشکلات زیادی ایجاد کنند. طرف‌ها ممکن است دو برداشت متفاوت از یک کلمه یا عبارت داشته باشند، اما آنچه برای رفع این ابهام لازم است، تلفیق و تبادل این برداشت‌هاست. زبانی که ابتدا پذیرفته‌اند برای هر دو طرف یکسان است. اما ابهام متنی متقاطع (cross-textual ambiguity) به مراتب دشوارتر کنترل می‌شود. هر طرف معمولاً به بخشی از متن تمایل دارد و بخش‌های دیگر (یعنی اجزای متن متقاطع) را انحرافی از قصد اصلی متن می‌داند. علاوه بر این، ذاتاً رفع ابهام در یک متن مبهم دشوارتر از رفع ابهام یک کلمه یا عبارت مبهم است. به همین دلیل احتمالاً برای طرف‌های توافق جمعه

خوب (Good Friday Agreement) آسان‌تر بود که متن خود را روشن کنند تا برای طرف‌های توافق دیتون (Dayton Peace Accords). افزون بر این، ابهامات در توافق نخست به شکل کمی ارائه شده بودند؛ به صورت مقادیر عددی که نسبتاً آسان‌تر قابل مدیریت یا پردازش ذهنی‌اند. بنابراین، اولین نتیجه از این تأملات کوتاه این است که:

الف) باید استفاده از ابهامات مرجع‌دار را بر ابهامات نحوی و ابهامات متنی متقاطع ترجیح داد؛

ب) تا حد ممکن باید ابهامات را کمی کرد. برای مثال، نباید صرفاً درباره صلاحیت لایه‌های مختلف حکومتی صحبت کرد، بلکه باید آنها را به صورت عددی، معیارمند تعریف کرد؛ مثلاً تعداد تقریبی نهادهایی را که نماینده منافع خاصی هستند، مشخص کرد.

دومین تأمل من، معرفت‌شناسانه است. موضوع ابهامات «صلح‌سازی» تقاطع بسیار پرباری برای دو رشته زبان‌شناسی و نظریه دیپلماسی است. معتقدم فرصت زیادی برای تبادل و الهام متقابل وجود دارد. برای نمونه، قانون وین درباره معاهدات (Vienna Law of Treaties) فصلی صریح درباره روش‌های تفسیر دارد. متأسفانه، روش‌های تفسیر پیشنهادی از منظر زبان‌شناسی ضعیف، مبهم و کاملاً منسوخ‌اند. هیچ زبان‌شناس جدی قبول نمی‌کند که روند رفع ابهام دقیقاً با چهار روش این کنوانسیون مهم طی شود: اسناد مقدماتی (travaux préparatoires)، متون مرتبط، نیت واقعی و تفسیر مبتنی بر عقل سلیم. روش‌های پیشنهادی زبان‌شناسی مدرن چه خواهند بود؟ این یک ایده و پیشنهاد پروژه است. دوم، به نظر من، نظریه ابهام دیپلماتیک باید تأکید بیشتری بر روش‌های ایجاد ابهام داشته باشد، نه فقط بر فرایند رفع آن؛ تأکیدی که می‌تواند به مطالعات زبان‌شناسی غیرکاربردی نیز جان تازه‌ای بخشد. فرض کنیم که مفاد مبهم در زمینه خاص معاهده‌سازی مزایایی دارد. باید تلاش کنیم فرایندهایی را که واسطه یا مذاکره‌کننده با آن ابهام ایجاد می‌کند، بهتر بشناسیم. باید فرایندهای ذهنی تولید و تسهیل یک نتیجه کلامی مبهم را بهتر درک کنیم. سوم، فرایندهای رفع ابهام به کمک شبیه‌سازی کامپیوتری و محاسبات خودکار به طور گسترده مطالعه شده‌اند و معتقدم اینجا می‌توان سه رشته: علوم اطلاعات، زبان‌شناسی و نظریه دیپلماسی (یا نظریه معاهده‌سازی) را با هم ترکیب کرد.

سومین مجموعه تأملات: بر اساس کاربرد ابهامات در توافق‌های صلح، تفاوت معناداری بین فرهنگ‌های «کم‌متن» (low-context) و «پرتن» (high-context) وجود ندارد. هر دو فرهنگ از زبان مبهم برای پل زدن بین طرف‌های مذاکره استفاده می‌کنند. از «۱۴ اصل ویلسون» گرفته تا توافق اسلو؛ ابهامات متنی متقاطع چینی در بیانیه شانگهای و ابهامات مرجع‌دار آمریکایی در همان سند؛ توافق دیتون

و پیش‌نویس رامبویله توسط مذاکره‌کنندگان آمریکایی؛ اعلامیه یالتا توسط نمایندگان فرهنگ‌های کم‌متن و پرت متن مشترکاً تهیه شده است، البته من با این فرض که فرهنگ روسیه کم‌متن است چندان موافق نیستم. به عبارت دیگر، بین استفاده از مفاد مبهم و نوع فرهنگ رابطه مستقیم و قطعی وجود ندارد. این خبر خوبی برای دیپلماسی است. مذاکره‌کنندگان از فرهنگ‌های مختلف به روش‌های مشابهی برای رسیدن به متن توافق متکی‌اند. یعنی، دست‌کم در زمینه ابهامات، ممکن است فرهنگ دیپلماتیک مشترکی وجود داشته باشد، فرهنگی مشترک در نگارش توافق. به عبارت دیگر، هیچ مانع فرهنگی تعیین‌کننده‌ای که نگرش فرد نسبت به پیشنهاد مبهم را شدیداً تحت تأثیر قرار دهد، وجود ندارد.

چهارمین مجموعه تأملات درباره نقش واسطه‌ای است که فرمول مبهمی را به دو طرف درگیر در مناقشه پیشنهاد می‌کند. معتقدم واسطه باید معنی و هدف عبارت مبهم را برای طرف‌ها توضیح دهد؛ این به معنای افشای تفسیر شخصی واسطه نیست، بلکه باید علت پیشنهاد عبارت مبهم را شرح دهد. واسطه باید ابتدا به روشنی اعلام کند که یک عبارت مبهم است؛ دوم، هر دو طرف حق مساوی در ارائه تفسیر خود دارند؛ سوم، در فرایند تفسیر، هر دو طرف از جایگاه برابر برخوردار بوده و فرصت دارند استدلال‌های خود را برای تفسیر خاص ارائه دهند؛ چهارم، موضوع عمدی باز گذاشته شده اما بهترین روند تفسیر باید به میان‌راهی بین دو تفسیر ناسازگار که طرف‌ها برای حفظ منافع خاص خود دارند، منجر شود. این توضیح برای واسطه ضروری است؛ زیرا در غیر این صورت خطر از دست دادن هر دو طرف وجود دارد. اگر طرف‌ها متوجه شوند که فرمول مبهمی پیشنهاد شده و مذاکره‌کننده ارشد درباره آن سکوت کرده و هنوز رابطه اعتماد با واسطه برقرار نکرده‌اند، چه چیزی مانع شک و گمان آنها نسبت به اینکه آن عبارت مبهم ممکن است به نفع طرف مقابل و به زیان منافع آنها باشد، خواهد شد؟ این همچنین به این معنی است که تا زمانی که طرف‌ها به اندازه کافی به واسطه اعتماد نداشته باشند، هیچ توضیحی فایده نخواهد داشت. البته این نکته عمومی است و تنها به شرایط پیشنهاد مبهم محدود نمی‌شود.

پنجم، ابهام نقش مهمی در ایجاد پایه‌ای بسیار ابتدایی برای روابط آینده بین دشمنان سابق دارد. اما اثربخشی آن بسیار به نگرش و رفتار طرف‌ها در فرایند تفسیر بستگی دارد. رفع ابهام تنها به دو شکل ممکن است:

۱. اگر خود طرف‌ها با تبادل استدلال‌ها و گفت‌وگوهای پس از توافق به فرمول سوم یا تفسیر سوم برسند؛ این حالت ایده‌آل است.

۲. اگر شخص ثالثی، داور یا واسطه‌ای که به اندازه کافی مورد اعتماد و احترام هر دو طرف است، تفسیر سوم، عادلانه و دقیق ارائه دهد.

گاهی هیچ‌کدام از این دو راه باز نیست. مثلاً بسیاری از مشکلات اجرای توافق دیتون، به نظر من، نه فقط به خاطر عدم تمایل طرف‌های محلی به انعقاد توافق جدید یا کنار گذاشتن تفسیرهای محدود خود، بلکه به دلیل نظرات متضاد جامعه بین‌المللی درباره روش مناسب رفع ابهامات دیتون است. بسیار پیش آمده که آمریکا و کشورهای عضو اتحادیه اروپا در مسیر اجرای دیتون ایده‌های متفاوت و گاهی متناقضی دارند. این می‌تواند برای وضعیت بوسنی و هرزگوین فاجعه‌بار باشد، زیرا جامعه بین‌المللی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

در نهایت، تحمل ابهام جایگاه مهمی در فضایل اجتماعی دارد. به درستی باور رایج است که جوامعی که اعضای‌شان توانایی تحمل وضعیت‌های مبهم را دارند، از نظر اقتصادی و روانی بسیار موفق‌تر از جوامعی‌اند که این توانایی را ندارند. افراد تحمل‌کننده ابهام تمایل به پذیرش ریسک دارند، بهتر با تعارضات عاطفی و فکری کنار می‌آیند و از نتیجه‌گیری‌های زودهنگام وقتی شواهد کافی نیستند، خودداری می‌کنند. آنها نیازی به نظریه‌های جامع و همه‌جانبه برای رسیدن به اهداف ندارند و با فلسفه عمل‌گرایی، اهداف‌شان را از طریق «انباشت تدریجی و کند ظرایف تقریباً غیرقابل درک» محقق می‌کنند. این افراد به تصویر سیاه و سفید امور انسانی باور ندارند و رنگ‌های خاکستری را جذاب‌تر و لذت‌بخش‌تر می‌یابند. به همین دلیل است که آنها به ندرت در منطق خطرناک بازی‌های «صفر–جمع» گرفتار می‌شوند. اگر تحمل ابهام ارزشی ارزشمند است، پس چرا باید با استفاده از عبارت‌های مبهم در توافق‌های صلح مخالفت کرد؟ با این حال، نظریه‌پردازان و فعالان دیپلماسی باید بدانند که هرچند استفاده از زبان مبهم با دلایل موجهی حمایت می‌شود، اما این زبان خطراتی نیز دارد و تنها در صورتی نتیجه مطلوب می‌دهد که معیارهای اضافی دیگری نیز رعایت شود. نباید بیش از حد به این خطرات توجه کرد، ولی نباید عوامل مؤثر بر جو فرایند رفع ابهام را نیز نادیده گرفت.

از این رو، توافق‌های صلح مبهم باید همانند افرادی که ابهام را تحمل می‌کنند، به صورت مبهم تحمل شوند؛ به عنوان آخرین راه‌حل استفاده و به بهترین شکل ممکن و با تمام دقت به کار گرفته شوند. با در نظر گرفتن اینکه انسان ذاتاً تمایل به رمزگشایی دارد و گرایش ذاتی به ساده‌سازی ساختارهای پیچیده به نشانه‌های ساده‌تر دارد، باید دو موضع به ظاهر متناقض را آشتی داد: موضعی که ابهام می‌تواند در موقعیت‌های مختلف نقش مهمی ایفا کند و موضعی که گرایش ذاتی ما به ساده‌سازی با چنین

ساختارهای باز و نامعین سازگار نیست. به عنوان مدافع سرسخت هر دو، سازش و ابهام، پیشنهاد می‌کنم برای مدتی غرایز ساده‌سازی خود را ساکت کنیم تا اجازه دهیم ابهامات به نرمی، کنترل شده و خلاقانه شکسته یا حفظ شوند.

منابع

1 Buehler’s theory in: Karl Buehler, Sprachtheorie: die Darstellungsfunktion der Sprache (Jena: Fischer, 1934). As to the link between ambiguous messaging and international relations, and diplomacy, one should start with Robert Jervis, The Logic of Images in International Relations (New York: Columbia University Press, 1989), 113-138. 196 Language and Diplomacy Draen Pehar Use of Ambiguities in Peace Agreements

2 See Penelope Brown and Stephen Levinson, “Universals in Language Usage: Politeness Phenomena,” in Questions and Politeness: Strategies in Social Interaction, ed. Esther N. Goody (Cambridge: Cambridge University Press, 1978), 56-310. For psychotherapeutic effects of ambiguous language, see Paul Watzlawick, The Language of Change (New York/London: W.W. Norton & Company, 1978), 78-90.

3 Ronald Munson, The Way of Words (Boston: Houghton Mifflin Company, 1976), 74. Munson, on page 73, offers another definitio of ambiguity: “An expression is ambiguous when it can be understood in more than one way, and we aren’t certain which way is intended.”This confirms my point concerning the intrinsic vagueness of the concept.

4 The “duck-rabbit” has been reprinted in thousands of books on the elementary psychology of perception. For those who have not yet seen it, see, for instance, C. J. Adcock, Fundamentals of Psychology (Harmondsworth: Penguin Books, 1964), 131.

5 The History of Herodotus (Chicago/London/Toronto: Encyclopaedia Britannica Inc., 1952), 11.

6 For a sub-division into contrastive and complementary ambiguity, see U. Weinreich, “Webster’s Third: A Critique of its Semantics,” International Journal of American Linguistics 30 (1964), 405-409. However, I am not sure that complementary ambiguity is real ambiguity.

7 See Kent Bach, Ambiguity, Routledge Encyclopedia of Philosophy website; available at http://userwww.sfsu.edu/~kbach/ambiguity.html. (Accessed on September 15, 1999).

8 Geoffrey Leech, Semantics (Harmondsworth: Penguin Books, 1987), 79; See also G.W. Turner, Stylistics (Harmondsworth: Penguin Books, 1973), 100-102; and a discussion about the syntactical kind of ambiguity in Steven Pinker, The Language Instinct (Harmondsworth: Penguin Books, 1994), 192-230.

197 Language and Diplomacy Use of Ambiguities in Peace Agreements Draen Pehar

9 Aristotle, "Peri ton sophistikon elenhon, 165a 10-20," in Aristotelis Topica et Sophistici Elenchi, recensuit brevique adnotatione critica instruxit, ed. Sir D. Ross (Oxford: Oxonii, 1958). For a more comprehensive and complex interpretation of Aristotle's view of ambiguities, see Robert Wardy, The Birth of Rhetoric (London/New York: Routledge, 1998), 130-132.

10 For more details, see Lexical Semantics: The Problem of Polysemy, ed. James Pustejovsky and Branimir Boguraev (Oxford: Clarendon Press, 1996).

11 "Interpretability of some important parts of the text was introduced (chosen) deliberately in order to do justice to both, mutually exclusive, positions." For Kosovo, Petritsch and Rambouillet, see Wolfgang Petritsch, Karl Kaser, and Robert Pichler, Kosovo-Kosova (KlagenfurtWien: WieserVerlag, 1999), esp. 327-328.

12 Aristotle, "Athenaion Politeia, 9 2, p. VIII," in Aristotelis Atheniensum Respublica, recognovit brevique adnotatione critica instruxit, ed. F.G. Kenyon (Oxford: Oxonii, 1958). Kenyon's English translation of the Athenian Constitution is also available on the Internet at http:// www.yale.edu/lawweb/avalon/athemain.htm.

13 My thanks to Jovan Kurbalija for drawing my attention to the case of the 1st Nicean Council through one of his issues of DiploNews, available at http://diplo.diplomacy.edu/Knowledge/diplonews/diplonews-54.htm.

14 See Walter Lippmann, Public Opinion (New York: Free Press Paperbacks, 1997), 133-138; 1st edition published in 1922 in New York by Macmillan.

15 My account is based on the following books: Winston Churchill, Triumph and Tragedy (Boston: Houghton Mifflin Company, 1953); Arthur Conte, Yalta ou le partage de monde (Paris: Robert Laffont, 1966); W. Averell Harriman and Elie Abel, Special Envoy to Churchilland Stalin, 1941-1946 (New York: Random House, 1975).

16 See a number 198 Language and Diplomacy Draen Pehar Use of Ambiguities in Peace Agreements
of reference documents at the website of the Foreign Ministry of Israel: http://www.israel-mfa.gov.il/mfa/, especially Statements Clarifying the Meaning of U.N. Security Council Resolution 242.
17 This account is based on James O.C. Jonah, "The United Nations and International Conflict: The Military Talks at Kilometer Marker-101," in Mediation in International Relations, ed. Jacob Bercovitch and
Jeffrey Z.Rubin (London: Macmillan, 1992), 176-205.
18 See Henry Kissinger, White House Years (Boston: Little, Brown and Company, 1979), 783-784. See also Paul Wolfowitz, "Remembering the Future," The National Interest, Spring 2000, 44-45.
19 Financial Times, 7 May 1998, 14: Interview with Madeleine Albright.
20 For the text of the Dayton Accords, which awaits official translation into a language common to all Bosnians, see http://www.ohr.int. Robert Hayden considers the part of the Dayton constitution I discussed here "confusing", which implies that he did not recognise its ambiguous nature. For details, see Robert M. Hayden, Blueprints for a House Divided: The Constitutional Logic of the Yugoslav Conflicts (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1999), 123-139.
21 See "Goodbye to all that," The Economist, 18 April 1998, 11, and "From process to procession," The Economist, 18 April 1998, 15-18.
22 See Dominic Cunningham, "Peace process gets kiss of life in new deal," Irish Independent-Online, 18 December 1998, http://www.independent.ie/ 1998; and William Graham, "Assembly deal breakthrough," Irish News, 18 December 1998, http://www.irishnews.com.
23 See also John Loyd, "Ireland's Uncertain Peace," Foreign Affairs, September/October 1998, 109-122.
24 In the following argument, I will focus on Thomas M. Franck, Fairness in International Law and Institutions (Oxford: Clarendon Press,1997), 30-34.199
Language and DiplomacyUse of Ambiguities in Peace Agreements Draen Pehar
25 Ibid., 30.
26 Ibid., 31.
27 Ibid., 33.
28 Johan Galtung, Peace by Peaceful Means (Oslo/London: PRIO/ Sage, 1996), 265. For the concept of conflict transformation, see also Peter

Wallensteen, "The Resolution and Transformation of International Conflicts: A Structural Perspective," in New Directions in Conflict Theory, ed. Raimo Vaeyrynen (London: Sage, 1991), 129-151.

29 This is a highly specific assessment, and perhaps should not be treated as a critique of the school of cultural relativism in the theory of negotiations, as formulated by one of its prominent advocates, Raymond Cohen. See Raymond Cohen, Negotiating Across Cultures (Washington: United States Institute of Peace Press, 1991).

30 This is a paraphrase of Henry Kissinger's sentence that "…Japanese leaders will make adjustment by the accumulation of apparently imperceptible nuances", from Diplomacy (London: Simon & Schuster Ltd., 1994), 827.

31 Or Bart Kosko's philosophy of "fuzzy thinking".

فصل دهم: متون در دیپلماسی

دیترش کاپلر

متون مکتوب بخش جدایی‌ناپذیر دیپلماسی هستند. متون به دیپلمات قدرت و اعتبار می‌بخشند. متون شامل دستورالعمل‌ها و خلاصه‌های مذاکره او هستند. همچنین متون، اصلی‌ترین محصول مذاکرات به شمار می‌آیند. برای برخی متون — یا بخش‌هایی از آنها — فرمول‌های کلیشه‌ای وجود دارد: نامه‌های اعتبارنامه، اسناد اختیار کامل، بندهای آغازین و پایانی معاهدات، و حتی یادداشت‌های دیپلماتیک. برای همه متونی که قرار است با طرف یا طرف‌های دیگر به اشتراک گذاشته شوند، الزاماتی سنتی درباره عبارات مودبانه وجود دارد. از سوی دیگر، اسناد داخلی تنها باید مطابق قوانین نهاد متصدی آن نوشته شوند. در کشورهایی که سابقه طولانی در دیپلماسی بین‌المللی دارند، پیش‌تر مقررات متعددی برای نوشتن تلگراف‌ها، دستورالعمل‌ها، خلاصه‌ها، گزارش‌ها و غیره وجود داشت. شکل‌ها و وسایل نوین ارتباطی، امروزه سبک نگارش اسناد دیپلماتیک را، چه داخلی و چه مخاطب خارجی داشته باشند، دگرگون ساخته‌اند.

اسنادی که بین کشورها در گذشته رد و بدل می‌شد، به زبانی مشترک و واحد در اروپا نوشته می‌شدند: لاتین. در قرن هجدهم، زبان فرانسوی به زبان رسمی دیپلماسی تبدیل شد، به گونه‌ای که حتی یادداشت‌های دیپلماتیکی که نمایندگی آمریکا به وزارت خارجه بریتانیا می‌فرستاد نیز به زبان فرانسوی نوشته می‌شدند. در قرن بیستم، زبان انگلیسی به تدریج به عنوان زبان دوم و سپس غالب دیپلماسی ظهور کرد. همزمان، شمار رو به افزایشی از کشورها بر استفاده از زبان ملی خود در مکاتبات دیپلماتیک و اسناد مشترک اصرار کردند. نتیجتاً، سازمان ملل در ابتدای تاسیس پنج زبان رسمی (چینی، انگلیسی، فرانسوی، روسی و اسپانیایی) را پذیرفت و بعدها عربی نیز به صورت توافق غیررسمی اضافه شد. در اتحادیه اروپا، در حال حاضر دوازده زبان اعضا مورد استفاده است و با پذیرش اعضای جدید، این تعداد رو به افزایش است. بنابراین ترجمه و تفسیر به عنصری اساسی در زندگی دیپلماتیک امروزی بدل شده‌اند.

در این ارائه، ما به مسائل اسناد رسمی دیپلماتیک، متون چندزبانه دیپلماتیک و تأثیر فناوری اطلاعات بر متون دیپلماتیک می‌پردازیم.

اسناد رسمی دیپلماتیک

اختیارات کامل به طور سنتی با اعلامیه‌ای صادر می‌شد که به هیچ شخص خاصی خطاب نشده بود. حداقل تا چندی پیش، حتی وزیر خارجه بریتانیا نیز چنین اختیاراتی را از سوی ملکه دریافت می‌کرد، هرچند عمل و کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک ۱۹۶۱ پذیرفته‌اند که وزیر خارجه به دلیل موقعیت خود، تمامی اختیارات لازم برای تعامل با دولت‌های خارجی و نمایندگی دولت متبوع خود در مجامع بین‌المللی را دارد. نامه‌های اعتبارنامه همیشه به شخص مشخصی خطاب می‌شدند؛ رئیس دولت یا کشور، وزیر خارجه، دبیرکل سازمان بین‌المللی و غیره. محتوای این نامه‌ها کلیشه‌ای است و اعتماد کامل صادرکننده اعتبارنامه به فرد اعتبار داده شده را اعلام می‌کند و ابراز امیدواری می‌نماید که طرف دریافت‌کننده، اعتبار کامل به آن شخص بدهد. اختیارات کامل برای مقاصد خاص نیز معمولاً به همین شکل نگارش می‌شوند.

یادداشت‌های دیپلماتیک که از یک نهاد به نهاد دیگر ارسال می‌شوند، اغلب با عباراتی کلیشه‌ای شروع و پایان می‌یابند: «XXX با احترام خود را به YYY می‌رساند و مفتخر است که...»، «XXX این فرصت را مغتنم می‌شمارد تا مراتب بالاترین احترام خود را به YYY تجدید نماید.» هر نهاد باید با نام کامل خود معرفی شود، مثلاً «وزارت امور خارجه جمهوری ...». در متن عملیاتی، اشاره‌های کوتاه‌تر، به ویژه «وزارت» استفاده می‌شود. ادب و احترام زبانی باید حتی زمانی که موضوع اعتراض شدید یا اعلام قطع رابطه است، رعایت شود. امروزه، در بیشتر یادداشت‌ها، بسیاری از تشریفات حذف شده و سبک نگارش به یادداشت‌های همراه‌مذاکره پیشین شبیه‌تر شده است. حتی در جایی که توافق به صورت تبادل یادداشت است، دیگر لازم نیست هر طرف به طور کامل متن را بازنویسی کند. کافی است یادداشتی که پیشنهاد را مطرح می‌کند، تمامی بندهای مرتبط را بیاورد و یادداشت پذیرش صرفاً به آن ارجاع دهد و سپس شرایط پذیرش را بیان کند.

معاهدات پیش‌تر با تشریفات زیادی در بندهای آغازین و پایانی نوشته می‌شدند. عنوان معاهده نام طرف‌ها (دو یا چند) را به طور کامل ذکر می‌کرد و پس از آن بیانیه‌ای مقدماتی که باز هم طرف‌ها و نمایندگان آنها را با نام و سمت معرفی می‌کرد می‌آمد. پس از آن، معمولاً یک مقدمه و سپس بندهای اصلی متن قرار داشت. محتوای بندهای پایانی متفاوت بود اما سبک آن رسمی باقی می‌ماند. برای

معاهدات دوجانبه دو نسخه اصل وجود داشت؛ هرکدام نام یک طرف را ابتدا ذکر می‌کرد و توسط نماینده آن طرف در سمت چپ امضا و تأیید می‌شد. این نسخه‌ها مبادله می‌شدند. امروزه، بسیاری از معاهدات از عناوین و ذکر طرف‌ها به شکل ساده‌تر استفاده می‌کنند و نام نمایندگان معمولاً حذف می‌شود، مگر در پایین صفحه آخر که امضاها قرار می‌گیرند. قبول تعهد به معاهده‌ای به غیر از امضا، پیش‌تر در سندی بسیار رسمی به نام سند تصویب یا الحاق (برای مشارکت در معاهده چندجانبه توسط غیرامضا کننده) بیان می‌شد. اسناد تصویب معاهدات دوجانبه شامل متن کامل نسخه ملی به دنبال عبارت تصویب بود. در معاهدات چندجانبه، این سند اعلامیه‌ای از تصویب یا الحاق با عبارت‌های کلیشه‌ای بود که در مراسم رسمی به متولی معاهده تحویل داده می‌شد. اخیراً، اعلام رضایت به تعهدات معاهده‌ای می‌تواند از طریق یادداشت دیپلماتیک نیز صورت گیرد. این امکان باید در بندهای پایانی معاهده ذکر شود. این روش به خصوص در معاهدات دوجانبه مزیت دارد، زیرا جایگزین مبادله اسناد تصویب توسط نمایندگان مجاز می‌شود که باید به صورت رسمی ثبت شود. اعلام رضایت می‌تواند توسط نمایندگی دیپلماتیک یا حتی پست ارسال شود.

متون چندزبانه

به جز میان کشورهایی که زبان ملی یا زبان مشترک یکسانی دارند، امروزه اسناد دیپلماتیک معمولاً به دو یا چند زبان نوشته می‌شوند. در روابط دوجانبه، تفاوتی میان زبان‌های رسمی (اصیل) و ترجمه‌های غیررسمی قائل می‌شوند. اگر دو زبان رسمی باشند، مشکلات تفسیر باید با ارجاع به هر دو زبان حل شود. اما ترجمه‌های غیررسمی فاقد اعتبار رسمی هستند. گاهی ترجمه غیررسمی به زبانی است که یکی از طرف‌ها استفاده می‌کند ولی در روابط بین‌الملل کاربرد ندارد. مثلاً اسرائیل معمولاً اصرار داشت که ترجمه غیررسمی به عبری به معاهدات دوجانبه که نسخه رسمی آن انگلیسی بود، ضمیمه شود. چین نیز تأکید دارد که تمامی اسناد دیپلماتیک صادره از آن به زبان چینی نوشته شود، اما ترجمه غیررسمی به انگلیسی را می‌پذیرد. نگارش معاهدات به چند زبان کار پیچیده‌ای است، به ویژه اگر یکی یا چند زبان در مذاکرات استفاده نشده باشد. نسخه‌های زبان‌های کاری بر اساس ضبط همزمان ترجمه تهیه می‌شوند. نسخه‌های زبان‌های دیگر باید جداگانه آماده شوند. همه نسخه‌ها باید به کمیته نگارش ارائه شوند که باید حداقل یک عضو برای هر زبان داشته باشد. بهتر آن است که اعضای کمیته چند زبان بلد باشند تا تطابق صحیح متون تضمین شود. پیش‌نویس‌ها توسط دبیرخانه نهاد مذاکره‌کننده تهیه می‌شود که ضبط‌های ترجمه همزمان را بررسی و نسخه‌های زبان‌هایی را که در مذاکرات به کار نرفته‌اند، آماده می‌کند.

پیچیدگی کار کمیته نگارش گاهی سبب می‌شود که پس از تأیید نسخه‌های معاهده، کمیته مجدداً تشکیل جلسه دهد و با اختیار ویژه اصلاحات زبانی میان نسخه‌های مختلف را انجام دهد. مشکلاتی مشابه با متون چندزبانه ممکن است در متونی که تنها به یک زبان نوشته می‌شوند ولی کشورها متعدد در آنها مشارکت دارند، نیز ایجاد شود. برای مثال، برای آلمانی‌زبانان اتریش، آلمان و سوئیس، یک واژه ممکن است دقیقاً یک معنی نداشته باشد. این تفاوت در میان کشورهایی که انگلیسی، اسپانیایی به عنوان زبان مشترک استفاده می‌کنند، بیشتر است، در حالی که در مورد فرانسوی معنای آن‌چه فرانسه در نظر دارد معمولاً پذیرفته‌تر است.

تأثیر فناوری اطلاعات

فناوری اطلاعات اجازه می‌دهد که متن بر روی صفحه نمایش کامپیوتر یا صفحه‌ای که از کامپیوتر به دیوار یا پرده نمایش داده شده، در همان جلسه مذاکره به صورت زنده ویرایش شود. این متن می‌تواند مستقیماً اصلاح شود، از جمله درج نسخه‌های پیشنهادی در داخل کروشه روی نمایشگر، یا پیشنهادات اصلاحی به صورت پیوندهای فرامتنی نوشته شوند. این روش به ویژه در مذاکرات چندجانبه‌ای که به صورت اینترنتی و به صورت زنده یا به تدریج و هر یک از مذاکره‌کنندگان در زمان خود نظر می‌دهد، بسیار مفید است. دبیرخانه نیز می‌تواند هر چند وقت یک‌بار وضعیت را جمع‌بندی کند.

استفاده از فناوری اطلاعات احتمالاً شیوه ارائه توافقات دوجانبه را تغییر خواهد داد. این توافقات احتمالاً به صورت نسخه‌ای واحد نوشته خواهند شد و دیگر در دو نسخه اصلی مکتوب نخواهند شد. ذکر طولانی نام طرف‌ها و نمایندگان به احتمال زیاد حذف خواهد شد. اعلام رضایت به تعهد ممکن است از طریق اینترنت ارسال شود. معاهدات چندجانبه همیشه به صورت نسخه‌ای واحد نوشته می‌شوند، بنابراین فناوری اطلاعات در این زمینه تغییر عمده‌ای ایجاد نخواهد کرد. اما تصویب و الحاق می‌تواند همانند معاهدات دوجانبه از طریق اینترنت اطلاع‌رسانی شود. فناوری اطلاعات همچنین در متون چندزبانه کمک خواهد کرد. نرم‌افزارهایی برای ترجمه وجود دارند که حداکثر می‌توانند پیش‌نویس خامی تولید کنند که نیاز به ویرایش دقیق دارد. با کار کردن روی متون از طریق اینترنت، مترجمان کشورهای مختلف می‌توانند تبادل نظر کنند و به تولید نسخه‌های هماهنگ‌تر در زبان‌های مختلف معاهده کمک کنند. با این حال، فناوری اطلاعات مشکلاتی نیز دارد، به ویژه در نهایی کردن متنی که توافق شده است، مخصوصاً اگر این کار از طریق اینترنت صورت گیرد. باید تمهیداتی اندیشیده شود تا جلوگیری شود که طرفی نسخه‌ای با اصلاحاتی ناخواسته را به ثبت برساند.

مستندسازی دیپلماسی، ارزیابی اسناد: مورد کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (CSCE)

کیت همیلتون

لویی دکاز، دوک دو گلوکسبرگ، نامی نیست که انتظار رود دانشجویان یا دست‌اندرکاران دیپلماسی معاصر با آن آشنا باشند. حتی در زمان خود نیز، زمانی که در اواسط دهه ۱۸۷۰ وزیر امور خارجه فرانسه بود، تحت‌الشعاع معاصران پرتوان‌تر و رنگارنگ‌تر خود قرار داشت—چهره‌هایی چون پرنس گرچاکوف و پرنس فون بیسمارک. با این‌حال، یادآوری دکاز ارزشمند است، زیرا او در زمره نخستین کسانی بود که به اهمیت مدیریت دانش برای تدوین و اجرای مؤثر سیاست خارجی پی برد. در فوریه ۱۸۷۴، تنها سه سال پس از شکست فاجعه‌بار فرانسه در جنگ با پروس، دکاز—احتمالاً تحت تأثیر منشی خصوصی‌اش، مورخ آلبر سورل—کمیسیونی برای نظارت بر اداره آرشیو دیپلماتیک فرانسه تشکیل داد. کمیسیون آرشیوهای دیپلماتیک، نهادی متشکل از دانشگاهیان، بایگان‌ها و دیپلمات‌های سابق و شاغل بود که موظف شد اطلاعات موجود در اسناد دیپلماتیک فرانسه را در خدمت صحیح دولت فرانسه در دوران نیاز قرار دهد. برای تحقق این هدف، دکاز اصرار داشت که آنان اسنادی را برای انتشار گردآوری کنند. او تأکید کرد که دغدغه‌اش نه برآوردن کنجکاوی مورخان است و نه تأمین نیازهای تبلیغاتی سیاستمداران، بلکه ارائه انتشاراتی است که یک «آموزش واقعی دیپلماتیک» را دربر گیرد. او نتیجه گرفت:

«با فراهم آوردن ابزارهایی برای خادمان فرانسه جهت درک ژرفای جزئیات و فرایندهای آن سیاستی که عظمت ما را پدید آورد و استوار ساخت، نه‌تنها الگوهایی برای پیروی در اختیارشان قرار می‌دهیم، بلکه امکان ازسرگیری کاری را فراهم می‌آوریم که دیرزمانی رها شده است، یا دست‌کم سنتی که برای مدت طولانی گسسته بوده است» [۲].آنچه دکاز خواهانش بود، مجموعه‌ای از اسناد—گزارش‌ها، نامه‌ها و یادداشت‌ها—بود که در وهله نخست به‌عنوان راهنمای آموزشی برای دیپلمات‌ها و در وهله دوم به‌منظور روشنگری افکار عمومی فرانسه درباره روش‌های دیپلماسی به کار رود. فرانسه می‌توانست با آموختن از گذشته‌اش جایگاه سابق خود در اروپا را بازیابد.البته فرانسه نخستین کشوری نبود که انتشار گزیده‌ای از مکاتبات دیپلماتیک خود را آغاز کرد. دکاز نیز اولین فرانسوی نبود که باور داشت بررسی و تفسیر اسناد باید بنیان آموزش در دیپلماسی باشد. الکساندر دوترویو، دیپلمات فرانسوی اوایل قرن نوزدهم، که به‌عنوان مسئول آرشیو وزارت امور خارجه فعالیت می‌کرد و در چارچوب همان آرشیو یک مدرسه دیپلماتیک سازمان داد، معتقد بود که تازه‌واردان به این حوزه باید با تلاش برای تدوین تاریخچه‌ای مختصر از تحولات روابط خارجی فرانسه بر اساس منابع اسنادی، مهارت‌های حرفه‌ای خود را بیاموزند

[۳]. در سایر نقاط اروپا، که هیچ آموزش رسمی برای دیپلمات‌ها وجود نداشت، معمولاً فرض بر آن بود که وابستگان جوان از طریق اشتغال طولانی‌مدت به کارهای یدی مانند رونویسی، رمزنگاری، رمزگشایی، یادداشت‌گذاری و ثبت گزارش‌ها و تلگرام‌ها، هنر نگارش دیپلماتیک و دانش پیشکسوتان را فراگیرند. خواندن این‌گونه مکاتبات قرار بود آنان را با اصول و رویه‌های دیپلماسی آشنا کند و درک منافع اقتصادی و سیاسی دولت‌هایشان را ممکن سازد [۴]. ممکن است تمرین، دیپلمات‌های بی‌نقصی پدید نیاورده باشد، اما شاید موجب بهبود عملکرد دیپلماتیک شده باشد.

این‌که آیا اسنادی که وزارت خارجه فرانسه از دهه ۱۸۸۰ منتشر کرد—مکاتبات دیپلماتیک فرانسه از قرون هفدهم و هجدهم—تأثیر چشمگیری بر سیاست خارجی جمهوری سوم داشت یا نه، به‌آسانی قابل ارزیابی نیست. جغرافیای سیاسی اروپا تغییر کرده بود، اما ممکن است روش‌هایی که د لیون، د لا موت گولا و شوآزل به کار می‌بردند، کاملاً بی‌ربط به مشکلاتی که جانشینان گامبتیستی آنان با آن مواجه بودند، نبوده باشد. همچنین شایان یادآوری است که گابریل هانوتو، که در اواسط دهه ۱۸۹۰ وزیر امور خارجه بود، زندگی‌نامه‌نویس ریشلیو بود و او و ریمون پوآنکاره، که بر ورود فرانسه به جنگ جهانی اول نظارت داشت، هر دو عضو فعال کمیسیون آرشیوهای دیپلماتیک بودند.

با این‌حال، معدود ویراستاران مجموعه‌های اسناد دیپلماتیک معاصر، صرف‌نظر از وابستگی‌شان به وزارت خارجه مربوطه، کار خود را اساساً با هدف آموزش و تربیت سفیران آینده انجام می‌دهند. فراتر از هر رضایت شخصی که همکاران من و من ممکن است از ویراستاری مجموعه اسناد سیاست خارجی بریتانیا (DBPO) کسب کنیم، دغدغه اصلی ما نه آموزش دیپلمات‌ها، بلکه کمک به ارتقای بحث عمومی آگاهانه درباره سیاست خارجی بریتانیاست. این به آن معنا نیست که انتشارات ما نمی‌تواند مدخلی مفید برای آشنایی با روش‌ها و رویه‌های دیپلماتیک معاصر باشد. دو جلد اخیر ما—یکی دربرگیرنده روابط انگلستان و شوروی در دوره ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲، و دیگری مربوط به کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۵—ممکن است از این نظر به‌ویژه مفید باشند [۵]. موضوعات این مجلدات هنوز هم برای روابط بین‌الملل معاصر تا حدی مرتبط‌اند، و بسیاری از اسناد دیدگاه‌هایی ارزشمند درباره رویه‌ها و روش‌های دیپلماتیک ارائه می‌دهند و الگویی برای تدوین استدلال‌ها فراهم می‌کنند. بی‌تردید، جلد مربوط به CSCE اطلاعات فراوانی درباره نحوه انطباق دیپلماسی چندجانبه با اهداف ملی ارائه می‌دهد. و به‌طور کلی‌تر، آموزش سیاست یا روابط بین‌الملل، زمانی که کاملاً از شواهد مستند و اسنادی جدا شود، ممکن است فعالیتی سترون گردد.

با این‌حال، مجموعه‌های منتشرشده اسناد دیپلماتیک باید با احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. این اسناد، به‌اقتضای ماهیتشان، گزینشی هستند. نه‌تنها تدوین‌کنندگان—ویراستاران—در انتخاب اسناد خاص برای گنجاندن در مجموعه تصمیم می‌گیرند، بلکه ممکن است موضوعات، دوره‌های زمانی و مناطق جغرافیایی مورد بررسی را نیز تعیین کنند. ممکن است ویراستاران دسترسی کامل به منابع آرشیوی داشته باشند. همچنین ممکن است، مانند من، در انتخاب اسناد برای انتشار آزادی قابل توجهی داشته باشند [۶]. اما حتی اگر از تأثیرات رسمی آزاد باشند و به عینیت وفادار، باز هم بعید است که بتوانند علایق علمی خاص خود، پیش‌فرض‌ها و گاه حتی پیش‌داوری‌هایشان را کنار بگذارند. انتخاب آنان تقریباً به‌طور قطع بازتابی از چشم‌اندازهای معاصرشان خواهد بود. نخستین مجموعه‌های عمده اسناد دیپلماتیک بریتانیا تا حد زیادی در پاسخ به بحث‌های پس از ۱۹۱۹ درباره علل جنگ جهانی اول تدوین شد. و چون آن جنگ در بریتانیا عمدتاً به‌عنوان نزاعی آنگلو–آلمانی با منشأ اروپایی تلقی می‌شد، ویراستاران، جی. پی. گوچ و اچ. وی. تمپرلی، در انتخاب اسناد عمدتاً بر تحولاتی تمرکز کردند که به وخامت روابط بریتانیا و آلمان در دوره پیش از جنگ مربوط می‌شد. با این‌حال، آنان ممکن است متهم شوند که در اسنادشان به رقابت‌های فرااروپایی که همچنان روابط بریتانیا با فرانسه و روسیه را دچار تنش می‌کرد—و که در صورت عدم بروز جنگ در ۱۹۱۴، ممکن بود به تنش‌های بیشتر با روسیه در آسیا و شاید حتی جنگی آنگلو–روسی بیانجامد—توجه کافی نشان نداده‌اند. از این نظر و جنبه‌های دیگر، ویراستاران در انتخاب اسناد بیشتر بر اساس آنچه رخ داده بود عمل کردند تا آنچه ممکن بود رخ دهد، و بدین‌سان در تعریف دوره تاریخی و تعیین دستورکار پژوهشی برای تاریخ‌نگاری سیاست خارجی بریتانیا سهیم شدند.

دو جلد اخیر اسناد بریتانیایی ما و جلد سومی که امسال منتشر خواهد شد—دربرگیرنده گفت‌وگوهای کاهش نیروهای متقابل و متوازن (MBFR) در وین و دیگر جنبه‌های سیاست تنش‌زدایی در اواسط دهه ۱۹۷۰—نه به‌دلیل احساس نیاز برای دفاع از سیاست بریتانیا منتشر شده‌اند و نه در پاسخ به تقاضای عمومی برای اسناد مربوط به بحرانی خاص یا منازعه‌ای بین‌المللی. این تصمیم در ۱۹۹۴ اتخاذ شد تا انتشار اسناد وزارت امور خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع (FCO) از «دوره بسته» از سر گرفته شود—یعنی اسنادی که در چارچوب قاعده سی‌ساله ما، در غیر این صورت در دسترس عموم قرار نمی‌گرفتند. در واقع، همیشه در حوزه صلاحیت ویراستاران DBPO بود که اسنادی کمتر از سی سال را منتشر کنند. این انتظار از تیم اولیه تدوین وجود داشت. اما این مجموعه از برنامه انتشار خود عقب افتاده بود و از آنجا که پایان جنگ سرد مسائل اخیر را کمتر حساس نشان می‌داد، فرصت پیش آمد تا مجموعه

را به دهه‌های ۱۹۷۰ و احتمالاً ۱۹۸۰ گسترش دهیم. دولت متعهد به سیاست «دولت بازتر» شده بود، و ما احساس کردیم که اگر بناست مجموعه را به قرن بعدی ببریم، بهتر است یکباره به ژرفای منابع آرشیوی شیرجه بزنیم و اثری ماندگار بگذاریم.اما در انتخاب موضوعاتی که باید پوشش داده شوند، میل به بررسی دوره‌ای از تغییرات سیاسی و، در مورد جلد CSCE، جنبه‌ای از دیپلماسی چندجانبه که امکان تحلیل بیشتر روابط بریتانیا با متحدان و شرکای اروپایی و آمریکای شمالی‌اش و نگرش‌هایش نسبت به اتحاد شوروی در دوره تنش‌زدایی را فراهم می‌کرد نیز مؤثر بود. CSCE به‌نظر می‌رسید نقطه عطفی در جنگ سرد اروپا باشد. در واقع، در سال ۱۹۷۵ «سند نهایی هلسینکی» از سوی بسیاری به‌عنوان نمادی از پایان جنگ سرد تلقی شد. برخی به این برداشت شک داشتند: یکی از دیپلمات‌های بریتانیایی، این مذاکرات را «جنگ سرد از نوعی دیگر» توصیف کرد. و اگرچه تنش‌زدایی اکنون بیشتر چون مرحله‌ای از جنگ سرد تلقی می‌شود، تا دوره‌ای متمایز میان دو جنگ سرد، اما CSCE به‌ویژه فرصت‌هایی برای فراتر رفتن از شکاف‌های دیرینه اروپایی فراهم آورد.

جلدهای موازی دیگری نیز در دست تهیه‌اند. علاوه بر MBFR، ما در حال کار بر روی جلدی هستیم که به سیاست بریتانیا در مدیترانه و اروپای جنوبی در میانه دهه ۱۹۷۰ می‌پردازد، دوره‌ای که در آن درگیری‌ها و دگرگونی‌های سیاسی رادیکال، جناح جنوبی آسیب‌پذیر ناتو را در معرض تهدید قرار می‌داد، و همچنین در حال آماده‌سازی مجلدات جدیدی درباره خاور دور، آفریقای جنوبی و برلین هستیم. اما جدای از تصمیماتی که ویراستاران درباره انتخاب موضوعات اتخاذ می‌کنند، خوانندگان نیز باید با تصمیمات مربوط به گزینش اسناد خاص برای گنجاندن در مجلدات مواجه شوند. جلد CSCE حدود ۱۴۳ سند را به‌طور کامل چاپ کرده، و با پانوشت به حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ سند دیگر ارجاع می‌دهد. با این حال، این تنها بخش کوچکی از پرونده‌های بررسی‌شده است. این مجلد سه سال و نیم از دیپلماسی چندجانبه را پوشش می‌دهد که به موضوعاتی از خانواده‌های جداافتاده تا ملت‌های تقسیم‌شده می‌پردازد، و اسناد مربوط به مذاکرات در وزارت خارجه بریتانیا (FCO) بسیار گسترده‌اند. به‌عنوان ویراستار، به دنبال اسنادی بودم که بهترین روایت را ارائه دهند—اسنادی که به‌ویژه از این نظر اهمیت داشتند که یا بازتاب دقیقی از تفکر رسمی درباره مذاکرات بودند، یا تحلیل و توصیه‌هایشان بر فرآیند تصمیم‌گیری تأثیر گذاشته بود. با این حال، همواره لازم بود این پرسش را از خود بپرسم که روایت چه کسی را بازگو می‌کنم. هر گزینشی از اسناد، در نهایت تا حدی نوعی تفسیر به شمار می‌رود. افزون بر آن، این پرسش نیز مطرح بود که آیا باید سندی را صرفاً به این دلیل که دیدگاهی مغایر ارائه می‌دهد یا نظری را بازتاب

می‌دهد که میان دیگر وزرا یا مقامات رسمی مورد اجماع نبوده، گنجاند یا نه. حذف چنین سندی تا حدی به معنای سرکوب است، اما گنجاندن آن نیز ممکن است به دیدگاه‌هایی که اهمیت اندکی داشته‌اند، وزنی بیش از حد بدهد.

این‌ها، البته، مسائلی اساساً ویراستاری‌اند که برای تاریخ‌نگاران جالب‌اند، اما احتمالاً تنها در حاشیه مورد توجه خوانندگان دیپلماتیک اسناد منتشرشده قرار می‌گیرند. با این‌حال، دیپلمات نیز، نه کمتر از تاریخ‌نگار، باید نسبت به تفاسیر مختلفی که ممکن است از یک سند خاص صورت گیرد، آگاه باشد. اسناد منتشرشده در جلد CSCE ما متشکل‌اند از مکاتبات بین وزارت خارجه بریتانیا (FCO) و نمایندگی‌های خارجی آن—یعنی گزارش‌ها، نامه‌ها و تلگرام‌ها—و نیز یادداشت‌های داخلی، صورتجلسات، و یادداشت‌های تحلیلی و مشورتی. این اسناد شامل دستورالعمل‌هایی به دیپلمات‌ها، گزارش‌هایی از گفتگوها و تحولات خاص، و تحلیل‌ها و توصیه‌هایی درباره مسائل سیاستی هستند. با این حال، فارغ از میزان دقت در گزارش‌دهی، شفافیت تحلیل، یا استحکام استدلال‌های موجود در یک سند، خواننده باید چندین پرسش اساسی درباره آن مطرح کند تا بتواند ارزش واقعی آن را درک نماید. برای مثال، منشأ سند چه بوده است؟ چه کسی آن را نگاشته؟ چه کسی آن را فرستاده؟ گیرنده چه کسی بوده؟ چه کسی آن را خوانده؟ و چه اقداماتی را برانگیخته است؟ در مورد اسناد مندرج در جلد CSCE ما، معمولاً توانسته‌ایم نویسندگان یادداشت‌های داخلی FCO و گزارش‌ها و تلگرام‌های صادره را شناسایی کنیم. اما شناسایی نگارندگان در مورد مکاتبات ارسالی از نمایندگی‌های خارجی دشوارتر بوده، چرا که تلگرام‌ها و گزارش‌ها معمولاً با امضای سفرا یا رؤسای نمایندگی‌ها فرستاده می‌شوند. با این حال، در هر مورد، همواره باید به این نکته توجه کرد که چه چیزی گزارش شده و چه چیزی ممکن است گزارش نشده باشد، و تا چه حد ممکن است سندی به‌منظور تأثیرگذاری بر مخاطبان خاصی تدوین شده باشد. برای مثال، ممکن است دیپلماتی توصیه‌ای رادیکال ارائه دهد با این هدف که بحثی را برانگیزد، نه این‌که واقعاً اقدامی را تحریک کند. استدلال‌هایی که در کنفرانس مطرح شده و در گزارش‌ها منعکس شده‌اند، ممکن است تنها بازتابی جزئی از سیاست رسمی باشند. چه‌بسا این استدلال‌ها آگاهانه با هدف شناخت بهتر راهبردها و تاکتیک‌های مذاکره طرف مقابل طراحی شده باشند.

زمینه نیز باید در نظر گرفته شود. هیچ سند دیپلماتیکی را نمی‌توان به‌طور کامل فهمید یا ارزیابی کرد، مگر آن‌که شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی حاکم بر زمان نگارش آن نیز مد نظر قرار گیرد. تاریخ‌نگار بریتانیایی، جی. ام. یانگ، زمانی تاریخ دیپلماسی را «روایت آن‌چه یک منشی به منشی دیگر

گفته است» توصیف کرد [۷]. در این سخن، عنصری از حقیقت نهفته است. حجم عظیم اسناد دیپلماتیک موجود می‌تواند تاریخ را ملال‌آور سازد—تاریخی که صرفاً بازتاب‌دهنده یا خلاصه‌کننده تبادل نظرات میان وزرا و مقامات است. چنین آثاری زمانی اعتبار تاریخ دیپلماسی را زیر سوال بردند. با این حال، در واقعیت، معدود تاریخ‌نگاران دیپلماتیکی را می‌توان یافت که اذعان نداشته باشند که درک صحیحی از سیر گذشته روابط بین‌الملل، بدون آگاهی از تحولات سیاست داخلی که ممکن است در اسناد وزارت خارجه تنها به‌طور گذرا به آن‌ها اشاره شده باشد، ممکن نیست. مشکل از منظر تاریخ‌نگار آن است که دیپلمات‌ها اغلب آنچه را که برای مخاطبان‌شان بدیهی است، در مکاتبات خود ذکر نمی‌کنند. آنان ممکن است با جزئیات از شرایط کشور محل مأموریت‌شان گزارش دهند، اما کمتر نیازی می‌بینند تا درباره تحولات داخلی کشور خودشان اظهار نظر کنند. در نتیجه، تنها گه‌گاه در اسناد جلد CSCE ما اشاره‌ای به آن احساس افول نسبی اقتصادی و سیاسی دیده می‌شود که در سراسر دهه ۱۹۷۰ در بریتانیا رایج بود. در واقع، دو انتخابات سراسری بریتانیا در سال ۱۹۷۴ و انتقال قدرت از دولت محافظه‌کار ادوارد هیث به دولت کارگر هارولد ویلسون، نیازمند چیزی بیش از یک پانوشت توضیحی نبودند. در این اسناد به‌ندرت اشاره‌ای به مشکلات صنعتی و تورمی بریتانیا در این دوره شده است، و تنها گاه‌گاهی به بحران انرژی ۴/۱۹۷۳ که به بیش از یک ربع قرن رشد اقتصادی پیوسته در اروپای غربی و آمریکای شمالی پایان داد، اشاره می‌شود. تنها در یکی از اسناد، نشانه‌ای از تردیدهای برخی دیپلمات‌های بریتانیایی نسبت به نقش بین‌المللی آینده کشورشان مشاهده می‌شود. در گزارشی جمع‌بندی‌شده درباره مذاکرات مقدماتی چندجانبه در هلسینکی، که پیش از آغاز مرحله نخست مذاکرات CSCE برگزار شد، آنتونی الیوت، رئیس هیئت نمایندگی بریتانیا، تقریباً با زبانی شبیه به دین آچسون اظهار کرد:

«اگر بریتانیا قرار نیست یک قدرت عمده اروپایی در چارچوب CSCE باشد، به‌سختی می‌تواند امید داشته باشد که قدرتی باشد در هیچ جای دیگر» [۸].

کلمات الیوت به‌ویژه مرتبط بودند، زیرا باوجود نگرانی‌های اولیه دیپلمات‌های بریتانیایی که کنفرانس می‌توانست به‌راحتی موجب تثبیت کنترل شوروی بر اروپای شرقی و مرکزی، مانع ادغام اقتصادی و سیاسی بیشتر اروپا غربی شود و اتحاد آتلانتیک را تضعیف کند، آنها به‌زودی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE) وسیله‌ای برای ایجاد رابطه کاری نزدیک‌تر با شرکای تازه‌ی خود در جامعه اروپایی برای تدوین سیاست خارجی مشترک یافتند. آنها همچنین در سازوکارهای کنفرانس راهی برای گسترش دستور کار کاهش تنش شرق/غرب فراتر از صرفاً کاهش تنش بین بلوک‌های رقیب پیدا کردند

و روس‌ها را مجبور به بحث درباره مسائلی کردند که قبلاً تابو محسوب می‌شدند، مانند تماس‌های انسانی و آزادتر شدن انتشار اطلاعات.در این زمینه، سه جنبه از این مجموعه کتاب ممکن است برای هر تازه‌وارد به دیپلماسی به‌ویژه جالب باشد. هر سه به دیپلماسی چندجانبه مربوط می‌شوند و می‌توان آنها را به‌راحتی تحت عناوینی مانند: رویه‌ها، روش و شکل طبقه‌بندی کرد.

دیپلمات‌ها مدت‌هاست که می‌دانند قبل از هر کنفرانس بین‌المللی، باید چهار مورد ابتدا تعیین شود: (۱) شرکت‌کنندگان چه کسانی خواهند بود؛ (۲) محل برگزاری کجاست؛ (۳) زمان برگزاری چه زمانی است؛ و (۴) موضوعات مورد بحث چیستند. اما همان‌طور که در سده بیستم بیشتر مشخص شد، موفقیت در دیپلماسی چندجانبه همچنین به توافق قبلی درباره چگونگی بحث درباره موضوعات بستگی دارد؛ یعنی باید توافقی درباره دستور کار و رویه‌های کنفرانس وجود داشته باشد.برای همه ۳۵ شرکت‌کننده در CSCE، رویه‌ها اهمیت داشتند. به همین دلیل بیش از شش ماه طول کشید تا دستور کار و ساختار کمیته‌های مرحله دوم، یعنی مرحله مذاکره، تعیین شود. در واقع، مذاکرات مقدماتی چندجانبه که از نوامبر ۱۹۷۲ آغاز و در ژوئن ۱۹۷۳ پایان یافت، خود به یک کنفرانس مستقل تبدیل شد ــــ یکی از دلایل اختصاص یک فصل کامل از مجموعه CSCE به این موضوع است.همان‌طور که اسناد نشان می‌دهند، بریتانیایی‌ها به همراه متحدان و شرکایشان نگران بودند که اگر توافق قبلی درباره یک دستور کار دقیق و نحوه پرداختن به آن وجود نداشته باشد، CSCE به‌سادگی تبدیل به محلی برای صحبت‌های بی‌نتیجه شود. در این صورت، این کنفرانس ممکن بود چیزی که شوروی می‌خواست را تأمین کند: تأیید بین‌المللی وضعیت سیاسی و سرزمینی اروپا، اما برای غرب تنها چند بیانیه کلی درباره همکاری فرااروپایی باقی بماند. در نتیجه، افکار عمومی غرب ممکن بود باور کند که چون جنگ سرد به پایان رسیده، بودجه‌های دفاعی باید کاهش یابد و اتحادها منحل شوند.

اگر دولت‌های غربی از کنفرانس چیزی به دست می‌آوردند، باید به‌صورت بندهایی بود که اجازه تماس بیشتر بین افراد در دو سوی تقسیم اروپایی و تبادل آزادتر اندیشه‌ها و اطلاعات را فراهم می‌کرد. کاهش تنش باید به روابط میان مردم، نه فقط دولت‌ها، مربوط می‌شد. بنابراین غرب چشم‌انتظار تدوین دستور کاری بود که نمایندگانشان فرصت مطرح کردن نکات جزئی درباره حقوق خبرنگاران غربی برای سفر و گزارش در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی، حقوق افراد برای سفر به خارج و حق دسترسی به کتاب‌ها و روزنامه‌های خارجی را می‌داد. این یعنی نه فقط داشتن یک دستور کار، بلکه داشتن ماموریت‌های دقیق برای هر یک از کمیته‌ها و زیرکمیته‌هایی که کنفرانس برای کار تقسیم می‌شد.

در تلاش برای تعیین دامنه مأموریت کمیته‌ها و زیرکمیته‌ها، نمایندگان غربی با مقاومت قابل توجهی از سوی همتایان پیمان ورشو مواجه شدند. داستانی که اسناد فصل اول مجموعه CSCE ما روایت می‌کنند، داستان تصمیم‌گیری‌های اساسی رویه‌ای است که برای غلبه بر مخالفت شوروی با برنامه مذاکره‌ای که غرب می‌خواست، اتخاذ شدند. پیشرفت مهمی که در ژانویه ۱۹۷۳ رخ داد، زمانی بود که دو هیئت بی‌طرف، اتریش و سوئیس، ابتکار عمل را به دست گرفتند. اتریشی‌ها پیشنهاد کردند که موارد دستور کار در چهار سبد دسته‌بندی شوند و سوئیسی‌ها، با تشویق غرب، فهرستی از عناصر پیشنهادی مذاکره تهیه و آنها را در سبدهای جداگانه اما بدون نام گروه‌بندی کردند. یکی از این سبدها، سبد سوم، شامل همه موارد مربوط به تماس‌های انسانی، فرهنگ و اطلاعات بود که دولت‌های غربی می‌خواستند درباره آنها مذاکره کنند.در همین حال، روس‌ها، ظاهراً برای افزایش حرکت مذاکرات، آمادگی خود را برای بحث درباره پیش‌نویس وظایف کمیته‌های مرحله دوم (یا کمیسیون‌ها) اعلام کردند و سپس این پیش‌نویس‌ها را برای کمیته‌های هر یک از چهار سبد ارائه دادند. با این حال، آنها همچنان با تهیه پیش‌نویس دامنه مأموریت برای زیرکمیته‌ها مخالفت کردند، گرچه نشان دادند که ممکن است نهایتاً با تقسیم وظایف بر اساس موضوع موافقت کنند.

این امر عملاً به نوآوری دیگری در رویه‌ها منجر شد که بهترین توصیف آن می‌تواند «دیپلماسی از پایین به بالا» باشد. سال‌هاست شناخته شده که غرب، وقتی حتی با یک دستور کار موقت و شرح کوتاه وظایف کمیته‌ها روبرو شود، در موضع ضعیفی برای مذاکره درباره دامنه مأموریت‌ها و ایجاد زیرکمیته‌ها برای یک مرحله دوم موثر قرار می‌گیرد. بنابراین الیوت توصیه کرد که آنها فرایند تدوین را «از پایین به بالا» شروع کنند، یعنی به بررسی موضوعات فردی در هر سبد بپردازند، به دنبال فرمول‌بندی‌های توافق‌شده برای هر یک باشند، و به تدریج تعداد مناطق موضوعی کوچکتری که متناظر با زیرکمیته‌ها هستند بسازند و نهایتاً موارد دستور کار را تکمیل کنند. این روش با گذشت زمان توسط تمام هیئت‌ها در هلسینکی پذیرفته شد و پس از ایجاد گروه‌های کاری و گروه‌های کوچک، مذاکرات ساختاری سازمانی انعطاف‌پذیر پیدا کرد که نمایندگان غربی، اغلب با حمایت هیئت‌های بی‌طرف و غیرمتعهد، توانستند در تهیه توصیه‌های نهایی که مبنای مذاکرات مرحله دوم بود، از آن بهره‌برداری کنند.

تاکتیک‌های مذاکره، یا روش دیپلماتیک، اتخاذ شده توسط هیئت‌های غربی در هلسینکی نیز نقش مهمی در تحقق اهداف آنها ایفا کرد. همکاری نزدیک میان هیئت‌های نمایندگی نه کشور عضو جامعه اروپایی و سازوکارهای نوپای همکاری سیاسی اروپایی، در این زمینه بسیار مهم بودند. حفظ وحدت

متحدان و همچنین همراهی و حمایت هیئت‌های بی‌طرف و غیرمتعهد برای مقاومت در برابر فشار شوروی جهت تدوین متونی محدودکننده‌تر درباره مذاکرات آینده در مسائل سبد سوم حیاتی بود.

هیئت شوروی تنها زمانی علائم حرکت نشان داد که مشخص شد اگر کنفرانسی قرار است برگزار شود، ابتدا باید موافقت کند درباره مسائل تماس‌های انسانی که غرب خواستار بحث درباره آنها بود، مذاکره کند. برای نمایندگان غرب در مرحله دوم CSCE که در پاییز ۱۹۷۳ در ژنو آغاز شد و تا تابستان ۱۹۷۵ ادامه یافت، اهمیت داشت که هیچ امتیازی در کمیته اول، کمیته بررسی اصول روابط میان شرکت‌کنندگان، داده نشود مگر اینکه پیشرفت‌هایی در مسائل سبد سوم در کمیته سوم حاصل شده باشد. ابتدا فرض می‌شد در غرب که تدوین مجموعه‌ای از اصول، شامل اعلامیه‌ای درباره احترام به مرزها که مورد علاقه شرق بود، آسان‌تر از تهیه متن‌هایی درباره مسائل پیچیده حقوق بشر مانند پیوستن خانواده‌هاست. بنابراین دیپلمات‌های غربی کاملاً آگاه بودند که ممکن است نیاز باشد پیشرفت کمیته اول را کند کنند تا در موقعیت بهتری برای دستیابی به خواسته‌های خود در کمیته سوم باشند.آنچه به دست آمد و ما تلاش کردیم در این مجموعه مستندسازی کنیم، روشی دیپلماتیک بود که شاید بهترین توصیف آن «تعویق متقابل رقابتی» باشد. یکی از ویژگی‌های اصلی ماراتن مذاکره CSCE، دوره‌های طولانی بن‌بست بود که در آنها پیشرفت اندکی یا هیچ پیشرفتی صورت نمی‌گرفت — و از نظر یک ویراستار، مستندسازی بن‌بست می‌تواند کاری بسیار دشوار باشد.

سر جان کیلک، سفیر بریتانیا در مسکو تا پاییز ۱۹۷۳، استراتژی مذاکره بریتانیا و غرب را خوب خلاصه کرد وقتی نوشت: «ما باید تا حد لازم در کمیسیون‌ها به بازی ادامه دهیم و فقط امیدوارم آمریکایی‌ها... به جای آنکه به شوروی‌ها در فشار برای تسریع بپیوندند، نباشند. این ما هستیم که باید حس فوریت برژنف و تمایل او به برگزاری «نشست» را برای رسیدن به توافقات سخت به کار بگیریم.»اشاره کیلک به آمریکایی‌ها چندان بی‌ربط نبود. در اوایل دهه ۱۹۷۰، دیپلمات‌های بریتانیایی از دو جانبه‌گرایی ابرقدرت‌ها در جستجوی کاهش تنش شرق/غرب و آنچه برخی ظهور محور واشینگتن/مسکو می‌نامیدند، بسیار نگران بودند. آنها همراه با نمایندگان سایر دولت‌های غرب اروپایی بیم داشتند که رئیس‌جمهور نیکسون و وزیر خارجه‌اش هنری کیسینجر ممکن است به خاطر تفاهم گسترده‌تر با روس‌ها منافع اروپایی‌ها را قربانی کنند. نگرانی‌شان به‌جا بود، به‌ویژه وقتی در سفر نیکسون به مسکو در ژوئیه ۱۹۷۴، او و برژنف اعلام کردند که طرفدار پایان سریع CSCE و مرحله سوم آن در سطح نشست سران هستند. این کاملاً خلاف استراتژی غرب بود که تا آن زمان هدفش به تأخیر انداختن مرحله سوم تا رسیدن به

اهدافش و مجبور کردن برژنف به پرداخت بها برای برگزاری نشست با امتیازدهی در سبد سوم بود. در واقع، کیسینجر هیچ‌گاه ظاهراً CSCE را چندان جدی نگرفت، دست‌کم تا زمانی که شروع به نوشتن مقاله‌اش درباره دیپلماسی و آخرین جلد خاطراتش کرد. اما همان‌طور که این آثار نشان می‌دهند، دیدگاه‌ها می‌توانند تأثیر ویرانگری در روند دیپلماسی داشته باشند. به‌طور کلی، می‌توان گفت که در فرایند CSCE، دیپلمات‌های اروپایی غربی که به دنبال «دیپلماسی چندجانبه هوشمندانه» بودند، با استفاده از ترکیبی از حفظ وحدت، تاکتیک‌های رویه‌ای دقیق و همکاری نزدیک، توانستند در برابر فشار روس‌ها مقاومت کنند و به تدریج دستور کاری به‌مراتب وسیع‌تر از کاهش تنش صرف را در CSCE تثبیت کنند. این تجربه بعدها الگویی برای سایر تلاش‌های دیپلماتیک چندجانبه در اروپای پس از جنگ سرد شد.

الکس اسکبراس ترینونا در مقاله‌ای که در مجموعه مقالات کنفرانس سال گذشته دانش و دیپلماسی منتشر شد، اظهار داشت که روش سنتی ارزیابی اسناد دیپلماتیک مانند procès-verbaux، پروتکل‌ها و معاهدات واقعاً به دانش چندان کمکی نمی‌کند. او گفت: «این روش سطحی است زیرا فقط به اسناد دیپلماتیک از ظاهر آنها می‌پردازد. دانشجویان از این طریق فقیرتر بیرون می‌آیند، در حالی که تنها به فرم به خاطر فرم دچار وسواس می‌شوند.» بله، البته، اما! به یک معنا دکتر اسکبراس ترینونا درست می‌گوید. محتوای یک سند، جوهر آن، معمولاً بسیار مهم‌تر از شکلی است که به خود می‌گیرد. و زمانی که سند یک ارتباط داخلی باشد—یعنی یک صورت‌جلسه، پیامی از یک مقام به مقام دیگر یا به یک وزیر—نمی‌توان گفت که فرقی می‌کند که آن سند یادداشت، صورت‌جلسه، یادداشت کوتاه یا گزارش باشد. اما در مورد توافقات بین‌المللی، این درست نیست که مبادله یادداشت‌ها را با تفاهم‌نامه یا بیانیه را با معاهده یکسان بدانیم. در این موارد، شکل اهمیت دارد چون شکل غالباً ماهیت تعهد پذیرفته شده و درجه تعهد را مشخص یا دست‌کم منعکس می‌کند، چه این تعهد اخلاقی، سیاسی یا در نهایت حقوقی باشد.

در تمام دوره کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE)، شکل اسنادی که شرکت‌کنندگان نهایتاً به آن پایبند می‌شدند، مسئله‌ای کلیدی بود. بریتانیایی‌ها از ابتدا مصمم بودند که اسنادی که در آنچه به «عمل نهایی هلسینکی» معروف شد، گنجانده می‌شود، وضعیت حقوقی نداشته باشند (یعنی معاهده محسوب نشوند). دلیل این امر نسبتاً ساده بود: (۱) آنها نمی‌خواستند سیستمی منطقه‌ای از حقوق بین‌الملل ایجاد شود که صرفاً به اروپا مربوط باشد؛ (۲) موضوعاتی که در CSCE مطرح می‌شد، از صلاحیت دولت‌های

غربی فراتر می‌رفت و در برخی موارد اگر سند امضا شده معاهده بود، نیازمند قوانین ثانویه می‌شد؛ و (۳) اگر عمل نهایی وضعیت حقوقی داشت، احتمالاً نیاز به سال‌های بیشتری برای مذاکره بود. همچنین برای دولت‌های غربی مهم بود که اسناد تحت عمل نهایی تعادلی داخلی داشته باشند و همه آنها به یک اندازه ارزشمند شمرده شوند. رهبری شوروی به نظر می‌رسید که می‌خواست اعلامیه اصول را برجسته کند. از سوی دیگر، کشورهای غربی، بی‌طرف‌ها و غیرمتعهدها اصرار داشتند که محتوای اسناد مربوط به اقدامات اعتمادساز، همکاری اقتصادی و مسائل انسانی، اطلاعاتی، فرهنگی و آموزشی اهمیت مساوی داشته باشد. برای هیئت‌های غربی همچنین مهم بود که اعلامیه اصول به عنوان تثبیت وضع موجود سیاسی و مرزی در اروپا تلقی نشود. آنها به ویژه نگران فشار شوروی برای گنجاندن بندی در اعلامیه اصول بودند که «حرمت مرزها» را به رسمیت بشناسد، که ممکن بود به معنای «ثبات مرزها» تعبیر شود. این موضوع به ویژه برای آلمانی‌های غربی اهمیت داشت که می‌خواستند اعلامیه اجازه دهد مرزها به صورت مسالمت‌آمیز تغییر یابند. اختلافات شرق و غرب درباره این مسئله منجر به بحثی طولانی و پرتنش شد که عمدتاً در کمیته اول برگزار شد و نهایتاً در اصل مربوط به حقوق حاکمیتی دولت‌ها جمله‌ای گنجانده شد مبنی بر اینکه مرزها می‌توانند «مطابق با حقوق بین‌الملل، به‌طور مسالمت‌آمیز و با توافق» تغییر یابند. بریتانیایی‌ها در این بحث نقش برجسته‌ای داشتند، هرچند نقششان تعیین‌کننده نبود. شاید این عجیب به نظر برسد، اما بریتانیایی‌ها مایل نبودند بندی را بپذیرند که به نظر برسد مرزها به صورت ثابت شده‌اند. آنها همچنین مخالف عباراتی بودند که ممکن بود اتحاد نزدیک‌تر و نهایتاً لغو مرزها در جامعه اروپایی را محدود کند. اما احتمالاً تاکتیک‌ها اهمیت بیشتری داشتند. هیئت‌های غربی ابتدا می‌خواستند ارتباط نزدیکی بین مفهوم حرمت مرزها و امکان تغییر مسالمت‌آمیز آنها حفظ کنند، و مخالفت شدید شوروی با کنار هم قرار گرفتن این دو مفهوم باعث توقف کار کمیته اول شد. بریتانیایی‌ها این را تنها «امتیاز واقعی» غرب در مذاکرات با شرق می‌دانستند و تصمیم متحدانشان در مارس ۱۹۷۴ برای قبول احتمال تفکیک متنی این دو مفهوم—تصمیمی که به امید نادرست تشویق به امتیازات شوروی در «سبد سوم» گرفته شده بود—از نظر بریتانیایی‌ها اشتباهی بزرگ در مذاکرات بود.

با این حال، حتی پس از آن، جایگاه و بیان دقیق عبارات مربوط به حرمت مرزها و تغییر مسالمت‌آمیز آنها همچنان موجب اختلاف شرق و غرب بود. هنگامی که در فوریه ۱۹۷۵ هارولد ویلسون، نخست‌وزیر بریتانیا، به مسکو سفر رسمی کرد، این موضوع در مذاکرات با آندری گromyko، وزیر خارجه شوروی، مطرح شد. ویلسون به گromyko گفت که تا آن زمان «بین ما تفاوتی در شکل کلمات

وجود ندارد، فقط محل قرارگیری عبارت [درباره تغییر مسالمت‌آمیز] در اعلامیه است». سپس پرسید «چرا نمی‌توانیم این عبارت را هم در جایی که شوروی می‌خواهد و هم جایی که دیگران می‌خواهند، بگنجانیم؟» گromyko سپس لازم دید که به تفصیل و طولانی پاسخ دهد و موضع شوروی را که بارها تکرار شده بود، شرح دهد. ویلسون پاسخ داد «او در این مسائل تازه‌کار بود و... مذاکرات برای او بسیار آموزنده بوده است». آدم تعجب می‌کند که واقعاً چه کسی را فریب می‌داد؟ اما پیام واضح بود: شکل مهم است.

اهمیت شکل در تدوین مفاد «سبد سوم» نیز کمتر نبود. از ابتدا، ایده حرکت آزادتر مردم، اندیشه‌ها و اطلاعات بین شرق و غرب برای رویکرد غرب در CSCE بسیار مهم بود. از دید دولت‌های غربی (و بی‌طرف) این نقطه‌ای بود که موفقیت یا شکست کنفرانس به آن وابسته بود. با این حال، از آغاز مذاکرات ژنو در پاییز ۱۹۷۳، روس‌ها و متحدانشان به نظر می‌رسید مصمم به اجتناب از جزییات و تعهد در موارد مورد علاقه غرب باشند. روس‌ها مقاومت می‌کردند که مذاکرات موضوع به موضوع پیش رود و معتقد بودند که نتایج کمیته سوم باید تابع یک مقدمه باشد، که ظاهراً می‌خواستند عباراتی در آن بگنجانند که به آنها بهانه‌ای برای ادامه اعمال محدودیت‌ها بدهد و پیش‌زمینه‌ای برای اصرار به کنترل فعالیت‌های پخش، ناشران و مانند آن توسط دولت‌های غربی فراهم کند. از دید شوروی، هرچه مفاد مرتبط با ارتباطات انسانی و اطلاعات دقیق‌تر باشد، باید در مقدمه به محدودیت‌های صریح‌تر اشاره شود. بنابراین مقدمه باید به «عدم دخالت» و «احترام به قوانین و عرف حاکمیتی» کشورهای شرکت‌کننده اشاره کند.

هیئت‌های غربی و بی‌طرف با موفقیت مخالفت شوروی را برای تدوین مقدماتی پیش از مفاد اصلی رد کردند، اما پذیرفتند که مقدمه‌ای برای نتایج کمیته سوم باشد و کار تدوین مقدمه و مفاد اصلی به موازات هم پیش برود. تا تابستان ۱۹۷۴ مشخص شد که این احتمالاً به معنای پذیرش غرب از یک «بسته خنثی» است که در مقدمه سبد سوم به احترام به اعلامیه اصول اشاره می‌کند و به کشورهای شرق اطمینان می‌دهد که غرب به نظم داخلی آنها احترام خواهد گذاشت. در نهایت، مقدمه سبد سوم اذعان کرد که اهداف گسترده همکاری، ارتباطات و انتشار اطلاعات از عناصر مهم در تقویت امنیت و توسعه همکاری هستند و باید با احترام کامل به اصول اعلامیه اصول به اجرا گذاشته شوند. به عبارت دیگر، همکاری در این زمینه‌ها نباید حقوق حاکمیتی دولت‌های مستقل را آسیب بزند یا مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر باشد، بلکه باید با احترام کامل به اصول حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی انجام شود. ارجاعات به حقوق بشر، همراه با مفاد دقیق‌تر سبد سوم، به این معنا بود که این

مسائل، هرچند با اشاره‌های مقدمه‌ای محدود شده باشند، اکنون به عنوان موضوعاتی مشروع برای نگرانی بین‌المللی پذیرفته شدند. در این موارد، همانطور که در تدوین اعلامیه اصول و مذاکره درباره توافق‌های مختلف سبد سوم دیده شد، شکل (یعنی ساختار و تعادل عمل نهایی) کم‌تر از جوهر مهم نبود. اگر واقعاً این حجم مربوط به CSCE در مورد ماهیت دیپلماسی معاصر درس‌هایی داشته باشد، این درس‌ها مرتبط با ساختار و فرایند—ساختار نظام کمیته‌های کنفرانس و اسنادی که تولید کردند، و فرایندها و سازوکارهایی است که هر دو طرف برای رسیدن به اهدافشان به کار بردند. اما این اسناد باید در متن خودشان نیز فهمیده شوند. اگرچه بی‌طرف‌ها و کشورهای غیرمتعهد نقش بسیار مهمی در مذاکرات CSCE داشتند، کنفرانس در بسیاری جهات درباره روابط بین دو بلوک بزرگ قدرت بود که توسط یک تقسیم ایدئولوژیک جدا شده بودند. مذاکرات بلوک با بلوک هنوز بخشی مهم از دیپلماسی اقتصادی است، اما تقسیمات ایدئولوژیک سال‌های ۱۹۷۲–۷۵ اکنون کاملاً بخشی از تاریخ شده‌اند. مانند آرشیوهایی که دوتریو می‌خواست شاگردان دیپلماتیکش مطالعه کنند و اسنادی که دکازز امیدوار بود به بازگرداندن جایگاه واقعی فرانسه در اروپا کمک کند، اسناد بریتانیایی درباره CSCE نیازمند تحلیل و ارزیابی انتقادی هستند تا پیام‌شان به درستی فهمیده شود. آرشیوهای دیپلماتیک همچنان ماده خام تاریخ بین‌الملل هستند. آنها منبع دانشی هستند که هیچ وزارت خارجه‌ای نمی‌تواند مدیریت مؤثر آن را نادیده بگیرد و تا حدی که به دیپلمات‌های آینده بینش درباره رفتار گذشته و گاهی حال حاضر می‌دهد، ممکن است راهنمایی درباره روش‌های مناسب برای رسیدن به اهداف خاص فراهم کند. اما اگر به صورت جداگانه مطالعه شوند، در دنیایی که سریع تغییر می‌کند، به ندرت می‌توانند آموزش کامل یا واقعی در دیپلماسی ارائه دهند.

منابع

1 The opinions expressed in this paper are the author's own and should not be taken as an expression of official Government policy.

2 Ministère des Affaires Etrangères (Paris), Archives des Archives, Procès-verbaux de la Commission des Archives Diplomatiques, vol. i, 4 April 1874.

3 Alain Meininger, "D'Hauterive et la formation des diplomats," Revue d'histoire diplomatique (January - June, 1975), 25-67.

4 Sir Francis Bertie who, after a career of forty years in the British Foreign Office, was appointed British ambassador to Rome in 1903,held views typical of his generation on the proper education of young diplomats. He was convinced that it "ought to be the duty of every

Secretary & Attaché to read all the [Foreign Office] print so far as more pressing duties permitted", and he was highly critical of his junior staff for wasting their time driving about "to pay visits & attend tea fights to the detriment of their imbibing knowledge of diplomatic correspondence". Keith Hamilton, Bertie of Thame: Edwardian Ambassador (Woodbridge: Royal Historical Society, 1990), 54.

5 Documents on British Policy Overseas (hereafter cited as DBPO), Series III, Vol. I, Britain and the Soviet Union, 1968-1972, and Vol. II, The Conference on Security and Cooperation in Europe, 1972-1975, eds. G.Bennett and K.A. Hamilton (London: TSO, 1997).

6 Cf. R. Bullen and M. Pelly, "Documents on British Policy Overseas: Editorial Principles and Practice" in Fonti diplomatiche in età moderna222Keith HamiltonLanguage and Diplomacy Documenting Diplomacy, Evaluating Documents e contemporanea (Rome: Ministero per beni culturali e ambientali, 1995), 128-45.

7 Cited in Z. Steiner (ed.), The Times Survey of Foreign Ministries of the World (London: Times Books, 1982), 10.

8 DBPO, Series III, Vol II, No. 37.

9 Ibid., Nos. 16 and 17. British policy towards the CSCE is considered in more detail in Keith Hamilton, The Last Cold Warriors: Britain, Détente and the CSCE, 1972-1975 (Oxford: St Antony's College, EIRU, 1999).

10 DBPO, Series III, Vol. II, No. 20.

11 Ibid., No. 21.

12 Ibid., No. 22.

13 Ibid., Nos. 23 and 26.

14 Ibid., No. 43.

15 Ibid., No. 38.

16 Ibid., No. 89.

17 Cf. H. Kissinger, Diplomacy (London: Simon and Shuster, 1994), 758-59; Years of Renewal (New York: Simon and Shuster, 1999), 635-63.

18 DBPO, Series III, Vol. II, No. 94.

19 Ibid., No. 37.

20 Ibid., Nos. 75, 81, 90, 129, 130 and 132.223 Language and DiplomacyDocumenting Diplomacy, Evaluating Documents Keith Hamilton

21 Alex Sceberras Trigona, "Knowledge and Diplomacy," in Knowledge and Diplomacy, ed. Jovan Kurbalija (Malta: DiploProjects, 1999), 95-101.

22 DBPO, Series III, Vol. II, No. 137.
23 Selected Documents Relating to Problems of Security and Cooperationin Europe, 1954-77, Cmnd 6932 (London: HMSO), 225-82.
24 DBPO, Series III, Vol. II, Nos. 70, 71, 72 and 76.
25 Ibid., No. 112.
26 Ibid., Nos. 61 and 63.
27 Ibid., No. 68.
28 Ibid., Nos. 93 and 94.
29 Ibid., Nos. 63 and 65.
30 Ibid., Nos. 93 and 94.

فصل یازدهم: عمل‌گرایی در تبادلات دیپلماتیک

ادموند پاسکال

(ترجمه از فرانسوی: هلنا مالیا)

گفت‌وگویی سطحی اغلب گفتار و عمل را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد.

این البته بحثی ساختگی است که گرایش دارد به کاریکاتورهای ساده‌انگارانه منتهی شود. اندیشمندان بزرگ که بشریت را روشن ساختند، از راه قدرت «کلام» خود، عملی ژرف و ماندگار را اعمال کردند. در مقابل، مردان بزرگ عمل، در اغلب موارد، از نیروی اندیشه و گفتار خود برانگیخته شدند. هر اندیشه‌ای خود نوعی عمل است و هیچ عملی بدون اندیشه وجود ندارد.

دیپلمات—بیش از همیشه در زمان حاضر—مردی است اهل عمل: او می‌کوشد، می‌سازد و قواعدی را تثبیت می‌کند که به انسان‌ها کمک کند در آینده، پس از غلبه بر بربریت، بهتر با هم زندگی کنند؛ بربریتی که هم انکار عمل است و هم انکار اندیشه. او چگونه عمل می‌کند؟ با کلام، از راه گفتار.

زبان‌شناسی معاصر، به شیوه خود و بی‌آن‌که قصد ورود به این مناقشه را داشته باشد، موضعی اتخاذ کرد. در سال ۱۹۶۲، جان آستین در آکسفورد کتاب چگونه با واژگان کار انجام دهیم را منتشر کرد که توسط ژ. لان ترجمه و در سال ۱۹۷۰ در فرانسه با عنوان وقتی گفتن همان عمل‌کردن است انتشار یافت. در سال ۱۹۶۹، جان سرل کتاب کنش‌های گفتاری را منتشر کرد که با عنوان افعال زبانی در فرانسه ترجمه و منتشر شد. عناوین این دو اثر، به خودی خود، بر این واقعیت دلالت دارند: واژه و عمل یکی‌اند.

این دو پژوهشگر، بنیان آنچه را گذاشتند که از آن پس «عمل‌گرایی معنایی» یا «عمل‌گرایی زبانی» نام گرفت. این شاخه‌ی دانش چنان توسعه یافته که در حال استقلال یافتن از زبان‌شناسی است.

هدف این ارائه، به‌کارگیری برخی از داده‌های این حوزه در زمینه‌ی تبادل دیپلماتیک است. بحث بر سه محور استوار خواهد بود:

۱. گفتار به مثابه کنشی ارادی؛

۲. تأثیرات کنش گفتاری؛

۳. نقش ناگفته‌ها در کنش گفتاری.

در میان پژوهشگران، یکی از فرانسویان، اسوالد دوکرو، در کتاب خود گفتن و گفته چند پرسش ساده و روشنگر مطرح می‌کند که طرح آن‌ها برای دیپلمات‌ها کاملاً موجه است: «چرا ممکن است از واژگان برای تأثیرگذاری بهره گرفت؟ چرا برخی واژگان، در برخی موقعیت‌ها، این‌چنین مؤثر واقع می‌شوند؟» و باز: «چرا گوینده آنچه را گفت، گفت؟»

می‌توان مشاهده کرد که از دیدگاه زبان‌شناختی، چنین تحلیل‌هایی از گفتار (چه دیپلماتیک و چه غیر آن)، تمایزی را برجسته می‌کنند که پیش‌تر در مکتب اسکولاستیک نیز بیان شده بود: تمایز میان Dictus، یعنی آنچه گفته می‌شود، و Dictum، یعنی نیت نهفته در آنچه گفته می‌شود.

گفتار به‌مثابه کنش

ما آگاهانه از هرگونه بررسی مرتبط با ناخودآگاه یا بیان ناهشیار صرف‌نظر می‌کنیم، زیرا این امور در حوزه‌ی مطالعه‌ی حاضر نمی‌گنجند. هر گفتاری کنشی ارادی را در بر می‌گیرد. حتی اگر به کنشی بیرونی منتهی نشود، واژه‌ای که به زبان آورده شده، به‌صرفِ ادا شدن، عمل کرده است. وعده‌ها (خواه انتخاباتی و خواه غیر آن)، تعهدات، تصدیقات، اطلاع‌رسانی، پیش‌فرض‌گیری‌ها (petitio principii)، دروغ‌ها، تهدیدها، دستورات، اظهار دوستی یا اعلام عشق—هیچ گفتاری وجود ندارد که ردّی فوری بر جای نگذارد، صرف‌نظر از پیامدهای احتمالی آن.

زبان‌شناسان چهار گونه‌ی اساسی برای کنش گفتاری پیشنهاد کرده‌اند:

۱) وجه اخباری: ادعا یا گزاره‌ای است که به‌عنوان حقیقتی مطابق با واقع ارائه می‌شود. ادعا، حقیقت را تأیید می‌کند، اما اثبات نمی‌کند.

سند دیپلماتیک نمونه‌های فراوانی از این وجه را ارائه می‌دهد، چراکه بر آنچه واقعی است، بر «وقایع» مبتنی است. این وقایع، سند را شکل می‌دهند (هنگامی که می‌توان تصویری روشن از آن داشت): شیوه‌ای که سند آن وقایع را مدنظر قرار می‌دهد، آن‌ها را ارائه و توصیف می‌کند. ابزارهای تحلیل زبانی باید به ما کمک کنند تا فاصله میان متون مختلف را بهتر دریابیم، تا ذهنیت درون آن را برجسته سازیم، چراکه در بسیاری موارد این ذهنیت عامدانه و تابع نیت گوینده است.

۲) وجه پرسشی: ایده‌ی اصلی بر آن است که گوینده قصد دارد از مخاطب پاسخی دریافت کند (جز در بلاغت، در مورد پرسش خطابی، که هنری است برای آشکارسازی کوبنده‌ی یک ایده، نتیجه‌گیری، یا واقعیت). این نیت اولیه اغلب دیگر نیت‌های ضمنی را پنهان می‌سازد.

۳) وجه عاطفی یا تعجبی: احساسی را بیان می‌کند یا افشا می‌سازد که با بی‌احساسی‌ای که باید در دیپلماسی حاکم باشد، ناسازگار است. در مقابل، مباحثه‌ی سیاسی، که اغلب تند، طعنه‌آمیز، صمیمی، پرشور و... است، نمونه‌های فراوانی از این وجه دارد. این وجه به‌روشنی ذهنیت گوینده را نشان می‌دهد و از این رو، تا حدی از معیار نیت فراتر می‌رود—جز در حالتی که گوینده بر احساس ظاهری خود بازی کند تا مخاطب را تحت‌تأثیر پیامش قرار دهد—که این در سیاست رایج است. وجه عاطفی در حوزه‌ی زبان بیانی قرار دارد، «زبان زندگی و احساسات» که زبان‌شناسان آن را در تقابل با زبان اندیشه قرار می‌دهند، زبانی که بازنمودی است، نمونه‌اش وجه اخباری.

۴) وجه امری (یا وجه الزام‌آور): گوینده قصد دارد مخاطب را به کنش خاصی وادارد، مانند «بیا این‌جا». قطعنامه‌های سازمان ملل، دستورهای وزرا به سفارت‌خانه‌ها، دستورالعمل‌های اتحادیه اروپا—تنها برای مثال‌هایی تصادفی—به‌روشنی این وجه را نشان می‌دهند. وجه امری که واژه را به‌مثابه کنش (در بازتابی زبان‌شناختی) توصیف می‌کند، تنها در بافت دیپلماتیک یا بین‌المللی معنا می‌یابد، وقتی که با اقتدار واقعی گوینده نسبت به مخاطب همخوان باشد؛ امری که ما را از حوزه‌ی زبان‌شناسی به‌سوی عرصه‌های جامعه‌شناسی، حقوق و سیاست می‌برد.

تأثیرات کنش گفتاری

نقل‌قول پیش‌گفته از دوکرو، سه مرحله‌ی زمانی در کنش گفتاری را تثبیت می‌کند. بخش مرکزی (در زمان گفتار) «گفتاری» (locutory) نام دارد. این صرفاً همان عملِ گفتن چیزی است، بیان جمله‌ای به‌صورت منسجم با بهره‌گیری از رمزگان مشترک. نیت گوینده (پیش از گفتار) و تأثیرات سخنش (پس از آن)، پیچیده‌ترند اگر میان آنچه آشکار و فوری است و آنچه مؤثر اما ضمنی است، تمایز بگذاریم؛ آنچه در پاسخ به نیت واقعی و ژرف گوینده رخ می‌دهد.

دوکرو در همان کتاب گفتن و گفته می‌نویسد: «از نظر من، این‌که بگوییم یک گفته از منظر فلسفه‌ی زبان دارای نیروی گفتاری (illocutionary force) است، به معنای آن است که به گفته‌ای، قدرتی 'حقوقی' نسبت داده می‌شود—وادار ساختن به کنش (در مورد وعده یا دستور)، وادار ساختن به گفتار (در مورد پرسش)، قانونی ساختن یک کنش غیرقانونی (در مورد اجازه)، و غیره.»

در جای دیگر، نویسنده‌ی این نقل‌قول به این دگرگونی «حقوقی» چنین می‌افزاید: این تغییر آنی است. باید گفت که طرفین گفت‌وگو کاملاً از این دگرگونی در روابط‌شان آگاه‌اند و این امر به هر دو مربوط است، حتی اگر واداشتن به عمل با تأثیر همراه نباشد (نافرمانی، خلف وعده، پاسخ ندادن، لغو مجوز، و غیره... که همگی کنش‌هایی‌اند، ولو منفی). علامت نقل‌قولی که دوکرو برای واژه‌ی «حقوقی» به کار می‌برد، نشانگر تمثیلی بودن آن است. با این حال، ما را به‌روشنی به حوزه‌ی حقوق بین‌الملل وارد می‌سازد و به یکی از مسائل آن: این‌که تا چه میزان یک متن، تعهدی (برای گوینده و مخاطب) ایجاد می‌کند تا وضعیتی جدید و حقوقی (این‌بار بی‌نیاز از علامت نقل‌قول) پدید آید.

با در نظر گرفتن وجه‌های بالا، ادعا، پرسش و دستور فوراً ارتباط را در سطحی قرار می‌دهند که خروج از آن برای طرفین دشوار است. این‌ها کنش‌های گفتاری (illocutionary) هستند. در میان کنش‌های گفتاری، باید به رویکرد استدلالی اشاره کرد که نوع خاصی از ارتباط را برقرار می‌سازد و طرفین را به‌نوبت در مواضع دفاعی (نقض استدلال) و تهاجمی (ارائه‌ی استدلال‌های متقابل) قرار می‌دهد. این الزام، به‌معنای حقوقی دقیق کلمه، قانونی نیست، بلکه محصول متن‌هاست و در آن‌ها تحقق می‌یابد. مذاکرات، و در نتیجه، رویکرد استدلالی، در کانون زندگی دیپلماتیک جای دارد.

کنش پَساگفتاری (perlocutionary) دشوارتر قابل شناسایی است. ر. اسکارپیت، در نوشتار و ارتباط، آن را این‌گونه توصیف می‌کند: «نیت نهانی و تاحدی آگاهانه‌ی گوینده، تنها با گفتن واژه‌ای به مخاطب، تحقق می‌یابد.»

نویسندگان دیگر، در مقایسه با کنش گفتاری که «اغلب صریح» است، تأکید می‌کنند که «کنش پساگفتاری همواره باید تفسیر شود» و می‌افزایند: «به‌روزسازی کنش پساگفتاری به معنای شناسایی اشارات و تلویحاتی است که گفته را گسترش می‌دهند» [۱]. در نتیجه، این کنش پیش از بیان (پیش از گفتار) قرار دارد و نیت واقعی گوینده را تشکیل می‌دهد، راهبرد او را—آنچه باقی می‌ماند، تنها به تاکتیک و اجرا مربوط می‌شود. در همین ویژگی‌هاست که می‌توان آنچه را زبان جاری یا آشنا «زبان چوبین» می‌نامد یافت، یا آنچه زبان روان‌شناسان «دستکاری» می‌خواند. بااین‌حال، باید فاصله‌ای را که میان نیت پساگفتاری (پیش از گفتار) و آثار واقعی آن (پس از گفتار) وجود دارد، سنجید؛ آثاری که طبعاً جزء خودِ نیت نیستند اما میزان اثربخشی آن را اندازه می‌گیرند.

این سه مفهوم (گفتاری – گفتاری–اجرایی – پساگفتاری) تمام حوزه‌ی عمل‌گرایی معنایی را پوشش نمی‌دهند. ما همچنان باید به کنش انجامی (performative) بپردازیم که در آن، آنچه گفته می‌شود با آنچه انجام می‌شود منطبق است: «گوینده کنشی را انجام می‌دهد که گفته انجامش خواهد داد.»

یک نمونه‌ی ساده: اگر کسی به شنونده‌اش بگوید: «من به تو دستور می‌دهم که ساکت شوی»، آنچه می‌گوید (دستور می‌دهم)، دقیقاً همان چیزی است که انجام می‌دهد (دستور دادن). این یک کنش انجامی است، هرچند که مانع از آن نمی‌شود که این جمله را به‌مثابه کنشی گفتاری و پساگفتاری نیز تحلیل کنیم.

نقش ناگفته‌ها در کنش گفتاری:

معنا و مفهوم

رویکردی دیگر به کنش گفتاری، پرسش از آن چیزی است که نه‌تنها گفته می‌شود و شیوه‌ی بیان آن، بلکه آنچه ناگفته می‌ماند و گاه همان‌قدر مؤثر است که گفته‌ها.

عنصری نخستین و ضروری برای اثربخشی کنش گفتاری در ارتباط، مفهوم پیش‌فرض است. پیش‌فرض‌ها آن دسته از واقعیات، مفاهیم و امور مسلم‌اند که گوینده و شنونده مشترکاً در اختیار دارند و نیازی به تکرار یا یادآوری آن‌ها برای برقراری ارتباط نیست.در مقابل، ایهام یا کنایه، حاصل تفسیرِ آن چیزی است که گفته شده. می‌توان آن را مرتبط با کنش پساگفتاری دانست، چراکه نیتی را بازمی‌تاباند که به‌روشنی بیان نشده است. طبیعی است که این ضرورت تفسیر، همواره با میزانی از عدم قطعیت همراه است. این مقوله در زمره‌ی مسائل ذهنیت در ارتباطات قرار می‌گیرد. چون بر هیچ ویژگی عینیِ قابل مشاهده‌ای در گفته مبتنی نیست، همواره باید برای آن دلیلی اقامه کرد.اغراق نیست اگر بگوییم رمزگشایی از زبان دیپلماتیک، بیش از سایر موارد، نیازمند تفسیر ایهام‌هاست. خطر در فرآیند نیت‌یابی آن است که نیت‌هایی به طرف مقابل نسبت داده شود که اساساً قصد آن‌ها را نداشته است.

مثالی ساده به روشن‌سازی این مفاهیم و جمع‌بندی مطالب پیشین کمک می‌کند:

شخص «الف» از شخص «ب» می‌پرسد: «می‌تونی پنجره رو ببندی؟»

الف) در نگاه اول، این یک کنش گفتاری است (وجه پرسشی). ب باید پاسخ دهد، و می‌تواند صرفاً بگوید: «بله» یا «نه» (می‌توانم یا نمی‌توانم).

ب) اما اصلاً چنین چیزی از او خواسته نشده است. نیت واقعی «الف» این است که «ب» پنجره را ببندد. این همان کنش پساگفتاری است. این پرسشی است که در اصل، دستوری پنهان و نرم و فریبنده است.

ج) پیش‌فرض‌ها: در این اتاق پنجره‌ای وجود دارد؛ باز است. (اگر چنین نباشد، نه کنش گفتاری معنا دارد و نه کنش پساگفتاری.) بدیهی است که «الف» و «ب» این را می‌دانند.

د) ایهام‌ها: می‌توان تصور کرد که هوا بیش از حد سرد یا گرم است، یا جریان هوا باعث آزار «الف» شده، یا سروصدای بیرون مزاحم کار اوست، و... این‌گونه فرض‌ها تنها وقتی قابل اتکا هستند که «صحنه‌ی ارتباط» به‌خوبی شناخته شده باشد.

خوانش اولیه‌ی پیام، محتوایی فوری فراهم می‌کند که توسط زبان انتقال یافته و برای کسانی که آن را می‌شناسند، به‌وضوح قابل‌دسترسی است. این همان چیزی است که دوکرو آن را «معنا» می‌نامد. فراتر از آن، گیرندگان باید «مفهوم» پیام را دریابند.

معنا و مفهوم در اینجا به‌شکلی خاص و فنی به‌کار رفته‌اند، نه به معنای متعارف. فرآیند تفسیر، رمزگشایی از پیام به‌منظور کشف مفهوم فراتر از معنا، باید تمام آنچه را که پیش‌تر درباره‌ی نیت، وجه‌های بیانی، ناگفته‌ها، اما همچنین چندصدایی، صحنه‌ی ارتباط، گزاره، دلالت ضمنی، بلاغت و... گفته شد، در بر گیرد—مفاهیم و حوزه‌هایی که به دلیل محدودیت این ارائه، بررسی نشدند.

پیش‌فرض و ایهام ما را به مفهوم افق انتظار ارجاع می‌دهند؛ دانسته‌ها، فرهنگ و دیدگاه‌های مخاطب، که بدون آن‌ها پیام، در بیشتر موارد، غیرقابل‌فهم باقی می‌ماند.

بیشتر متون دیپلماتیک را می‌توان با چنین تحلیلی واکاوی کرد. این متون باید با همان دقتی خوانده شوند که با آن تنظیم شده‌اند.

نتیجه‌گیری

ارتباط دیپلماتیک در میان انواع ارتباط‌های شفاهی یا نوشتاری جایگاه خاصی دارد، چراکه معدود پیام‌هایی هستند که چنین سنجیده، استادانه و آکنده از تأمل و معنا باشند. معدود پیام‌هایی هستند که با این میزان دقت و احتیاط تدوین، خوانده، تفسیر و تحلیل شوند. شاید بیش از هر چیز، کلمات دیپلمات، کنشی را شکل می‌دهند. در واقع، عمل او همان سخن اوست. با این حال، این کلامی فریبنده و رمزی است که به‌همان میزان که اندیشه را آشکار می‌سازد، آن را پنهان می‌دارد و همواره نیازمند خوانشی دوم است. چرا؟ صرفاً به‌خاطر ادب؟ در اینجا، ادب به‌تنهایی می‌تواند کارساز باشد.

کارکرد زبان دیپلماتیک، جلوگیری از تقابل مستقیم، خشن، ابتدایی و بی‌ثمر است. هیچ نزاعی با نزاعی دیگر حل نمی‌شود. البته این امر، مانع از قاطعیت نمی‌شود. هنر دیپلمات در همین‌جاست.

در جلسه‌ی شورای وزیران در ۲۴ فوریه ۱۹۸۲، فرانسوا میتران درباره‌ی موضع فرانسه نسبت به مسائل خاورمیانه چنین گفت: «یادآور می‌شوم که زبان رمزی در دیپلماسی چقدر اهمیت دارد، به همین دلیل است که هر تغییری در واژگان، حتی جابه‌جایی یک ویرگول، تغییری بنیادین تلقی می‌شود... این موضوعی ظریف است که ایجاب می‌کند انسان یا اصلاً سخن نگوید، یا تا حد امکان اندک سخن بگوید. طرف‌های مقابل ما باید سیاست ما را از خلال اعمال و کردار ما درک کنند، نه آنچه می‌گوییم.»

این بیانی متناقض است که اهمیت و اثر کنش گفتاری را اعلام می‌کند، در حالی که در ظاهر می‌کوشد آن را انکار کند. چه کنش (ملموس؟) دیگری جز سخن، در اختیار فرانسه بود تا پاسخی برای بحران خاورمیانه ارائه دهد؟

ناپلئون به فونتان، استاد بزرگ دانشگاه، گفت: «در جهان تنها دو قدرت وجود دارد: شمشیر و اندیشه. در بلندمدت، شمشیر همواره مغلوب اندیشه است.»

منابع

Austin, J.L. How To Do Things With Words. Oxford, 1962. (French translation: G. Lan. Quand dire c'est faire. Le Seuil, 1970.)

Ducrot, O. Le Dire et le Dit. De Minuit, 1984.

Jaubert, A. La lecture pragmatique. Hachette, 1990.

Recanati, F. Les énoncés performatifs. De Minuit, 1981.

Searle, J. Speech Acts. Cambridge University Press, 1969. (French translation: Les acts du langage. Hermann, 1972.)

فصل دوازدهم: واسازی و برهم‌زدن دیپلماسی: مطالعه‌ی موردی درباره‌ی کنوانسیون وین در روابط دیپلماتیک

ایوان کالوس و روبن بورگ

ما اینجا گرد آمده‌ایم تا درباره‌ی زبان سخن بگوییم. این گزاره‌ای که همین‌الان بیان شد، نباید توهین‌آمیز باشد. در نهایت، این یک بدیهی است. تمام شرکت‌کنندگان این جلسه از کنفرانس اینجا حضور دارند تا درباره‌ی زبان صحبت کنند. اگر در این جمله دیپلماسی کنار گذاشته شده باشد، این به خاطر این است که همه‌ی ما می‌توانیم بدون هیچ تلاش دیپلماتیک، اتفاق نظر داشته باشیم که زبان امروز نقطه‌ی تمرکز ما خواهد بود. این لحظه‌ی اولیه‌ی توافق، ارزشمند خواهد بود؛ چرا که ما گمان می‌کنیم آنچه از این نقطه به بعد بحث خواهیم کرد ممکن است به اندازه‌ای بحث‌برانگیز باشد که ناچار به بازنویسی دیپلماسی شویم. اما بیایید کمی بیشتر از این لحظه‌ی توافق لذت ببریم تا چند نکته‌ی غیرقابل بحث را بیان کنیم که با این وجود، بعدها نیاز به بازخوانی دیپلماسی را ایجاد خواهند کرد:

ما انتظار داریم برخی از ما در این کنفرانس رویکردی عمل‌گرایانه داشته باشیم و ایده‌هایی ارائه کنیم درباره‌ی اینکه چگونه می‌توان زبان را مدیریت، بسته‌بندی و به نحوی تنظیم کرد که اصطلاحات اسناد دیپلماتیک جایی که منافع مذاکره‌ی دیپلماتیک ایجاب می‌کند، به طور هوشمندانه شفاف و جایی که بقای توافق دیپلماتیک—هرچقدر هم که آن توافق به سختی قابل حفظ باشد—در مخاطره است، به طور هوشمندانه مبهم باشد.

برخی دیگر به بررسی چگونگی پیشرفت‌های فناوری اطلاعات معاصر خواهند پرداخت که می‌تواند پردازش زبان را تسهیل کند و به خصوص در تحلیل زبانی اسناد دیپلماتیک کمک نماید. این حوزه تخصص و قوت آکادمی مدیترانه‌ای مطالعات دیپلماتیک است، و آنچه در این زمینه پیشگامانه و منحصر به فرد است، شایسته است در موقعیتی مانند کنونی به نمایش گذاشته شود.

برخی دیگر به تحلیل زبانی اسناد دیپلماتیک خواهند پرداخت و تلاش می‌کنند ظرافت‌های دقیق استراتژی‌های پشت نگارش معاهدات و ملاحظات چندوجهی و حساسیت‌های سیاسی که اغلب در تدوین و بازنگری بندهای کلیدی تأثیرگذارند را آشکار سازند.برخی نیز روایت‌های تاریخی و داستانی ارائه خواهند داد درباره‌ی اینکه چگونه توجه به نگارش زبان دیپلماتیک در تعیین مسیر رویدادهای بین‌المللی نقش داشته است.در این کنفرانس همه‌ی این موارد و بیش از آن اتفاق خواهد افتاد.

این نکات به اندازه‌ی جمله‌ی افتتاحیه‌ی ما غیرقابل بحث هستند. و مهم‌تر اینکه: ما کجا قرار می‌گیریم؟ هیچ‌کدام از ما دیپلمات حرفه‌ای نیستیم و هیچ‌گاه دیپلماسی مطالعه نکرده‌ایم. بلکه هر دو متخصص تحلیل زبان ادبی و نوعی گفتمان فرهنگی هستیم که برای علوم انسانی اهمیت دارد. شاید این یک صلاحیت طبیعی برای صحبت در مجلسی از دیپلمات‌ها به نظر نرسد. بنابراین بهتر است ابتدا توضیح دهیم که چه کاری انجام نخواهیم داد.

قطعاً به موضوعاتی نخواهیم پرداخت از جمله اینکه در رخدادهای حتی بازی خیال‌انگیز ویلیام شکسپیر، خواب نیمه‌شب تابستان، ریشه در ورود پیامدهای یک ازدواج دیپلماتیک—ازدواج تزئوس، دوک آتن، و هیپولیتا، ملکه آمازون‌ها که قبلاً در جنگ بودند—به دنیای ارواح دارد. چنین ارجاعی اگرچه به نقش غیرقابل کاهش دیپلماسی اشاره دارد، اما با شرایط دعوت ما به این کنفرانس سازگار نیست. این دعوت بر پایه‌ی تخصص فرضی ما در زمینه‌ی «واکاوی ساختار» (deconstruction) صورت گرفته است؛ گفتمانی انتقادی که به رشته‌های متنوعی چون حقوق، معماری و الهیات نیز وارد شده، اما در ذهن بسیاری، با بررسی عمیق زبان و فرضیات متون ادبی و فلسفی شناخته می‌شود. اگر ما در این کنفرانس جایگاهی داریم، به این دلیل است که گمان می‌رود «واکاوی ساختار» بتواند به مطالعه‌ی دیپلماسی و زبان دیپلماتیک کمک کند و انتظار می‌رود ما بتوانیم نشان دهیم این کمک چگونه خواهد بود.

به همین دلیل، باید از ابتدا روشن شود که «مشاور واکاوی‌گر» وجود ندارد. اگر چنین جایگاهی در بازار کار باشد، ما به‌شدت از این موضوع بی‌اطلاعیم و این موضوع باعث ناراحتی مدیران بانکی‌مان شده است. بنابراین آنچه اینجا ارائه می‌دهیم، تحلیلی از زبان دیپلماتیک بر اساس روش‌هایی که بتوان آن را «واکاوی‌گر» خواند نیست. هدف ما این نیست که یک واکاوی ساختاری کتاب درسی انجام دهیم—گرچه در ادامه‌ی این ارائه به طور مختصر اشاره خواهیم کرد که چنین رویکردی چگونه ممکن است پیش رود—بلکه ارائه‌ی پیشنهاداتی است درباره‌ی اینکه چگونه دیدگاه‌های واکاوی ساختاری زبان می‌تواند دیپلمات‌ها را به نگاهی عمیق‌تر به زبان تولیدی‌شان و کاری که با آن انجام می‌دهند، وادار کند.

کسانی از حضار که با واکاوی ساختار و فلسفه‌ی زبان مرتبط با آن—پساساختارگرایی—آشنا هستند، ممکن است نسبت به این برنامه احساس نگرانی کنند. آنها ممکن است نگران یکپارچگی زبان دیپلماتیک پس از واکاوی ساختار باشند. دلیل این نگرانی آن است که می‌دانند هرگاه گفتمان واکاوی ساختار وارد می‌شود، این ورود به صورت پارازیتی است. گفتمان واکاوی ساختار معمولاً به گونه‌ای عمل می‌کند که در متن خوانده شده به شکلی سرسختانه جای می‌گیرد. یکی از روش‌های کار واکاوی ساختار این است که به متن تحلیل شده چنان می‌چسبد که لحظه‌ای نزدیک به همزیستی با آن متن به وجود می‌آید، تا حدی که گفتمان واکاوی ساختار و گفتمان متن تحلیل شده به راحتی از هم تفکیک‌پذیر نیستند. این امر با همراهی فرضیات و سیر استدلال متن تحلیل شده صورت می‌گیرد. هدف آن کشف استراتژی‌های پایه‌ای که گاه پنهان و گاه آشکار، پشت استدلال قرار دارند، است. البته این کشف استراتژی‌های بلاغی پایه‌ای متن، ویژگی منحصر به فرد واکاوی ساختار نیست. سایر روش‌های تحلیل زبان و ادبیات مانند سبک‌شناسی یا تحلیل گفتمان نیز این کار را انجام می‌دهند. با این حال، واکاوی ساختار از این روش‌ها متمایز است چون بهترین عملکردش زمانی است که به بررسی طبیعی بودن فرضیات بنیانی در یک استدلال می‌پردازد. واکاوی ساختار سکوتی را که این فرضیات به صورت ضمنی پذیرفته شده‌اند، به گونه‌ای پرصلابت و خودانتقادی به نمایش می‌گذارد:

«واکاوی ساختار به‌ویژه تلاش می‌کند ایده‌ای را که عقل بتواند بدون زبان به حقیقت خالص و خودتصدیقی یا روشی برسد، از بین ببرد. اگرچه فلسفه می‌کوشد طبیعت متنی یا «نوشتاری» خود را پاک کند، علائم این مبارزه را می‌توان در نقاط کور استعاره‌ای و دیگر استراتژی‌های بلاغی آن خواند.» [تأکید اضافه شده]بنابراین، واکاوی ساختار باعث می‌شود رشته‌ای که به آن وارد می‌شود، به زبان خودش نگاهی بیندازد و آگاهی تقریباً وسواسی از استراتژی‌های زبانی خود پیدا کند.به همین ترتیب، واکاوی ساختار زبان دیپلماتیک را خواهد گشود. «بازکردن» در اینجا دو معنا دارد: زبان دیپلماتیک باز می‌شود چون استراتژی‌هایش تحلیل و گشوده می‌شود. همچنین باز می‌شود چون با دقت زیاد تحت بررسی قرار می‌گیرد، تا جایی که زبان دیپلماتیک ناچار است—و این عبارت تا حدی ضد دیپلماتیک است—به امکان فروپاشی خود نگاه کند.

اگر اینطور باشد، برخی ممکن است آرزو کنند که ای کاش به شکسپیر پایبند می‌ماندیم. آن احتمالاً محبوب‌ترمان می‌کرد. اما ما با مسئولیتی که پذیرفته‌ایم پیش می‌رویم، و آگاهیم که در بخش‌های بعدی این متن نشان خواهیم داد که این کار آن‌چنان ضد دیپلماتیک نبوده است. تمامیت زبان دیپلماتیک حفظ

خواهد شد.در این حال، برخی ممکن است فکر کنند همه‌ی آنچه گفته شد مقدمه‌ای طولانی برای انجام وظیفه‌ای است که در این متن وعده داده شده: نشان دادن آنکه واکاوی ساختار چه کاری می‌تواند با زبان دیپلماتیک انجام دهد یا ندهد. واکاوی ساختار معمولاً با پرسیدن درباره‌ی چارچوب خود شروع می‌کند، یعنی زمینه‌ای که در آن قرار دارد. بنابراین، تا اینجا ما عملاً یک مقدمه‌ی کتاب درسی برای تحلیل واکاوی ساختار ارائه داده‌ایم.

با پرسیدن اینکه چه چیز مشارکت ما را در اینجا توجیه می‌کند، بر این نکته تأکید کرده‌ایم که ما تقریباً به شکلی پارازیتی اینجا هستیم، چون قصد داریم توضیح دهیم چگونه یک گفتمان خاص—واکاوی ساختار—می‌تواند رابطه‌ای پارازیتی با زبانی برقرار کند که قصد تحلیل آن را دارد: زبان دیپلماسی.

بنابراین، ما به همه‌ی اهداف عملی، نقش «عوامل تحریک‌کننده» را به عهده گرفته‌ایم. «عامل تحریک‌کننده» شخصی است که وارد گروهی می‌شود تا آن را از درون نابود کند. ما هم نقش عامل تحریک‌کننده را بازی می‌کنیم: در مورد ما با وارد کردن واکاوی ساختار به این کنفرانس به قصد بازکردن زبان دیپلماتیک. با کاربرد واکاوی ساختار به زبان دیپلماتیک، یک اصل دوگانه‌ی پارازیتی در رویداد این کنفرانس وارد خواهد شد، همان‌طور که توضیح خواهیم داد، و رابطه‌ی میزبان و مهمان در اینجا نقض می‌شود. چرا ما این موضوع را چنین بی‌شرمانه و جسورانه به شما اعلام می‌کنیم؟ آیا چیزی می‌تواند بیش از این ضد دیپلماتیک باشد؟و با این حال: آیا چیزی می‌تواند بیش از این دیپلماتیک باشد؟ آیا می‌توانستیم کاری بیشتر هماهنگ با منطق نهاد دیپلماسی انجام دهیم؟

بیایید به یاد بیاوریم که میزبان کسی است که خوش‌آمد می‌گوید، میزبانی می‌کند، در خانه‌اش را باز نگه می‌دارد و از کسی که بیرون است دعوت می‌کند وارد شود. کسی که وارد می‌شود ممکن است در خانه قوانین را رعایت کند یا با نادیده گرفتن هنجارهای خانه قواعد آنجا را تغییر دهد.

در رابطه‌ی دیپلماتیک، طرفی که دعوت می‌کند معمولاً فرستنده‌ی پیام است. مهمان، گیرنده است. از این رو مهمان نمی‌تواند مهمان را بیرون بیندازد، ولی میزبان می‌تواند. بنابراین میزبان قدرت بیشتری دارد، ولی همزمان میزبان از مهمان دعوت می‌کند، پس باید مراقب باشد که با دعوتش میزبان یا مهمان را آزرده نکند. دیپلماسی یک هنر ظریف تعادل است.این تعادل ظریف می‌تواند با ورود واکاوی ساختار به عنوان مهمان در کنفرانس، که قصد باز کردن زبان میزبان را دارد، تغییر کند. واکاوی ساختار در واقع قدرتی را که برای مهمان قائلند، می‌گیرد و آن را علیه میزبان به کار می‌برد؛ چون با گشودن زبان دیپلماتیک، می‌تواند ساختارهای پنهان و دوقطبی‌ها و تعارض‌های بنیادین زبان را نمایان کند، که ممکن

است به فروپاشی احتمالی ساختار زبان بینجامد.با این حال، این فروپاشی از دید واکاوی ساختار نه تهدید بلکه فرصتی است برای زبان تا خود را بازتعریف کند، به گونه‌ای که انعطاف‌پذیرتر و هوشمندانه‌تر باشد.
این همان کاری است که ما در این متن انجام می‌دهیم: وارد می‌شویم، باز می‌کنیم، زبان دیپلماتیک را تحلیل می‌کنیم و نشان می‌دهیم که چگونه این تحلیل می‌تواند به نفع دیپلماسی تمام شود.
پس از آنکه واکاوی ساختار زبان دیپلماتیک را باز می‌کند، چه رخ می‌دهد؟ آیا زبان دیپلماتیک توانایی بازیابی خود را دارد؟ پاسخ ما به این پرسش، مثبت است، اما به شرطی که دیپلمات‌ها آماده باشند زبان خود را نه فقط به عنوان ابزاری برای انتقال پیام، بلکه به عنوان فضای تعامل و بازی استراتژیک بازتعریف کنند.در واقع، زبان دیپلماتیک یک بستر زنده است که پیوسته در حال تغییر و تحول است. این زبان باید انعطاف‌پذیر باشد تا بتواند با پیچیدگی‌های روابط بین‌المللی سازگار شود و گاه در شرایط بحرانی، جایگزین‌های جدیدی برای بیان مفاهیم ارائه دهد که هم همساز با منافع ملی باشد و هم ظرفیت مدیریت تعارض‌ها را داشته باشد.اینجاست که واکاوی ساختار می‌تواند به دیپلمات‌ها کمک کند تا آگاه‌تر و هوشمندانه‌تر از زبان استفاده کنند، نه فقط به عنوان وسیله‌ای برای بیان، بلکه به عنوان ابزاری برای خلق واقعیت‌های جدید.همان‌طور که گفتیم، یکی از ویژگی‌های واکاوی ساختار، نشان دادن تضادها و پارادوکس‌های درونی هر زبان است. زبان دیپلماتیک نیز از این قاعده مستثنی نیست. برای نمونه، در زبان دیپلماتیک، همزمان باید شفاف بود و مبهم؛ باید صریح بود و محترمانه؛ باید درخواست کرد ولی بدون فشار؛ و باید توافق کرد اما بدون تعهدی که موجب تضعیف موقعیت طرف شود.
واکاوی ساختار این تضادها را به صورت برجسته درمی‌آورد و به دیپلمات‌ها کمک می‌کند تا با آگاهی بیشتر، زبان خود را تنظیم کنند. بنابراین زبان دیپلماتیک نه یک متن ایستا، بلکه یک فضای زنده و پویاست که در آن بازی‌ها و استراتژی‌های زبانی به شکل دقیق و پیچیده‌ای اجرا می‌شود.با این توضیح، هدف ما در این کنفرانس این است که توجه شما را به چگونگی عملکرد این بازی‌ها و استراتژی‌ها جلب کنیم و نشان دهیم چگونه تحلیل واکاوی ساختار می‌تواند چارچوبی نظری و عملی برای درک بهتر این عملکردها فراهم کند.از سوی دیگر، ما همچنین می‌خواهیم نشان دهیم که این تحلیل‌ها صرفاً انتقادی نیستند، بلکه می‌توانند سازنده و خلاق باشند و در نهایت به بهبود کیفیت تعاملات دیپلماتیک منجر شوند.

در واقع: به کار بردن یک گفتمان دوار بر گفتمان دوار دیگر یعنی چه؟ وقتی تجزیه‌وتحلیل ساختاری که وقتی وارد یک متن می‌شود ممکن است ناخواسته و نامحبوب واقع شود، زبان رشته‌ای مثل دیپلماسی را

تسخیر می‌کند ـ رشته‌ای که وقتی از کار می‌افتد گاهی باعث می‌شود کسانی که به آن سخن می‌گویند، افراد نامطلوب (persona non grata) شوند ـ چه رخ می‌دهد؟ و مخصوصاً وقتی تجزیه‌وتحلیل ساختاری که از هرگونه رجوع به قوانین و قواعد کلی (nomological) پرهیز دارد –– مثلاً دررید‌ا از عبارت il faut (باید) متنفر است –– خودش را بر متنی دیپلماتیک اعمال می‌کند که برای جلوگیری از امکان تبدیل شدن کسانی که به آن متعهدند به افراد نامطلوب، می‌کوشد قانون رفتار دیپلماسی را وضع کند، چه اتفاقی می‌افتد؟

برای بررسی این پرسش‌ها، ما تصمیم گرفتیم یکی از متون بنیادین دیپلماسی را به عنوان متن اصلی خود تحلیل کنیم. متنی که انتخاب کرده‌ایم دقیقاً تلاش دارد پارازیت‌هایی را که ممکن است دیپلماسی را تضعیف کند تنظیم کند و بر آن شرافت و پروتکلی برای رفتار قابل قبول تحمیل نماید. ما قصد داریم با شما برخی عبارات در «کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک» را بخوانیم و به طور ساختارشکنانه تأمل کنیم. گفتمان تجزیه‌وتحلیل ساختاری، که به عنوان گفتمانی که به شکل پارازیتیک بر میزبان خود تحمیل می‌شود تحمل می‌گردد، اینجا به بررسی متنی می‌پردازد که می‌کوشد روابط دیپلماتیک را تنظیم کند و از پارازیتی شدن آن جلوگیری نماید. ما فکر می‌کنیم این ساختار «mise en abîme» (آینه‌دار درون‌متنی) جالب و قابل توجه است؛ متنی که پیشگیری از پارازیت شدن بر میزبان را رمزگذاری کرده و این رمزگذاری خود توسط رویکردی که پارازیتی است، ساکن و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک به سال ۱۹۶۱ بازمی‌گردد. کتاب‌های راهنمای دیپلماسی معمولاً از آن به عنوان سندی محوری یاد می‌کنند که «دامنه و موفقیتش» «تأثیرگذار» است. گفته می‌شود که این سند «تقریباً به طور جهانی به عنوان متبلور قوانین حقوق بین‌الملل درباره روابط دیپلماتیک بین دولت‌ها شناخته می‌شود». اهمیت سند بیشتر به خاطر این است که «دوره شکل‌گیری آن (۱۹۵۶–۵۹) با حسن نیت و همکاری قابل توجه و تلاش زیاد همراه بود» و به خاطر این‌که از «یک حرکت تقریباً بی‌نظیر به سوی توافق بین‌المللی» بیرون آمد. اینجا واژه «تقریباً» تکرار شده که ما باید به اهمیت آن بازگردیم. موقتا به ما اطمینان داده شده که این کنوانسیون «توسط اکثریت قاطع اعضای سازمان ملل به عنوان رمزگذاری پذیرفته شده از حقوق مدرن دیپلماسی پذیرفته شده است».

ما می‌خواهیم این کنوانسیون، این قانون دیپلماسی را با شما بخوانیم. ما به ویژه به روش‌های «رمزگذاری توافق‌شده بین‌المللی» این قانون علاقه‌مندیم. این روش‌ها که کنوانسیون را به قانون تبدیل می‌کنند و مشروعیتی را برای آن به ارمغان می‌آورند که بنیادش در «توافق بین‌المللی» است، در لحظه

توصیف عملکرد دیپلماسی که همزمان لحظه نسخه‌برداری آن نیز هست، رابطه تاریخ و قانون دیپلماسی را بنیان می‌نهند. تاریخ دیپلماسی از این پس باید توسط قانون کنوانسیون محدود شود، حداقل تا حدی که عملکرد دیپلماسی پس از ۱۹۶۱ به قانون نزدیک باشد نه انحراف.نباید پیچیدگی زبانی‌ای که باید اهمیت این قرارداد را منتقل کند دست کم گرفته شود. طبق قواعد زبان ما، وقتی دو یا چند طرف گرد هم می‌آیند یعنی کنار هم جمع می‌شوند. این اتفاق حتی سرنوشت‌سازتر است وقتی که از این گرد هم آمدن دولت‌ها قانونی پدید می‌آید که خود محصول و نقطه عطفی در تاریخ تعامل دیپلماتیک بین ملت‌هاست. از چنین رویدادی جز این انتظار نمی‌رود که تاریخ‌ساز باشد و زیر سقف زبان رخ دهد.

روش‌هایی که این رویداد را اعلام و مهر و موم می‌کنند در ابتدای و پایان کنوانسیون جلوه‌گر می‌شوند. بنابراین ما می‌خواهیم پیش‌درآمد و آخرین ماده کنوانسیون، ماده ۵۳، را با شما بخوانیم که هر دو به نظر می‌رسد کاملاً آگاه باشند که این رویداد باید با اهمیت خود برجسته شود و جایگاه حقوقی خود را اعلام کند. به نظر می‌رسد با متنی مواجه‌ایم که منطق آن، زاده «توافق بین‌المللی»، بی‌عیب و نقص است. سنگینی زبان حقوقی ـ که «دولت‌های طرف قرارداد» (و به ما اطمینان داده‌اند که اکثریت قاطع سازمان ملل هستند) در آن شرکت دارند ـ اعتبار منطق را بزرگ‌نمایی می‌کند. کنوانسیون از همان ابتدا از اقتدار خود تغذیه می‌کند، خود را بر اساس اصول خود تعریف می‌کند، و اصالت خودش را تضمین می‌کند. متنی است که هر چیزی خارج از خود را رد می‌کند اما نه آنکه درون خود را مشخص کند.هیچ قانونی بالاتر نیست و هیچ قانونی اصیل‌تر نیست از قانونی که کاملاً به بیرون بسته باشد. به نظر می‌رسد چنین باشد، اما ما نمی‌خواهیم شما واقعاً این را باور کنید.

مسئله اصالت یک متن به طور جدایی‌ناپذیری به تعیین مرزهای آن مرتبط است، و تقریباً اضافه است بگوییم متنی مثل متن مورد بررسی که این‌قدر منظم، خوددار و خودکفا است، کار ما را از قبل انجام داده است. هیچ راهی برای نفوذ به آن نداریم و شاید (چشم‌انداز ناامیدکننده‌تر) شاید همین حالا داخلش باشیم. اما یک پیچیدگی مهم وجود دارد. ما این پیچیدگی را به طور قابل توجهی در پاراگراف ابتدایی سند، در عبارتی سرسخت که در حاشیه متن قرار دارد، پیدا می‌کنیم، عبارتی که اولین دروازه ورود ما را ارائه می‌دهد.

اولین کلمات جمله ابتدایی کنوانسیون چنین است:

«دولت‌های طرف قرارداد کنوانسیون حاضر چنین توافق کردند».

نگران این نباشید که این کلمات جمله‌ای کامل نیستند. نکته مهم‌تر برای تحقیق ما این است که این جمله یک پرانتز دارد و آن‌هم طولانی، که نحو جمله را دو نیم می‌کند و فاصله‌ای بیش از آنچه در یک نفس یا حافظه کوتاه می‌توانیم بگیریم میان فاعل («دولت‌های طرف قرارداد...») و گزاره («توافق کردند») ایجاد می‌کند. این جدایی از جهاتی بازی جالبی با زمان انجام می‌دهد، زمان حال بی‌زمانِ خاطره («بخاطر آوردن...»، باور («باور داشتن...») و تأیید («تصدیق») را منجمد می‌کند ـ همه اعمالی که در زمان حال کامل توافق («دولت‌ها توافق کردند») آینده را به چیزی که در لحظه بیان قانون دیپلماسی قانونی می‌شود محدود می‌کند.

اما فعلاً روی این موضوع توقف نکنیم. بلکه به بخشی از جمله ابتدایی کنوانسیون نگاه کنیم (که تا پایان ماده ۱ ادامه دارد، زمانی که تعاریف مشخص شده‌اند) که پرانتز در آن قرار دارد:

دولت‌های طرف قرارداد کنوانسیون حاضر، / به یاد می‌آورند که مردمان همه ملل از زمان‌های کهن وضعیت نمایندگان دیپلماتیک را به رسمیت شناخته‌اند، /

با در نظر داشتن اهداف و اصول منشور سازمان ملل متحد درباره برابری حاکمیت دولت‌ها، حفظ صلح و امنیت بین‌المللی، و ترویج روابط دوستانه میان ملت‌ها، /

باور دارند که یک کنوانسیون بین‌المللی درباره روابط دیپلماتیک، امتیازات و مصونیت‌ها به توسعه روابط دوستانه بین ملت‌ها کمک می‌کند، فارغ از تفاوت نظام‌های قانونی و اجتماعی آن‌ها، /

درک می‌کنند که هدف چنین امتیازات و مصونیت‌هایی بهره‌مندی افراد نیست بلکه تضمین عملکرد مؤثر مأموریت‌های دیپلماتیک به نمایندگی از دولت‌هاست، /

تصدیق می‌کنند که قواعد حقوق بین‌الملل عرفی باید به اداره مسائلی که به طور صریح توسط مفاد کنوانسیون حاضر تنظیم نشده‌اند ادامه دهد / توافق کردند ...

شاید چیزی که بیشتر از همه این پرانتز توجه ما را جلب می‌کند، تنوع‌های «حافظه» و «اطلاع» است:

به یاد می‌آورند، / در نظر می‌گیرند، / باور دارند، / درک می‌کنند، / تصدیق می‌کنند...

این تعابیر بین سوبژکتیویته و جمعیتی نوسان دارد و کنوانسیون خود را در وضعیت وجودی و فعلی نگه می‌دارد. همان طور که می‌دانیم، این بیانگر چیزی بیش از شکل و نوع آکادمیک سخن نیست. بلکه چیزی است درباره منشأ، سابقه، و زمینه عملی این «متن».

این تنوع در حالت‌های «حافظه» و «آگاهی» در متن کنوانسیون، نوعی وضعیت وجودی جمعی ایجاد می‌کند که در آن دولت‌ها، به عنوان بازیگران اصلی متن، در یک حرکت هم‌زمان، گذشته را به یاد می‌آورند، اهداف مشترک را در نظر می‌گیرند، باورهایی را بیان می‌کنند، درکی را به اشتراک می‌گذارند و در نهایت توافق می‌کنند. این فرآیند نه تنها موجب مشروعیت بخشیدن به کنوانسیون می‌شود بلکه آن را به یک سند زنده و جاری بدل می‌کند که خود را به عنوان محصولی از کنش‌های جمعی و مستمر به اثبات می‌رساند.

این نکته نیز قابل توجه است که این «به یاد آوردن» و «تصدیق کردن» متن را در وضعیت زمان حال نگه می‌دارد؛ یعنی به رغم آنکه کنوانسیون بازتاب توافقی تاریخی است (۱۹۶۱)، اما همواره در حال حاضر اعتبار و اثر دارد. به همین دلیل است که می‌توان گفت کنوانسیون «گذشته» را به زمان حال آورده و بر استمرار آن تأکید می‌کند. این همان کاری است که زبان حقوقی به شیوه‌ای پیچیده انجام می‌دهد: زبان حقوقی به شکل زبانی بی‌زمان و بی‌مرز عمل می‌کند تا متن حقوقی به عنوان معیاری دائمی برای رفتار دیپلماتیک شناخته شود.اما همین بی‌زمانی و انسجام ظاهری، زمینه‌ساز نوعی «پارازیت» یا مداخله در ساختار است؛ زیرا تجزیه‌وتحلیل ساختاری نشان می‌دهد هر متن، حتی متون حقوقی به ظاهر خودکفا، نمی‌توانند کاملاً از نفوذ ساختارهای دیگر و تعارضات درونی خالی باشند. اینجاست که پرسش اصلی مطرح می‌شود: آیا می‌توان تجزیه‌وتحلیل ساختاری را به عنوان یک گفتمان که اصولاً پارازیتی است و تمایل دارد قوانین صلب و ثابت را بازخوانی و تضعیف کند، بر متنی مانند کنوانسیون وین اعمال کرد که می‌کوشد قواعد ثابت و الزام‌آور برقرار کند؟ و اگر این چنین باشد، چه پیامدهایی دارد؟

باید بپذیریم که گفتمان تجزیه‌وتحلیل ساختاری به نوعی در مقام مخالف قرار می‌گیرد. این گفتمان تلاش دارد هرگونه اصالت، تمامیت و ثبات را زیر سؤال ببرد و ساختارها را به صورت دائماً متغیر و ناپایدار نشان دهد. از این رو، در حالی که کنوانسیون می‌کوشد ثبات و یگانگی قانونی را برقرار کند، تجزیه‌وتحلیل ساختاری به دنبال نمایاندن ساختارهای دوار، معلق و ناهمگون در دل متن است.این نوع تقابل میان گفتمان‌ها، به ما اجازه می‌دهد که خوانشی عمیق‌تر و پیچیده‌تر از متن‌های حقوقی و دیپلماتیک داشته باشیم. متن‌هایی که ظاهراً فاقد هرگونه پارازیت و تعارض درونی هستند، در واقع می‌توانند توسط گفتمان‌های مخالف، یعنی گفتمان‌های پارازیتی، مورد بازخوانی و بازاندیشی قرار گیرند و ابعاد تازه‌ای از معانی خود را آشکار کنند.

این بازخوانی‌ها و در عین حال تعارض‌ها، نشان می‌دهد که هیچ متنی، حتی متون به ظاهر قطعی و مستحکم حقوقی، نمی‌توانند به طور کامل از تأثیرات گفتمان‌های دیگر مصون باشند و این تأثیرات است که معنا و ارزش متن را در یک فرآیند پویا شکل می‌دهد.

بنابراین، اگرچه کنوانسیون وین در چارچوبی حقوقی و رسمی تنظیم شده است، اما خود متن به نوعی «میدان نبرد» میان دو گفتمان مختلف تبدیل می‌شود:

گفتمان رسمی و تثبیت‌کننده‌ای که به دنبال تأسیس قواعد و مقرراتی با ثبات و الزام‌آور است،

و گفتمان انتقادی و پارازیتی که بر ناپایداری، تغییرپذیری و چندصدایی متن تأکید دارد.

این دو گفتمان به شکل هم‌زمان در متن وجود دارند و هر کدام به نوعی تلاش می‌کنند معنا و کارکرد متن را به سمت اهداف خود هدایت کنند.

از منظر گفتمان رسمی، متن کنوانسیون «یک کل منسجم و یکپارچه» است که قواعد روشن و مشخصی را برای روابط بین‌الملل وضع می‌کند. این گفتمان بر ضرورت ثبات حقوقی و پیش‌بینی‌پذیری تأکید دارد و می‌خواهد روابط بین دولت‌ها را به روشی منطقی و قانونمند تنظیم کند.اما گفتمان پارازیتی، به خصوص در چارچوب نظریه‌های پست‌ساختارگرا، بر این نکته تأکید می‌کند که هیچ متن حقوقی نمی‌تواند کاملاً از تعارضات درونی و چندصدایی خالی باشد. هر متنی، حتی متونی که ظاهراً فاقد ابهام هستند، در معرض خوانش‌های متعدد و تعابیر گوناگون قرار دارند و این تنوع خوانش‌ها در عمل موجب تغییر و تحول معانی متن می‌شود.بنابراین، این تقابل گفتمانی می‌تواند به عنوان یک نوع «موتور حرکت» در متن‌های حقوقی و دیپلماتیک عمل کند و نشان دهد که این متون نه صرفاً قواعد صلب و قطعی بلکه محصول فرآیندهای پیچیده اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هستند.از این رو، مطالعه کنوانسیون وین با رویکرد ساختاری–تجزیه‌ای، نه تنها به ما کمک می‌کند تا ساختار درونی و فرم ظاهری متن را بشناسیم، بلکه زمینه‌ای فراهم می‌آورد تا تغییرات و دگرگونی‌های معنایی را نیز که در فرایندهای اجتماعی و سیاسی پیرامون متن رخ می‌دهد، درک کنیم.

افسانه‌ای است این، با کاربردی اشاره‌گر به بن‌بست‌هایی که گاه دیپلماسی با آن مواجه می‌شود. پس هیچ زبانی وجود ندارد که متازبان باشد. این درام در نظریه ساختارشکنی مورد بررسی قرار گرفته، اما همچنین درام زندگی دیپلماسی نیز هست. در عمل، هرچقدر هم که دیپلمات به زبان‌های مختلف آگاه باشد، او تنها می‌تواند در ابعاد زبانی زندگی کند که به شرایط فوری و تحمیل‌های آن وابسته است، فراتر از آن هیچ شأن یا شایستگی بالاتری در دسترس نیست، در حالی که تظاهر می‌کند امکان وجود یک «صفحه

متا» وجود دارد که لحظه میانجی‌گری واقعاً به آن تعلق دارد. آیا این همان افسانه و جایگاهی نیست که «کنوانسیون» در آن نوشته می‌شود؟ اما اگر همیشه تنها یک اختلاف (differend) وجود دارد، پس آنچه به کنوانسیون تعلق دارد دقیقاً چیست؟

به عبارت دیگر: زبان دیپلمات، به گفته کنوانسیون، حافظه‌ای از خود دارد و بر اساس آن، مسئولیتی نسبت به تاریخ بر دوش می‌کشد. این مسئولیت به لحاظ ایدئولوژیکی بارگذاری شده است، حداقل نسبت به ایدئولوژی زبانی که به طور خاموش آن را پذیرفته است. این ایدئولوژی باعث می‌شود که کنوانسیون بتواند از مکانی سخن بگوید که ادعای مالکیت کامل بر زبان خود را دارد و بدون مشکل با خود صادق است. این اجازه می‌دهد که کنوانسیون در یک فعل گفتاری (illocutionary act)، آنچه را انجام می‌دهد، آغاز کند. این عمل برابر است با افتتاح یک متازبان یا «قاعده داوری» که گویا هیچ اختلافی برای آن حل‌ناشدنی نیست. و با این حال، حقیقتاً — چون متن، همانطور که ساختارشکنی معتقد است، نمی‌تواند درباره خودش دروغ بگوید، حتی وقتی که با خودگشایی و خودپنهانی بازی می‌کند — کنوانسیون وین این پرسش را مطرح می‌کند که تا چه اندازه زبان آن می‌تواند اصالت داشته باشد در ادعای جایگاه «قاعده داوری».باید به یاد داشته باشیم که اصالت موضوعی است که هم به قانون (و به طور دقیق‌تر، قانون مالکیت) و هم به مسئله هویت مربوط می‌شود. مسئله مالکیت تعیین‌کننده حافظه کنوانسیون است و هویت آن حافظه را تضمین می‌کند، به گونه‌ای که کنوانسیون همیشه می‌تواند مستقل از اینکه چه کسی و به هر زبانی ادعای متن آن را دارد، با خودش یکسان بماند.

پرسش اصالت کنوانسیون را می‌توان به این صورت بازفرموله کرد: مالک متن کیست، یا این متن متعلق به کیست؟ چه کسی قرار است مالک این متن باشد، یا این متن قرار است به چه کسی تعلق داشته باشد؟ و همچنین، و نه کم‌اهمیت‌تر، چه کسی نسبت به این متن مسئول خواهد بود؟

برای پاسخ، بیایید به دنبال کلمه «اصیل» (authentic) در متن بگردیم. آن را در انتهای کنوانسیون می‌یابیم، جایی که مسئله زبان و به تبع آن مالکیت و هویت اهمیت دارد:

«نسخه اصلی کنوانسیون حاضر، که نسخه‌های چینی، انگلیسی، فرانسوی، روسی و اسپانیایی آن به طور برابر اصیل هستند، ...»

شاید حدس بزنید چرا این ترتیب انتخاب شده است. این امر شهودی است، اینطور نیست؟ که ویژگی «اصالت برابر» پنج زبان مختلف، موجودیتی موهوم است. البته یک مزیت عملی و سیاسی دارد که فرض کنیم هر پنج زبان به طور برابر اصیل هستند، به ویژه به این دلیل که حساسیت‌ها نسبت به اهمیت نسبی

این پنج زبان حفظ می‌شود. ما این را درک می‌کنیم. مشکل این است که زبان تمایل دارد اعتماد به برابری زبان‌های مختلف و توانایی آنها در بیان همزمان معانی مشابه را از بین ببرد. در واقع، استفاده از کلمه مشابه (similar) در جمله قبلی نشان‌دهنده مشکل است، زیرا اثرات مشابه در زمینه‌هایی مانند مواردی که کنوانسیون در قالب‌های چندزبانه خود سعی در تنظیم آن دارد، کافی و دقیق نیستند. صفت مورد نیاز باید «یکسان» (identical) باشد، و ضرورت مطلق هویت مسئله‌ای است که مشکل را نشان می‌دهد. همه نسخه‌های متن در هر پنج زبان باید کاملاً یکسان باشند. در هیچ‌یک از تطابق‌های میان پنج نسخه کنوانسیون نمی‌توان اثر باقی‌مانده یا خلأ معنایی را تحمل کرد. چنین اثر یا خلأیی ممکن است به خجالت دیپلماتیک یا به آن ابهام معروف و سرنوشت‌ساز، «حادثه دیپلماتیک» منجر شود. حال باور کردن این که اجتناب از اثر باقی‌مانده یا خلأ معنایی ممکن است، یعنی باور به قابلیت تعویض زبان‌ها و نادیده گرفتن مشکلات ترجمه و آنچه در ترجمه ممکن است از دست برود. همچنین نادیده گرفتن این واقعیت است که اثرات ابهام، تفاوت‌های ظریف و دلالت‌ها، که برخی از آنها ممکن است ناخودآگاه باشند، به طور قطع شروع به فرسایش یکپارچگی هویت کنوانسیون خواهند کرد زمانی که به بیش از یک زبان بیان شود.

چه می‌توان درباره این موضوع گفت، جز اینکه ما را مجبور می‌کند تا بازاندیشی کنیم به اعتبار متن؟ وقتی متنی سعی می‌کند مقدس (canonical) باشد، وقتی قرار است قانون را بیان کند، تلاش می‌کند تا عدم نفوذپذیری خودش را نشان دهد. حتی اگر اشتباه و نقص‌هایی در آن یافت شود، این خطا نمی‌تواند جز یک گناه مقدس شناخته شود که خود در قانونی که متن بیانگر و متجلی آن است، تثبیت شده است. چنین متنی نمی‌تواند رد صلاحیت شود حتی اگر توسط زبان خودش رد شود. به چالش کشیدن اعتبار آن به معنای به چالش کشیدن قانون خواهد بود. این همچنین به معنای فکر کردن به چیزی غیرقابل تصور است: غیرقابل تصور بودن به چالش کشیدن قانون، که بر اساس آن تاریخ قانونی تنظیم و کنترل می‌شود. بنابراین تقریباً منطقی است که متن باید اصالت خودش را اعلام و مشروعیت بخشد. و واقعاً عجیب است که باید این کار را در همان جمله‌ای انجام دهد که از اصالت برابر نسخه‌های چینی، انگلیسی، فرانسوی، روسی و اسپانیایی خود سخن می‌گوید. امکان اصالت برابر، به طور زیرپوستی، امکان اصالت نابرابر را نیز ایجاد می‌کند. بزرگ‌ترین مشکل متن همین است، در زبان آن، و در نقطه‌ای که اصالت خود را — خودمالکیت و هویت خودش — در زبان‌های مختلف اعلام می‌کند، که تکثیر آن‌ها نمایانگر چندگانگی تاریخ‌ها و زبان‌ها است. بر آن تاریخ‌ها و زبان‌ها هیچ متازبانی نمی‌تواند

میانجی‌گری کند، نه به طور داوری و نه به طور درمانی — حداقل اگر به برخی دیدگاه‌های ساختارشکنی درباره زبان باور داشته باشیم.

چرا کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک، حتی برای خواننده‌ای که با ساختارشکنی آشنا نیست (زیرا تعداد کمی از خوانندگان واقعاً ادعای اصالت برابر را به صورت ساده‌لوحانه می‌پذیرند)، اعتماد نگران‌کننده‌ای به شفافیت زبان و قابلیت زبان برای بودن به طور بی‌دردسر ارجاعی، واضح و دلالتی نشان می‌دهد؟ چرا گویی به ناپیدایی زبان در دارا بودن و شناسایی آنچه می‌خواهد بگوید، اعتماد صادقانه‌ای دارد؟ چرا گویی باور دارد به اصالت زبان، که اصالت دیگری — اصالت دیپلماسی — بر آن استوار است؟ آیا واقعاً باید بپرسیم، مگر نه اینکه پاسخ به همان اندازه درباره زبان ساختارشکنی خواهد گفت — که تمایل دارد تظاهر به شفافیت و وضوح را مشکوک بداند — و درباره زبان دیپلماسی — که اغلب نیاز دارد هم تأییدکننده باشد و هم مبهم؟ این ناسازگاری میان دو گفتمان، همانطور که خواهیم گفت، باعث می‌شود هیچ‌کدام از آن‌ها بدون خدشه از مواجهه با دیگری بیرون نیایند.

بیایید کمی بیشتر بخوانیم و ببینیم چه چیزی پس از اطمینان به اصالت برابر در کنوانسیون می‌آید. می‌خوانیم که کنوانسیون «باید به دبیرکل سازمان ملل سپرده شود، که نسخه‌های تصدیق شده آن را برای همه کشورهایی که در هر یک از چهار دسته ذکر شده در ماده ۴۸ قرار دارند، ارسال خواهد کرد». این جمله از جمله‌ای است که دقیقاً قبل از امضاها و تصویب کنوانسیون می‌آید و باید به طبیعت مسئله‌دار آن بازگردیم. ماده ۴۸، که جمله بالا به آن اشاره دارد و مراجعه می‌کند، چنین است:

«کنوانسیون حاضر برای امضا باز است برای همه کشورهای عضو سازمان ملل یا هر یک از سازمان‌های تخصصی آن یا طرفین اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، و همچنین هر کشور دیگری که مجمع عمومی سازمان ملل آن را برای پیوستن به کنوانسیون دعوت کند، به شرح زیر: تا ۳۱ اکتبر ۱۹۶۱ در وزارت امور فدرال اتریش و سپس تا ۳۱ مارس ۱۹۶۲ در مقر سازمان ملل در نیویورک.» قانون از طریق الزام‌آوری مهلت‌ها خود را محدود می‌کند. این قانون می‌گوید: «اگر تا زمان معین شده مرا امضا کنی، مرا ملزم به تحقق می‌کنی و خود را تابع قانون تاریخ دیپلماسی گذشته و آینده می‌سازی؛ اما اگر قبل از پایان مهلت مقرر مرا امضا نکنی، نه تو مرا ملزم کرده‌ای و نه من تو را». بنابراین، کنوانسیون وین یا متن آن، آخرین سخن نخواهد بود. هنوز تا ۳۱ مارس ۱۹۶۲ زمان وجود داشت که می‌شد امضا کرد تا نه تنها تسلیم قانون دیپلماسی شد بلکه خود قانون دیپلماسی را به وجود آورد.

این موضوع صرفاً امضای ساده و تایید کنوانسیون نبود، بلکه زمان ضروری برای رد کردن آنچه کنوانسیون می‌خواست به عنوان قانون وضع کند نیز در متن درج شده بود؛ امری که خودِ متن امکان رد را در خود ثبت می‌کند، به این معنا که اگر امضا نشود، صرفاً به وعده مشروعیت قانونیش متعهد خواهد بود. نوعی زمان‌شناسی عجیب در اینجا عمل می‌کند. کنوانسیون، که در تمام متن به گونه‌ای نوشته شده که گویی از پیش لازم‌الاجرا و نهایی است (در مقدمه آمده است: «دولت‌های عضو این کنوانسیون ... موافقت کرده‌اند» و در پایان نیز «نمایندگان مجاز دولت‌ها کنوانسیون را امضا کرده‌اند») در واقع تابع خواست و اجبار آینده امضاهاست؛ امضاهایی که می‌توانند انجام شوند یا انجام نشوند.

آینده به شکل بی‌وقفه رخ نخواهد داد. کنوانسیون پس از امضای نمایندگان کشورهای عضو، یعنی نمایندگان دیپلمات‌هایی که از طرف دولت‌ها آمده‌اند، تصویب شده تلقی می‌شود. دوره‌ای از انتظار برای امضای نمایندگان بیشتر وجود دارد ــــ زیرا حضور شخصی هیچگاه مد نظر نبود، بلکه همواره بازی تعویق و انتقال مسئولیت‌ها بود ــــ و سپس در پایان مهلت، زمانی که دیگر هیچ‌کس حاضر به امضا نیست، هرچند فضای فیزیکی هنوز فراهم باشد، کنوانسیون «نهادی» می‌شود: نهادی که به واسطه امضا کنندگان متعهد می‌شود و آنها را به قانون پایبند می‌سازد؛ اما همچنین، و شاید مهم‌تر از همه، به واسطه کسانی که حاضر به امضا نشدند نیز محدود می‌شود و آنها را شامل نمی‌شود. به این ترتیب، زمان تأسیس قانونی برای دیپلماسی همزمان با زمان ثبت، بایگانی و قرارداد یک تاریخ دیپلماسی خواهد بود.

این زمان‌شناسی عجیب‌تر می‌شود زیرا ما را مجبور می‌کند درباره گذشته وین در مارس ۱۹۶۲ با گرامرهای زمانی نامتعارف سخن بگوییم؛ گرامرهایی که گذشته، حال و آینده را در یک یگانگی زمانی ادغام می‌کنند، حال آنکه این امر غیرواقع‌گرایانه به نظر می‌رسد اما واقعیت لحظه‌ای دیپلماسی از آن زمان تاکنون چنین بوده است. و اگر کسی به موقع امضا نکند یا از امضا خودداری نماید؟ این نیز در کنوانسیون نوشته شده است؛ و شاید این دقیقاً مشکل اصلی است. آیا قبلاً نگفته‌ایم که متن کنوانسیون آنچه را که خارج از خود است، رد می‌کند؛ متنی که در بسیاری از جملاتش تقریباً بر اتحاد قریب به اتفاق اعضا تاکید می‌کند اما در عین حال به طور ضمنی امکان انحراف از قانون دیپلماسی را نیز باقی می‌گذارد؟ پرسش‌هایی که پیش‌تر مطرح شد ــــ مانند مالکیت کنوانسیون، کسانی که مشمول آن هستند و چه کسانی به آن متعهدند ــــ همه و همه در این چارچوب معنی پیدا می‌کنند.

در واقع، می‌دانیم که اکثریت اعضای سازمان ملل آن را امضا کردند. اکثریت مردم جهان از طریق نمایندگانشان ــــ یا به عبارتی نمایندگان دولت‌ها ــــ به آن پایبند شدند. واقعاً عجیب است که قانون

باید توسط نماینده نماینده‌ای وضع شود؛ قدرتی که ریشه در مردم دارد، کسانی که در نهایت اهمیت کمی دارند، همان‌طور که توسط استعاره «دولت‌ها» نمایندگی می‌شوند. ما نمی‌خواهیم بدانیم چه کشورهایی امضا نکردند و چرا. کافی است بدانیم اجماع کامل حاصل نشده بود. حتی یک کشور کافی بود که بر اساس منطق نمونه‌سازی که ساختارگشایی نشان داده منطق جهانی‌شدن است، نشان دهد همیشه امکان عدم امضا وجود داشته است. باید به یاد داشته باشیم که در دیپلماسی امضا یک بار اتفاق نمی‌افتد بلکه دائماً در حال تکرار است. یک دولت همواره در حال تصویب یا عدم تصویب کنوانسیون وین از طریق وفاداری یا نافرمانی نسبت به قانون دیپلماسی است.

دولتی که طرد شده است و امضا نمی‌کند، یعنی خارج از حیطه قانون دیپلماسی قرار دارد —— مانند کشوری که نمادین‌ترین چهره ساختارگشایی در آن به دنیا آمده است (اجازه دهید این تمثیل را به جای اشاره مستقیم به نام کشور بپذیرید) —— این دولت نماینده بیرون از قانون است که قانون تنها می‌تواند نسبت به آن ابراز تاسف کند. زیرا قانون دیپلماسی تنها می‌تواند کسانی را ملزم کند که بارها و بارها موافقت می‌کنند متعهد شوند. کسانی که خارج از حوزه دیپلماسی باقی می‌مانند، همان‌هایی هستند که از قانون کنوانسیون مستثنی می‌شوند. و کسانی که خارج می‌مانند و از امضا خودداری می‌کنند، دقیقاً کسانی هستند که فرایند ترجمه برای آنها ضروری‌ترین است.

آیا همیشه قرار نبود فرایند ترجمه‌ای وجود داشته باشد؟ چه کسانی خارج از پنج زبان اصلی——چینی، فرانسوی، انگلیسی، روسی و اسپانیایی——هستند؟ همه کسانی که به این زبان‌ها سخن نمی‌گویند و به آنها وفادار نیستند اما تمایل دارند به کنوانسیون پایبند باشند، باید ترجمه شوند یا خود را ترجمه کنند تا خود را متعهد به قانون دیپلماسی سازند. اما آیا این ترجمه ضرورتاً اصالت را تضمین می‌کند؟ آیا واقعاً چنین باوری وجود دارد؟

ممکن است گفته شود نیازی نیست ساختارگرا باشیم تا به زبان کنوانسیون وین و اعتماد آن به شفافیت زبان شک کنیم. این حرف درست است و ما آن را می‌پذیریم. اما شاید برای برجسته کردن آنچه کنوانسیون در سکوت از آن سر باز می‌زند، به ساختارگشایی نیاز باشد. ساختارگشایی تنها می‌تواند آنچه از پیش در متن وجود دارد را آشکار کند؛ آنچه قانون دیپلماسی در حین نگارش خود و شناخت خویش نوشته است: شناختی که در عین آشکارسازی، کتمان نیز می‌کند.

سؤال اساسی این است: اگر دیپلماسی درباره خودش آگاه است، و ساختارگشایی این آگاهی را با خوانشی از قانون دیپلماسی آشکار می‌کند، پس چه چیزی بر سر این آگاهی که ساختارگشایی آن را صریح

می‌سازد، در تعادل قرار دارد؟ آیا این صرفاً نشان‌دهنده بدعهدی دیپلماسی است که دیپلمات‌ها ممکن است آن را ناگزیر و در عین حال به شکلی پارادوکسیکال، بهترین نیت بدانند؟

نباید فراموش کنیم که تصور عمومی از دیپلمات، فردی است که به بیش از یک زبان مسلط است و اجازه دارد به سهولت بین کشورها سفر کند و از امتیازات خاصی برخوردار باشد. دیپلمات، پس، فردی است که بین زبان‌ها و دولت‌ها حرکت می‌کند. او شخصی است که به طور ذاتی بین وضعیت‌های مختلف زبانی و سیاسی سیر می‌کند. چنین فردی باید به همان اندازه‌ای که زبان ساختارگشایی پیچیده است، زبان‌شناس باشد؛ ساختارگشایی نیز که بر فلسفه زبان متمرکز است، خود را موظف می‌داند به «بیش از یک زبان» بودن: یعنی نه تنها تسلط بر چند زبان، بلکه اجتناب از تسلط مطلق بر یک زبان.

متون ساختارگشایی غالباً از منابع معنایی چندین زبان بهره می‌گیرند. به نظر یک ذهن ساختارگشایی، چیزی کم‌اهمیت‌تر از تصویری از دیپلمات‌های چندملیتی که با دستگاه‌های ترجمه همزمان خود سرگرم دریافت ترجمه آنی سخنان هستند، وجود ندارد. فرض پشت این دستگاه‌ها این است که زبان‌ها می‌توانند معانی را بی‌واسطه و کاملاً به صورت یک‌به‌یک منتقل کنند و نیز این‌که معنا در ترجمه از زبان اصلی هرگز مختل نمی‌شود. اگر دیپلمات‌ها این‌قدر ماهرند، چرا اغلب مهارت‌شان معلق می‌شود؟ این‌که دیپلمات‌ها به ترجمه همزمان و مکرر نیاز دارند، این است که همیشه بین زبان‌ها و بین قوانین معلق‌اند؛ قانون دیپلماسی که قرار است شفافی و یگانگی ایجاد کند، در عمل همیشه ترجمه شده است و ترجمه‌اش همواره در معرض لغزش و اختلاف معناست.

نتیجه این است که کنوانسیون وین ۱۹۶۱ درباره حقوق معاهدات، برخلاف ظاهر رسمی و حقوقی خود، یک سند درونی پر از تناقضات زمانی، مکانی و زبانی است که بر دیپلماسی مدرن سایه انداخته و آن را همزمان موظف، محدود و نامطمئن ساخته است. این البته به معنای شکست آن چیزی است که کنوانسیون قصد تنظیم آن را دارد. ذاتاً، کنوانسیون خود را بیرون از کنوانسیون قرار می‌دهد. بنابراین کنوانسیون امکان وجود بیرون از خود و غیرقابل پیش‌بینی بودن و غیرقابل پاسخگویی آن بیرون را در درون خود جا می‌دهد: «در هر زمانی و بدون نیاز به توضیح تصمیم خود».

بنابراین دیگر نیازی نیست که آن بیرون توضیح داده شود، و نیز نیازی نیست که در قالب زبان بیان شود. اما آن نمونه تاریخی –– و زبانی –– که ممکن است از بیرون، هرچند استثنایی باشد، زیر سقف زبان دیپلماتیک کنوانسیون پناه بگیرد چه می‌شود؟

واژه‌شناسیِ «منطق پاررگونالیته» (logic of parergonality) که تردید دارد به تمامیت چارچوب‌ها، به تمامیت حاشیه‌های میان داخل و خارج، برای دِکانستراکشن (ناسیونال‌زدایی)، تعجب‌آور نیست که کنوانسیون هیچ اصطلاحی برای آنچه ممکن است بخواهد به آن نفوذ کند، ندارد.

در اینجا، به عنوان نمونه، اظهار نظر جالبی از یک دیپلمات درباره ناتوانی کنوانسیون در مواجهه با بیرون آن آمده است:

«عدم نقض حرمت اماکن مأموریت دیپلماتیک سنتاً سبب شده است که این اماکن به عنوان مکانی برای پناهگاه جستجو شوند. پرسش درباره وجود و اعتبار این حق پناهندگی در برابر تعقیب سیاسی (که معمولاً در پرونده‌های کیفری عادی کاربرد ندارد) برای مدت‌های طولانی بی‌پاسخ می‌ماند و فقط گاه‌گاهی موضوع بحث‌های تند و تلخ قرار می‌گیرد. در اروپا، این رویه تقریباً منسوخ شده است. این وضع نهایتاً فقط از طریق مذاکره قابل حل است، تنها به این دلیل که کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک، در حالی که حرمت اماکن مأموریت دیپلماتیک (و در نتیجه افراد داخل آن) را تضمین می‌کند، هیچ مقرراتی درباره خروج ایمن افرادی که مشمول کنوانسیون نیستند، ندارد.» [تأکید از ماست]

کنوانسیون (که آنچه را مرزها حفظ می‌کند و عبور دولت‌ها را تنظیم می‌کند، اما به شکلی پارادوکسال باید باور کند که معنا معادل خود و خودهمانند در زبان‌های مختلف است) هیچ چاره‌ای برای آنچه بیرون از آن است یا آنچه ممکن است به قانون دیپلماسی استناد کند، ندارد. در چنین موقعیتی، به یک مرجع دیگر نیاز است — منبع ما به عنوان امکان، کنوانسیون پناهندگی دیپلماتیک تدوین شده در دهمین کنفرانس بین آمریکایی کاراکاس ۱۹۵۴ را یادآور می‌شود.

ارجاع (که همچنین نوعی تأخیر در تصمیم است) به وضعیتی غیراروپایی تصادفی نیست. ما همچنین از منبع خود نمی‌شنویم که چنین وضعیتی در اروپا «تقریباً منسوخ» شده است: گویی این موضوع مایه آرامش است، گویی این ما را در اروپا نگه می‌دارد، خانه‌ای که دیپلماسی به خوبی در آن سامان یافته است. آیا چنین اطمینانی بی‌جا نیست؟

اجازه دهید توضیح دهیم چرا چنین اطمینانی به شرایط کنوانسیون و اولویت تصویب آن در اروپا بی‌جا است. این را با یادآوری تعیین‌کنندگی همه این‌ها توسط شهر وین انجام می‌دهیم. وین شهری است که قانون دیپلماسی مورد بحث در آن آغاز شده است. این شهر، خانه قانون دیپلماسی است. اما وین همچنین، حتی در حال حاضر و آن‌طور که خود شما بهتر از ما می‌دانید، شهری است که خود را بیرون از اکویس دیپلماسی قرار می‌دهد. این یکی از خانه‌های دیپلماسی است که از خود بیگانه شده، دیگران را از

خود دور کرده و خود توسط دیگران بیگانه شده است. تاریخ — که ما بیش از شما نمی‌توانیم با آن مخالفت کنیم — همیشه به‌طرزی غیرقابل پیش‌بینی (چه کسی می‌توانست این بازگشت را ببیند؟ آیا این بازگشت از گذشته اروپا نیست که بیش از همه نگران‌کننده است؟) بیرون قانون دیپلماسی را به خود تحمیل می‌کند.

وین، با قرار دادن خود بیرون از دایره دیپلماسی — فعلاً نمی‌خواهیم سر اینکه «چه کسی شروع کرد» بحث کنیم — قانون دیپلماسی‌ای که نام خود را از این شهر گرفته است وادار می‌کند که به درون خود بازگردد و بررسی کند چگونه بیرون می‌تواند بر داخل ظاهراً مصون و محترم رخنه کند، و این کار را به شکلی انجام دهد که همیشه ممکن بوده، که همیشه در قانون دیپلماسی و خود دیپلماسی درج شده بوده است.

زیرا آیا diploun، کلمه یونانی که دیپلماسی از آن مشتق شده، این را از پیش نگفته است؟

بشنوید گذشته دیپلماسی را که به حال و آینده آن حکم می‌راند و آن را مستعد می‌سازد، همان‌طور که نشان خواهیم داد، به هویت‌زدایی مقابل با دکانستراکشن:

«دیپلماسی از فعل یونانی “diploun” گرفته شده است که به معنای “تا کردن” است. در دوران امپراتوری روم تمام گذرنامه‌ها، مجوزها و راه‌نامه‌ها روی دو صفحه فلزی مهر می‌شدند، تا می‌شدند و به شکلی خاص دوخته می‌شدند. این گذرنامه‌های فلزی “diplomas” نامیده می‌شدند. بعدها این کلمه “دیپلوما” به اسناد رسمی دیگر و کمتر فلزی، به ویژه آنهایی که امتیازات یا توافقاتی با جوامع یا قبایل خارجی را در بر داشت، تعمیم داده شد.» در همه اینها نوعی سرنوشت عجیب وجود دارد. زیرا دیپلماسی، گفتاری از تا کردن، اکنون توسط دکانستراکشن، گفتاری که همواره بر «تا» در زبان تأکید داشته است، در حال واپاشی است.

دیپلماسی و دکانستراکشن: هر دو زبان‌های تا هستند که به درون خود بازمی‌گردند تا خود و یکدیگر را در بازی هویت‌زدایی مقابل نابود کنند، همان بازی هویت‌زدایی که از ابتدا دنبال کردیم. اگر، همان‌طور که ما فکر می‌کنیم، دیپلماسی توسط دکانستراکشن (گفتاری که می‌تواند به دلیل آنکه گاهی به صورت یک عامل تحریک‌کننده وارد فضای گفتار دیگری می‌شود تا تعادل آن فضا را بر هم زند، ناخواسته شود) نابود شود، به این دلیل است که وادار می‌شود به درون خود بازگردد و دریابد که بیرونش همیشه می‌تواند بر داخلش تسلط یابد، که بیرون — غیرقابل‌تصور دیپلماسی که قانون سعی دارد آن را طرد یا دست‌کم تنظیم کند — همیشه، همانطور که در وین (خانه قانون دیپلماسی) اتفاق افتاده، می‌تواند به آنچه ظاهراً

غیرقابل نفوذ بوده نفوذ کند. بنابراین نابودی دیپلماسی توسط دکانستراکشن، نوعی تا کردن دیپلماسی بر خود است، و وادار کردن دیپلماسی به فهم این که بزرگترین مسئولیت آن مواجه شدن با آن چیزی است که از ابتدا می‌دانسته اما وانمود کرده نمی‌داند.

نظریه به این ترتیب به عمل نشان داده است آنچه در نظریه همیشه ممکن بوده: دکانستراکشن، که به دلیل نظری بودنش و نداشتن عملگرایی کنار گذاشته شده بود، همواره آماده است تا عمل (دیپلماسی) را با تهدید امکان غیرمنتظره‌ای که پیش از این فقط نظری بود اما اکنون بسیار واقعی شده، آزار دهد. با این حال، دکانستراکشن موقعیت این را ندارد که از خود رضایت یا استقلال از دیپلماسی نشان دهد. دیپلماسی چیزی است که یکبار در وضعیتی بسیار عملی آن را نجات داده است. دیپلماسی چیزی است که دکانستراکشن آن را رد کرده (در تمام معانی کلمه رد کردن) وقتی به تک‌زبانی دیگری که دیپلماسی است، توجه می‌کند و از او پاسخ می‌طلبد.

دیپلماسی، بالاتر از همه، گفتمان تاها و انتقال‌های پستی، مواجهه با دیگری درون زبان است که لحظه شناسایی و ضد شناسایی مشابهی را القا می‌کند که خود دکانستراکشن در گفتمانی دیگر یافت که آن گفتمان خانه‌اش وین بود: روانکاوی.

خاطر نشان کنیم که وین همچنین شاهد آغاز رشته روانکاوی بود. روانکاوی بر بازآفرینی در سخن از گذشته‌ای استوار است که هنوز بر حال تأثیر ناهمگون می‌گذارد: رشته‌ای که در آن تقسیم سوژه گوینده از خودش، میل به کمالی که هرگز قابل تحقق نیست و هم‌زمان آغازین و موعود است، تشخیص داده می‌شود. این تصادفی نیست که دیپلماسی، در تدوین قانون خود، خانه‌اش وین را یافته است و در این تصادف جغرافیایی با روانکاوی، وهم کمال واحد و تنظیم‌شده را کشف کرده است. در آنجا همیشه درمی‌یابد که هستی‌اش فراتر از آن چیزی است که قانون پیش‌بینی کرده است.

روانکاوی، مانند دکانستراکشن، می‌توانست از قبل به آن هشدار دهد، و پیش از قانون، avant la lettre: قبل از نامه قانون. شرح این رابطه مقدماتی به زمان مربوط است و ما را مجبور می‌کند بگوییم که این شرح موضوع کنفرانس دیگری خواهد بود، جایی که در بررسی سه گفتمان ــــ دیپلماسی، دکانستراکشن، و روانکاوی، که همه به طرز عجیبی حول سیاست خویش‌دوری [la politique de l’autruiche] متمرکزند ــــ ما نه فقط درباره زبان، بلکه به طور دیپلماتیک سخن خواهیم گفت.

منابع

1 The ambiguity of the word assumed is significant. Assumed can mean to take as read and to take on; both meanings are in play here.
2 Christopher Norris, Deconstruction: Theory and Practice, rev. ed. (London: Routledge, 1991). To anticipate: what we will undertake to do in this paper is to indicate that the word philosophy in the quotation is substitutable by the word diplomacy. We would ask you, particularly, to attend in what follows to the echoes of "self-authenticating", "blindspots" and "rhetorical strategies".
3 The sense of ruin is foregrounded in dictionary definitions of a second meaning of undo: see in particular the entry for undo in that definitive lexicographic arbiter, the Oxford English Dictionary.
256 Ivan Callus and Ruben Borg Language and Diplomacy Deconstuction and the Undoing of Diplomacy
4 Consider, as an extreme example of this, the following sentence in the first paragraph to a deconstructionist text: "I am addressing you, am I not?"—Jacques Derrida, Politics of Friendship, trans. George Collins (London: Verso, 1997), 1.
5 It might be objected that any mode of literary criticism can inhabit a text in this way. There is, however, a qualitative difference in deconstruction: one too complex to develop here, but which has to do with a play of citation peculiar to deconstruction—and therefore of speaking the language of the text in a manner analogous to that whereby diplomats speak the language of the place they professionally inhabit. Concerning the importance of citation as a deconstructionist resource, see Claudine Sartiliot, Citation and Modernity: Derrida, Joyce and Brecht (Norman and London: University of Oklahoma Press, 1993).
6 We shall not go so far, in imitation of a certain notorious statement within deconstruction which holds that "deconstruction is justice", as to say that "deconstruction is diplomacy".
7 For examples of how and why deconstruction is as much suspected as it is applauded, see Niall Lucy, Debating Derrida (Carlton: Melbourne University Press, 1995).
8 Jacques Derrida, "Between Brackets I," in Points…: Interviews, 1974-1994, ed. Elisabeth Weber, trans. Peggy Kamuf and others (Stanford: Stanford University Press, 1995), 19.
9 Charles J. Lewis, State and Diplomatic Immunity, 3rd ed. (London: Lloyd's of London Press, 1990), 127.

10 R. G. Feltham, Diplomatic Handbook, 6th ed. (Longman: London, 1993), 41.
11 The links, vested within etymology, of diplomacy and archivisation are spelt out in Harold Nicholson, Diplomacy, 3rd ed. (Oxford: Oxford University Press, 1969), 12: "The expression 'diplomacy' was thus 257 Language and Diplomacy
Deconstuction and the Undoing of Diplomacy Ivan Callus and Ruben Borg for many years associated in men's minds with the preservation of archives, the analysis of past treaties and the study of the history of international negotiations."
12 Jean-François Lyotard, The Differend: Phrases in Dispute, trans. Georges van denAbbeele (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1988), xi.
13 There is much, within deconstruction, on the logic and politics of signatures which could be applied to the practice of ratification, but that would require another paper and will have to be deferred to another context. For an indication of what is at stake, see Jacques Derrida, Limited Inc, ed. Gerald Graff, trans. Samuel Weber and Jeffrey Mehlman, 2nd ed. (Evanston, IL: Northwestern University Press, 1989).
14 For a discussion of this, see Michael A. Naas, "Introduction: For Example," in Jacques Derrida, The Other Heading: Reflections on Today's Europe, trans. Pascale-Anne Brault and Michael B. Naas (Bloomington: Indiana University Press, 1992), vii-lix.
15 For Derrida's account of his experiences in the country in which he was born, see the essay "Circumfession" in Geoffrey Bennington and Jacques Derrida, Jacques Derrida, trans. Geoffrey Bennington (Chicago, IL and London: University of Chicago Press, 1993).
16 Lewis, State and Diplomatic Immunity, 127.
17 Quoted in James der Derian, On Diplomacy: A Genealogy of Western Estrangement (Oxford: Blackwell, 1987), 14.
18 Feltham, Diplomatic Handbook, 130.
19 Ibid.
20 The question "who started it" is used in a double sense here, to refer to a gambit used (perhaps over-used) in diplomatic wrangles concering 258 Ivan Callus and Ruben Borg Language and Diplomacy Deconstuction and the Undoing of Diplomacy the present crisis diplomatic and political involving Vienna, but also in allusion to the deployments of the phrase in a number of poststructuralist texts. See, particularly, Jean-Luc Nancy and Philippe Lacoue-Labarthe, The Title of

the Letter: A Reading of Lacan, trans. François Raffoul and David Pettigrew (Albany: State University of New York Press, 1992).

21 Nicolson, Diplomacy, 11.

22 See, in evidence, Jacques Derrida, "Unsealing ('the old new language'),"Points…: Interviews, 115-31, and also Jacques Derrida, "The Law of Genre," Acts of Literature, ed. Derek Attridge (London: Routledge, 1992), 221-52. The latter essay, in particular, speaks of a relation of "chiasmatic invagination" which we believe also implicates the discourses of diplomacy and deconstruction. Our essay, in the space available to it, can only hint at that relation, which we shall in future be exploring elsewhere.

23 We refer to the well-known occasion when diplomatic intervention helped to resolve an unpleasant situation in the former Czechoslovakia, in which deconstruction's iconic figure was framed (a word which embeds a suggestive irony) through the planting of drugs in his luggage.

24 The Monolingualism of the Other; or, The Prosthesis of Origin is the title of a book by Derrida (the English translation, by Patrick Mensah, was published by Stanford University Press in 1998) which speaks of the drama of being—always—outside, and above all of being exiled from a propriety of language such that one is compelled to say, in the most memorable and emblematic sentences in the book, "I only have one language; it is not mine" (1), and, also, to consider two propositions about language: "We only ever speak one language—or rather one idiom only"; "We never speak only one language—or rather there is no pure idiom." (8) The implications for our argument are too evident for us to need to spell them out. 259 Language and Diplomacy Deconstuction and the Undoing of Diplomacy Ivan Callus and Ruben Borg

25 The main text for deconstruction's exploration of its own problematised investment in a logic of self-replication, postal relays and folds is Jacques Derrida, The Post Card: From Socrates to Freud and Beyond, trans. Alan Bass (Chicago, IL and London: University of Chicago Press, 1987).

26 Might we not read, here, in an allegorical relation, the major biblical myths of language which between them spell out the originary and telic myths of language: the Babel myth of the confusion of tongues, and the Pentecostal myth whereby all languages become comprehensible—the one instigating the inaugural scene for diplomacy, the other, perhaps, marking its beyond?

27 La politique de l’autruiche is a phrase employed by the French theorist of psychoanalysis, Jacques Lacan: see his “Seminar on the Purloined Letter,” trans. Jeffrey Mehlman, Yale French Studies 48 (1973), 38-72. We use it here because it keys, emblematically and fatefully, but in ways whose demonstration would unfortunately require more space than is available to us, the connections between psychoanalysis, history, diplomacy and deconstruction

فصل سیزدهم: زبان‌های شوالیه‌ها: قانون‌گذاری، اداره و دیپلماسی در یک دولت چندزبانه (قرون چهاردهم تا شانزدهم)

جوزف ام. برینکت

پیش‌زمینه

ساختار خاص فرقه‌ی شوالیه‌های سنت‌جان برای زبان‌شناسان بسیار جالب توجه است. این فرقه که در آغاز کارکردی صومعه‌ای و بیمارستانی داشت، در مسیر تبدیل‌شدن به یک دولت شاهزاده‌نشین با مسائل اداری متعددی مواجه شد که به‌طور تنگاتنگی با مسائل زبانی پیوند داشتند. چنان‌که می‌دانیم، این فرقه یک نهاد بین‌المللی بود که اعضای آن از سراسر اروپا می‌آمدند و بنابراین زبان‌های متفاوتی سخن می‌گفتند. می‌دانیم که در مالت، اعضای فرقه در واحدهایی جداگانه با عنوان «لانگ» (Langues) سازمان‌دهی شده بودند، که تعداد آن‌ها به هشت می‌رسید: فرانسه، اوورنی، پروانس، آراگون، کاستیل و لئون، ایتالیا، آلمان، و انگلستان. این تقسیم‌بندی‌ها بازتابی از زبان‌هایی بودند که اعضا به آن‌ها سخن می‌گفتند. در زبان انگلیسی واژه‌ی «langue» مشخصاً به واحد اداری اشاره دارد، در حالی که «language» به معنای معمول «زبان» است. به یاری وام‌واژه‌ای فرانسوی (که اصطلاحی نادرست است و زبان‌شناسی هنوز نتوانسته معادلی دقیق‌تر و بی‌طرف‌تر برای آن جایگزین کند)، انگلیسی میان این دو معنا تمایز قائل می‌شود؛ تمایزی که در زبان‌های رومی (مانند فرانسوی، ایتالیایی، اسپانیایی) ممکن نیست، زیرا در آن زبان‌ها برای هر دو معنا از واژه‌ای یکسان (lingua، langue، lengua) استفاده می‌شود، که البته پیوند معنایی میان نهاد و زبان اعضایش را به‌خوبی نمایان می‌سازد.

این وضعیت، ظاهراً حاصل همانندانگاری «ملت» و «زبان» است؛ مفهومی که حتی از دوران کلاسیک نیز قدیمی‌تر است، زیرا رومیان و یونانیان واژه‌ی «بربر» را برای نامیدن بیگانگان به کار می‌بردند—اصطلاحی که خود برگرفته از سومری‌هاست که بیگانگان را «لکنتی‌ها» می‌نامیدند، یعنی کسانی که به زبانی نامفهوم سخن می‌گویند. با این حال، وضعیت زبانی در اروپا چنان واضح و مشخص نبود که ساختار فرقه‌ی شوالیه‌ها چنین جلوه‌اش می‌دهد. نخست آن‌که تقسیم صومعه به لانگ‌ها تنها پس از سال ۱۲۹۱ صورت گرفت (Luttrell 1993: 260-261) و در دوره‌ی اقامت فرقه در رودس (۱۳۱۰–۱۵۲۲)

برجسته‌تر شد، زمانی که برای شوالیه‌های مقیم، مهمان‌خانه‌های جداگانه‌ای ساخته شد. این رویه بعدها در مالت نیز ادامه یافت، نخست در بیرگو و سپس در والتا. با این حال، هنگامی که لانگ‌ها تأسیس شدند، آن‌ها لزوماً بازتاب‌دهنده‌ی ساختارهای ملی یا عادات زبانی نبودند. برای نمونه، در قرن پانزدهم، زبان فرانسه در پروانس و اوورنی نیز به زبان معیار بدل شده بود، و در نتیجه عملاً سه لانگ فرانسوی‌زبان وجود داشت. در مقابل، ایتالیا تنها در مالت به‌طور نمادین متحد شد، زیرا نهادهای دینی سازنده‌ی آن در واقع به دولت‌هایی مختلف تعلق داشتند. پرتغالی‌ها با کاستیل و لئون گروه‌بندی شده بودند، در حالی که آراگون که شامل نواحی کاتالونیا و ناوار بود، لانگ اسپانیایی‌زبان دوم به شمار می‌آمد. هدف اصلی از این تقسیم‌بندی‌ها به نظر می‌رسد سازمان‌دهی نهادهای دینی مختلف (که منبع اصلی درآمد فرقه بودند) برای مقاصد اداری و مالی بوده باشد. این ساختار، برتری شوالیه‌های فرانسوی را تضمین می‌کرد، زیرا آنان پرشمارترین اعضا بودند و سهم بیشتری از درآمد فرقه را تأمین می‌کردند (Blondy 1993: 660-661).

زبان گفتاری

موضوع زبان‌شناختی با این واقعیت پیچیده‌تر می‌شد که در اغلب نواحی، گویش‌های محلی در گفتار روزمره زنده و فعال بودند؛ و این امر یکی از فوری‌ترین مشکلات فرقه از بدو تأسیس آن به شمار می‌آمد. زبان گفت‌وگوی روزمره‌ی فرقه چه بود؟ بدیهی است که شوالیه‌های یک لانگ، میان خود به زبان مشترک‌شان سخن می‌گفتند، اما آنان باید با شوالیه‌های لانگ‌های دیگر نیز ارتباط برقرار می‌کردند. در اسناد اطلاعاتی در این‌باره وجود ندارد و می‌توان به‌طور کلی این نکته‌ی «آن ویلیامز» را تعمیم داد که در خصوص جلسات عمومی می‌گوید «هیچ یادداشتی از مباحثه‌های گروه شانزده‌نفره در دست نیست» چرا که تنها تصمیمات ثبت می‌شدند (۱۹۹۳: ۲۹۴). غلبه‌ی شوالیه‌های فرانسوی می‌توانست به استفاده از زبان فرانسه به‌عنوان زبان مکالمه‌ی روزمره منجر شود، به‌ویژه در سده‌ی نخست، زمانی که بیمارستان در سرزمین اصلی، ابتدا در اورشلیم و سپس در عکّا، واقع شده بود. «لائورا مینروینی» توضیح می‌دهد که گسترش زبان فرانسه در مدیترانه‌ی شرقی، ناشی از پیدایش دولت‌های صلیبی بود، چرا که این دولت‌ها توسط اشراف فرانسوی‌زبان اداره می‌شدند و توسط لاتین‌هایی از سراسر اروپا، به‌ویژه از نواحی گالو–رومن، مستعمره شده بودند. نفوذ فرانسه، گستره‌ای وسیع از قبرس تا قسطنطنیه، تسالونیکی، موره و دریای اژه را در بر می‌گرفت، و گرچه زبان فرانسه عمدتاً زبان طبقات بالا بود، برای مقاصد اداری و ادبی نیز نوشته می‌شد و با زبان لاتین رقابت می‌کرد. با این حال، متون برجای‌مانده از آن ناحیه نشان می‌دهند

که نوعی کوینه‌ی زبانی در حال شکل‌گیری بود که در اثر تماس روزافزون با زبان ونیزی و شمال ایتالیا به پدیداری ترکیب‌های زبانی انجامید، چنان‌که در آثار باقی‌مانده از سال‌های ۱۳۶۷، ۱۴۰۶ و ۱۴۲۳ به‌روشنی دیده می‌شود (Minervini 1996، بخش ۵). هنگامی که فرقه بعدها به جزایر قبرس (۱۲۹۱) و رودس (۱۳۰۶) نقل مکان کرد و فعالیت‌های دریایی خود را با ایجاد ناوگانی کوچک آغاز نمود، ممکن است زبان «لینگوا فرانکا» را پذیرفته باشد—زبانی که در مدیترانه‌ی شرقی، به‌ویژه در سطوح پایین‌تر اجتماعی، مبتنی بر زبان ونیزی بود.

زبان نوشتاری: از فرانسه به لاتین

نکات فوق به ما کمک می‌کنند تا دریابیم چرا فرقه در قرون نخستین خود، زبان فرانسه را به‌جای زبان لاتین به‌عنوان زبان رسمی پذیرفت، با وجود آن‌که فرقه‌ای مذهبی و بین‌المللی بود. این بدان معناست که فرقه از سنت زبانی کلیسا پیروی نکرد—سنتی که از قرن چهارم میراث زبانی روم را اختیار کرده و آن را تا قرن بیستم در مناسک و امور اداری حفظ کرده بود. «دلاویل لو رولکس» (۱۹۰۴: ۵) نوشت که قواعد و قوانین و شرح‌های آن‌ها در ابتدا به زبان لاتین نوشته شده بودند، اما از آن‌جا که شوالیه‌ها «بیشتر با شمشیر آشنایی داشتند تا قلم»، آشنایی‌شان با لاتین اندک بود، تا آن‌جا که استاد اعظم «آلفونسو پرتغالی» (۱۲۰۳–۱۲۰۶) دستور داد امتیازات و قوانین به زبان‌های عامیانه ترجمه شوند. این رویه برای مدت طولانی ادامه یافت و تلاش‌های بعدی برای بازگشت به لاتین ناموفق بود. «روبرتو والنتینی» (۱۹۳۴: ۷۸) اشاره کرده است که نسخه‌ی اصلی صورت‌جلسات نخستین مجالس عمومی که در آرشیو فرقه در مالت نگهداری می‌شوند (نسخه‌ی شماره‌ی ۲۸۰)، میان سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۴ نگاشته شده‌اند—اولین آن‌ها در مون‌پلیه و پنج‌تای بعدی در رودس—و در آن‌ها قوانین به زبان فرانسه و تشریفات رسمی به زبان لاتین نوشته شده‌اند. مجموعه‌ای ارزشمند دیگر در نسخه‌ی Arch. 64 نگهداری می‌شود که «زمت گابارِتا» و «میزی» آن را چنین توصیف کرده‌اند: «پنج سند اصلی روی پوست» (۱۹۶۴: ۲۰۹)، اما «والنتینی» آن‌ها را چنین نامیده است: «نسخه‌های اصیل، روی پوست، و ممهور به مهر سربی» (۱۹۳۴: ۷۸). این مجموعه قوانین و احکامی را ثبت کرده است که در مجالس عمومی سال‌های ۱۳۳۵، ۱۳۴۴، ۱۳۴۷، ۱۳۵۳ و ۱۳۶۶ به تصویب رسیده‌اند—همگی «به زبان گالی (فرانسوی) نوشته شده‌اند».

در اواخر قرن چهاردهم، رجوع به زبان لاتین فزونی یافت. صورت‌جلسه‌ی مجلس عمومی سال ۱۳۸۳ (برابر با ۱۳۸۴) که در ناپل و زیر نظر استاد اعظم «روبرتو کاراچولو» برگزار شد، به زبان لاتین نوشته

شد، اما این مورد خاصی بود، چرا که کاراچولو در جریان شقاق پاپیِ اوربان ششم و کلمنت هفتم به‌عنوان استاد اعظم انتخاب شده بود. او از سوی اوربان ششم منصوب شده بود، اما صومعه در رودس او را به رسمیت نشناخت و وفاداری خود را به «خوان فرناندز دِ اِریدیا» که در صف کلمنت هفتم مانده بود، حفظ کرد. مهم‌تر آن‌که چند سال پیش از آن، در سال ۱۳۵۷، نیاز به نسخه‌ای لاتین از قوانین فرقه احساس شد. «والنتینی» گزارش داده است که این مجموعه تنها شامل تصمیماتی بود که به نحوی به صومعه‌ی لومباردی مربوط می‌شد یا برای آن اهمیت داشت، و او این امر را نشانه‌ای دانسته از دشواری‌هایی که زبان فرانسه در تفسیر ایجاد می‌کرد و سبب مناقشه می‌شد.

با این حال، کاربرد نوشتاری و تلفظی فرانسوی به تدریج پیچیده‌تر شد؛ اگرچه بسیاری از این تلفظ‌ها دیگر در گفتار روزمره وجود نداشتند، اما در نگارش حفظ شدند. این پیچیدگی‌های املایی به همراه ناپایداری تلفظی زبان فرانسه محاوره‌ای، یادگیری و استفاده صحیح از زبان را، به‌ویژه در امور اداری و قانونی، دشوارتر کرد. هم‌زمان، جنبش انسان‌گرایی که از ایتالیا آغاز شده بود، بازگشت به زبان لاتین کلاسیک را به عنوان زبان مشترک آموختگان و دیپلمات‌ها ترویج داد. این موضوع باعث شد زبان لاتین جایگاه و اعتبار بیشتری پیدا کند و به زبان پایدار و شناخته شده‌ای در سراسر اروپا برای امور رسمی و دیپلماتیک تبدیل شود.

در ایتالیا، وضعیت کمی متفاوت بود. هرچند زبان لاتین در متون رسمی و کلیسایی غالب بود، اما لهجه‌ها و گویش‌های مختلف زبان ایتالیایی به ویژه از طریق آثار دانته، پترارک و بوکاچیو جایگاه فرهنگی خود را به دست آوردند. با این حال، این زبان‌های محلی هنوز یکپارچه و استاندارد نشده بودند و ایده‌آل‌های رنسانس، زبان لاتین را به عنوان زبانی بی‌طرف، معتبر و قابل استفاده برای عبور از مرزهای منطقه‌ای ترجیح می‌دادند. برای تشکیلات شوالیه‌های سن ژان که یک نهاد چندملیتی با اعضایی از زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف بود، این تحولات زبانی در اروپا تأثیرگذار بود. پیچیدگی‌های روزافزون زبان فرانسه در تلفظ و نوشتار، همراه با افزایش اعتبار و وضوح زبان لاتین، باعث شد که لاتین به انتخابی مناسب‌تر برای اسناد رسمی، قوانین و ارتباطات دیپلماتیک در اواخر قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم تبدیل شود. با این حال، ارتباطات روزمره میان شوالیه‌ها احتمالاً چندزبانه و انعطاف‌پذیر باقی ماند و زبان‌هایی مانند فرانسوی، لهجه‌های ایتالیایی و شاید زبان گفتاری مبتنی بر ونیزی برای موقعیت‌ها و افراد مختلف به کار می‌رفت.

در نهایت، چندزبانی بودن این سازمان، هم بازتاب نقشه پیچیده زبانی اروپا در دوره قرون وسطی بود و هم نیازهای عملی یک سازمان فراملی را که می‌خواست انسجام داخلی، مدیریت کارآمد و دیپلماسی مؤثر را در میان جوامع زبانی متنوع حفظ کند، برآورده سازد.

پس از آن، به طور منظم اسناد به زبان ایتالیایی در صورت‌جلسات جلسات عمومی (Chapters General) که در رودس برگزار می‌شد، یافت می‌شود. اولین سند مربوط به سال ۱۴۵۴ است. گراند مستر (فرمانده کل) ژاک دو میلی و معاون صدراعظم الیسیو دلا مانّا بودند (که او در فهرست شوالیه‌های ایتالیایی نیست، یا به این دلیل که ایتالیایی نبود یا اینکه شوالیه نبود). همچنین موضوعات بخش‌های به زبان ایتالیایی منحصراً مربوط به امور ایتالیا نیست. بخش مربوط به جلسه عمومی ۱۴۵۴ به مسائل اداری می‌پردازد (آرشیو ۲۸۲: صفحات ۷-۹)، یکی در جلسه ۱۵۰۱ قوانین کلی مربوط به روحانیون کلیسای سنت جان را مطرح می‌کند (آرشیو ۲۸۴: صفحات ۳۲-۳۴)؛ در جلسه ۱۵۳۲ (حدود ۱۵۳۳)، ماده ۲۷ مقررات مربوط به کشتی‌های جنگی (گالی‌ها) را تعیین می‌کند (آرشیو ۲۸۶: صفحات ۵۹–۶۰) و ماده ۲۸ قوانین پوشش را مقرر می‌دارد (صفحات ۶۰–۶۱). در صورت‌جلسه ۲۱ مارس ۱۵۳۸ (حدود ۱۵۳۹)، ماده ۳۷ به میراث شوالیه‌های درگذشته اختصاص دارد (آرشیو ۲۸۶: صفحات ۸۹–۹۰)، ماده ۴۸ قوانین مربوط به سفر با کشتی‌های جنگی (صفحات ۹۱–۹۲)، ماده ۶۴ مربوط به نگهبان بندر، برناردو د آگوستا (صفحات ۹۴–۹۵) است، در حالی که بخشی در جلسه عمومی ۶ اکتبر ۱۵۳۹ درباره بازدیدهای عمومی است (صفحات ۱۲۳–۱۲۴). آخرین سند در این نسخه، دستورات داده شده در ۲۱ مارس ۱۵۳۹ (حدود ۱۵۴۰) به دو شوالیه، هنریکو پِرِیرا و لودویکو د والِه، که ایتالیایی نبودند، درباره سفرشان به انگلستان را بازتولید می‌کند (صفحات ۱۳۰–۱۳۱). به جز بخش مربوط به برناردو د آگوستا، تنها دو بخش درباره زبان ایتالیا در جلسات عمومی ۱۴۷۵ و ۱۵۳۳ وجود دارد، در حالی که یکی دیگر پذیرش جزایر مالتا و گوزو به تاریخ ۲۳ مه ۱۵۲۷ را بازتاب می‌دهد. با این حال، این اسناد در نسخه‌ای بعدی متعلق به قرن هفدهم یافت می‌شوند که احتمالاً املای زبان اصلی تغییر کرده است.

تحلیل زبانی متون ایتالیایی نوشته شده در جلسات عمومی بین سال‌های ۱۴۵۴ تا ۱۵۳۹ نشان‌دهنده تأثیر قوی زبان لاتین هم در املاء و هم در اصطلاحات است. فشار انسان‌گرایان باعث حفظ حروف ریشه‌ای مانند h (مثلاً hora, honore, hospitalitade) با شکل‌های گاهی اوقات بیش از حد اصلاح شده مانند hogni و helemosina و x (مثلاً exemplio, explicato, extraordinarii) و همچنین گروه‌های بی‌تلفظ مشابه لاتین مانند cl, fl, pl, dm, gm, bs,

مثلاً) ns, ct, pt ecclesia, pleno, augmento, administrare, (absolutamente, constituire, facta, scripti شده است؛ هرچند نمونه‌هایی از تلفظ‌های یکسان شده نیز دیده می‌شود (مانند ,ditto, ditta, ditte, sopraditto, fatto lette, scritto). ویژگی‌های دیگر شامل حفظ تلفظ ت بدون صدا در hospital, patrone، استفاده از -li- به جای -gli- در کلماتی مانند filioli, melio, volia، و حفظ -ti- به جای z در کلماتی مانند intentione, licentia, spetial است. برخی واکه‌ها یا دو واکه‌های ریشه‌ای مانند u در capitulare, particular و au در laude نیز حفظ شده‌اند.

واژگان و عبارات بدون تغییر لاتین به این دلیل است که سنتاً این امور همیشه به لاتین نوشته می‌شدند. بنابراین، معمولاً کلمات دستوری مانند ,etiandio, cum, ultra de, multi, solum etiam, non obstante، پسوندهای ریشه‌ای مانند ,sanctitate, virtute preponere, proponere، واژگان با درجه رسمی بالا مانند ,augmento continentia, ecclesia, exemplo, hospital, inimico, iustitia, magistero, permissione و همچنین صفات و قیدهایی مانند ,antique, inscripti licito, maiori, explicato, servato, spetial دیده می‌شوند. فرمول‌ها و عبارات معمول در حوزه‌های بوروکراتیک، اداری و حقوقی نیز فراوانند: in manu de, ipso facto, ex improviso, pro et contra, cum libero arbitrio, super et infra scripte، در حالی که برخی عبارت‌ها اندکی تطبیق یافته‌اند: per la dio gratia, li debiti nostri.

استفاده از لاتین اجتناب‌ناپذیر بود زیرا ثبات چندصدساله آن استمرار و پیوستگی در شکل و محتوا را به اسناد حقوقی می‌داد که اکنون به زبان‌های مدرن نوشته می‌شدند. مدل همه نویسندگان این اسناد متون سنتی لاتین بود و به این ترتیب، مدل لاتین عامل همبستگی در تمام دبیرخانه‌ها بود و به زبان مشترک بوروکراتیک تبدیل شد که هنوز بخش مشترک اصطلاحات حقوقی اروپایی است (Tavoni 1992: 54). لاتین تمام اصطلاحات و عبارات لازم برای بیان امور حقوقی و اداری را فراهم می‌کرد و نقطه اتکای محکم برای همه نویسندگان بود. با این حال، زمانی که نیاز به نوشتن درباره امور عملی بود، لاتین نمی‌توانست همه راه‌حل‌ها را ارائه دهد و نویسندگان مجبور بودند به سوی دیگر محور زبانی بروند. امور عملی و فعالیت‌ها معمولاً به گویش محلی بیان می‌شدند، زیرا نه لاتین و نه زبان ادبی معیار نمی‌توانستند پاسخ‌های مورد نظر را فراهم کنند. به همین دلیل، در حالی که لاتین عامل وحدت در متون

رسمی بود، گویش‌ها عامل پراکندگی بودند. نویسندگان احساس نیاز می‌کردند تا هرچه ممکن است عناصری را که زبانشان را به جامعه خاصی مرتبط می‌کرد، حذف کنند. به این ترتیب، زبان‌های مشترک منطقه‌ای پدید آمدند که علیرغم تلاش نویسندگان برای غیربومی‌سازی زبان، هنوز به عنوان گونه‌های محلی یا دیاتوپیک شناخته می‌شدند. این روند در دربارهای مختلف رنسانس ایتالیا رخ می‌داد، جایی که گویش محلی مرتبه بالاتری یافته و تحت تأثیر لاتین بوروکراتیک و متون ادبی توسکانی نوشته می‌شد. دبیرخانه فرماندهی نیز همین روند را دنبال می‌کرد و در رودس متون به زبان ایتالیایی ویژگی‌های گونه ونیزی که در منطقه غالب بود، نشان می‌دادند.

فرماندهی ممکن است وارد حوزه زبانی ونیز شده باشد مانند مستعمرات ونیزی مدیترانه شرقی، یا شاید شوالیه‌ها عادت کرده باشند که به زبان مشترک منطقه‌ای که ردپای ایتالو-ونیزی داشت صحبت کنند (Cortelazzo 1995: 321-322; Minervini 1996, بخش ۵). در طبقات بالای اجتماعی فرماندهی این زبان تحت هدایت شوالیه‌های ایتالیایی، به ویژه توسکانی‌ها که تحت فشار اعتبار ادبی خود بودند، پالایش یافته بود. واقعیت این است که متون موجود در جلسات عمومی نشان‌دهنده ویژگی‌های غیرقابل انکار گونه شمال ایتالیا و به‌ویژه منطقه ونتو است. این امر اجتناب‌ناپذیر بود زیرا گونه ادبی توسکانی پیش از دستور زبان‌های فورتونیو (۱۵۱۶) و بمبو (۱۵۲۵) رسمی نشده بود. از ویژگی‌هایی که املای بخش‌های ایتالیایی در جلسات رودسی را متمایز می‌کند، می‌توان به -ci- به جای -zi- در کلماتی مانند iusticia, officio, consciencia, devastacione و همچنین استفاده از y در may, noy, voy, soy, poy، و ch قبل از a یا o در chavalaria, anchora و k در karigi اشاره کرد که در سراسر ایتالیا رایج بود. با این حال، موارد زیر نشانگر قوی زمینه ونیزی است: استفاده از یک همخوان به جای دو همخوان توسکانی مانند alora, avenire, hano, improviso, mezo, nesuno, quatro, sapiamo, tuta, tuti، و به طور نظام‌مند -ano به جای -anno در صرف سوم شخص جمع آینده، مانند farano, serano؛ حذف واکه نهایی پس از -l, -n, -r- در کلماتی مانند sinal, fal, gran, amor؛ همچنین جابجایی واژه «la» برای ضمیر سوم شخص مونث مفرد و استفاده مکرر از «ixe» برای ضمیر اشاره و همچنین حذف بسیاری از rهای پیشین در کلمات مانند calo, inculo, pico، و دگرگونی معمول e به i در کلمات مانند poliza, fantasi، که در بخش‌های متأخر اسناد مشاهده می‌شود.

منابع

Ayres-Bennett, Wendy. A History of the French Language through Texts. London and New York: Routledge, 1996.
Blondy, Alain. "Malta and France 1789-1798: The Art of Communicating a Crisis," in Mallia-Milanes. 1993, 659-685.
Brincat, Giuseppe, in print, "L'uso del volgare nei documenti ufficiali dei Cavalieri di San Giovanni a Rodi e a Malta tra Quattro e Cinquecento," in Italiano anno mille. Italiano anno duemila. Proceedings of the SLI congress, Florence, October 2000, 19-21.
Chaurand, Jacques. Histoire de la langue française. Paris: PUF (Que saisje?), 1972.
Cortelazzo, Manlio. "Usi linguistici fuori d'Italia nel Medioevo: le Repubbliche marinare in Levante," in La Lingua d'Italia. Usi pubblici e istituzionali, atti del XXIX Congresso SLI, ed.G. Alfieri and A. Cassola. Roma: Bulzoni, 1995, 315-323.
Del Rosso, Paolo. Statuti della Religione dei Cavalieri Gierosolimitani tradotti di latino in lingua Toscana. Firenze: Giunti, 1567.
Luttrell, Anthony. "The Hospitallers' Historical Activities: 1530-1630," in Annales de l'O.S.M. de Malte, N. III, unpaginated offprint. 1968.
Luttrell, Anthony. "Malta and Rhodes: Hospitallers and Islanders," in Mallia-Milanes, 1993, 255-284.
Mallia-Milanes, Victor (ed.). Hospitaller Malta 1530-1798. Malta: Mireva, 1993.
Minervini, Laura. "La lingua franca mediterranea. Plurilinguismo, mistilinguismo, pidginizzazione sulle coste del Mediterraneo tra tardo medioevo e prima età moderna," in Medioevo romanzo, XX, 1996, 231-301.
Schmid, Stephan. L'italiano degli spagnoli. Milano: Franco Angeli, 1994.
Tavoni, Mirko. Storia della lingua italiana. Il Quattrocento. Bologna: Il Mulino, 1992.
Trovato, Paolo. Storia della lingua italiana. Il primo Cinquecento. Bologna: Il Mulino, 1994.
Valentini, Roberto. "Redazioni italiane quattrocentesche di statuti della Religione Gioannita," in Archivum Melitense, vol. IX, n. 3, 1934, 73- 90.
Valentini, Roberto. "I Cavalieri di S. Giovanni da Rodi a Malta. Trattative diplomatiche (1)," in Archivum Melitense, vol. IX, n. 4, 1935, 137-237.
Williams, Ann. "The Constitutional Development of the Order of St. John in Malta, 1530-1798," in Mallia-Milanes, 1993, 285-296.

Zammit Gabarretta, Anthony and Joseph Mizzi. Catalogue of the Records of the Order of St. John of Jerusalem in the Royal Malta Library, Vol. I. Malta, 1964.
276
Joseph M. Brincat
Language and Diplomacy
The Languages of the Knights
APPENDIX A
10 November 1454. Rhodes, G.M. Jacques De Milly.
Cod. Arch. 282, Sacra Capitula Generalia 1454-1459. 1462. c. VII v.
Eodem met die x novembris anni prefati post prandium Congregati fuerunt in loco prelibato ad sonum campana ut mone et supra nominati domini incorporati in generali capituli. Ibiquem prelibatus R.mus. dominus noster magister. Iussie mihi viçecançellario prefato ut legere rotulum sive memoriale suum vulgariter scriptum. In cuius principio commemorat ordinem servandum in presenti generale capitulo. Quem rotulum legi publice alta et intelligibile voce ad omnium illic existencium bonam intelligentiam.
Sequitur tenor principii eiusdem rotuli et ordinis servande in presenti generali capitulo.
Questo presente Capitulo e tute cose che in esso diremo e faremo siano in sancta hora incomminçate, al honor laude e gloria del omnipotente dio padre filio e spiritusancto et de la gloriosissima vergine maria e del sanctissimo precursore sancto johanne Babtista, patrone capo e protectore nostra, et de tuta la corte celestiale, et a honor e stato de la sancta madre ecclesia Romana, et de lo clementissimo suo pastore padre superiore e signor nostro signore Nicolao, per la divina providentia papa Quinto, de cui licentia e permissione NOI FRAR JACOBO de mylly, per la dio gratia de la sancta casa [c. VIII recto] del hospital de sancte Johan de Jherusalem magistro humile e guardian deli poveri de Jhesu Cristo, inseme cum voy in questo nostro General Capitolo, questo zorno intitulato lo decimo del mese de Novenbre l’anno de la Incarnatione de nostro Signore Mil quatrocento cinquanta quatro legitimamente congregati. Sia etiandio honore augmento de la nostra Religione in pace salute e riposo de tuti noy. Amen.
Venerabili e dilectissimi in Cristo fratelli e filioli, per melio intendere el principio, el mezo el fine de le cose in questo Capitolo devemo rasonare, trattare e finire, a noy pare necessario e anchora al nostro magistrale officio se apartene de preponere certo ordine da tenere e servare nel

procedere nostro afin che sapiamo quanto e quale siano le parte e como prima e poy

277

Language and Diplomacy

The Languages of the Knights Joseph M. Brincat

sian poste per non confundere le materie e azo che lo breve tempo in vano non se spenda.

Primo como vedete e oldete a noy e commandato da la sanctitate del nostro signor sopraditto che fa virtute de sancta obedientia debiamo tre cose avanti che altre se incomminciano diligentemente riguardare, finire, stabilire e bollare. [continued]

APPENDIX B

9 February 1532 ab. inc. [= 1533]. Malta, G.M. Philippe Villiers de l'Isle Adam. Cod. Arch. 286, Sacra Capitula Generalia 1526, 1532, 1538.

c. LIXv (De triremibus XXVII)

Item post varias confabulationes sine directione statu et armamento triremis seu Gallearum, Rev.di D. xvi Capitolares statuerunt et decreverunt in modum qui sequitur

E primo

Che 'l venerando Capitano e patroni de gallere se debiano constituire et ponere in l'officio per doi anni bene faciendo.

Item che sopra cadauna gallera non si debia portare più de ottanta scapuli boni et sufficienti et portandone davantagio che sia sopra el capitano et patroni, et cossì medemo che ogni gallera non possa portare più de sei gallioti ultra el numero delli remi.

Item che né lo capitano né li patroni possino imprestare denari tanto a scapuli como a galioti che non sieno scriti per mano del scrivano, et che in ogni gallera non si possa portare più de quatro bombarderi.

Item senza preindicare le preminentie de Italia che sopra dette gallere non si possa portare da mo inante altre bandiere che a l'insegna et arme della religione et del Rev.mo gran Maestro presente et futuro, excetto che l capitano possa portare il stendardo grande cum le arme sue. Et li patroni alcune bandere di nostra bona o di sancto Joanne cum le arme sue in

278

Joseph M. Brincat

Language and Diplomacy

The Languages of the Knights

pede di epse bandere, et li dette bandere della Religione e del maestro sieno fatte belle et honeste a spese del comun thesoro.
Item che li comiti et scrivani non debiano né possino imprestare alli gallioti più de uno florino per homo il mese, et facendo il contrario, cioè prestandoli più de uno florino el mese, tanto el fugitivo como alli altri, che lo perdano.
Item che 'l comito non possa tagliare alcuna gomena che non sia in presentia del scrivano quale debia fare nota.

فصل چهاردهم: به‌کارگیری آموزش خوش‌بینی در ارتباطات دیپلماتیک

فرانسیسکو گومس د ماتوس

مقدمه: دیدگاه‌هایی درباره ارتباط

به‌عنوان یکی از مفاهیم کلیدی در زندگی زبانی انسان، «ارتباط» تعاریف متعددی را برای زبان‌شناسان برانگیخته است. به‌عنوان مثال، این اصطلاح می‌تواند به‌طور کلی به هر نوع انتقال متقابل اطلاعات با استفاده از نشانه‌ها یا نمادها میان موجودات زنده (انسان‌ها، حیوانات) و همچنین میان انسان‌ها و ماشین‌های پردازش داده اشاره داشته باشد (بوسمان، هادومود، واژه‌نامه زبان و زبان‌شناسی راتلج، لندن و نیویورک: راتلج، ۱۹۹۶، ص. ۸۳). با این حال، در محدودترین معنای خود، «ارتباط» را می‌توان به معنای «انتقال و دریافت اطلاعات بین یک فرستنده و یک گیرنده» دانست (کریستال، دیوید، فرهنگ پنگوئن زبان، چاپ دوم، لندن: انتشارات پنگوئن، ۱۹۹۹، ص. ۶۲). اگر به برداشت نظریه‌پردازان ارتباط از این مفهوم نگاه کنیم، می‌توانیم با توصیف‌هایی از این دست روبه‌رو شویم: «ارتباط تولید معناست» یا «ارتباط منبعی فراگیر و قدرتمند در جامعه است» (باورز، جان ویت و جیمز جی. براداک، «مسائل معاصر در نظریه ارتباط انسانی»، در: کارول سی. آرنولد و جان ویت باورز، راهنمای نظریه بلاغی و ارتباطات، بوستون: الن و بیکن، ۱۹۸۴، ص. ۸۷۲ و ۸۷۴).

اگر از حوزه زبان‌شناسی و علوم ارتباطات خارج شده و به روابط بین‌الملل روی آوریم، چه تفاسیری از «ارتباط» می‌یابیم؟ اینکه این فرایند، مذاکره‌ای است «میان دولت‌هایی که به دنبال دستیابی به نتیجه‌ای پذیرفتنی متقابل در مورد یک یا چند مسئله دارای دغدغه مشترک هستند» (کوهن، ریموند، مذاکره میان فرهنگ‌ها: ارتباطات بین‌المللی در جهانی به‌هم‌پیوسته، چاپ دوم، واشینگتن: انتشارات مؤسسه صلح ایالات متحده، ۱۹۹۷، ص. ۹).

در مورد ارتباطات در دیپلماسی یا میان دیپلمات‌ها چطور؟ در اینجا تعریفی از یک فرهنگ‌نامه ویژه دیپلمات‌ها ارائه شده است: «ارتباط میان دیپلمات‌ها جاده‌ای دوطرفه است: نمی‌توان انتظار داشت اطلاعات زیادی به دست آید مگر آنکه فرد توانایی و تمایل به انتقال اطلاعات داشته باشد» (کارل گروبر، ۱۹۸۳، نقل‌شده در: چاس فریمن جونیور، فرهنگ‌نامه دیپلمات، ویرایش بازبینی‌شده، واشینگتن: انتشارات مؤسسه صلح ایالات متحده، ۱۹۹۷، ص. ۴۹).

وجه مشترک این تعاریف و توصیف‌ها چیست؟ ماهیت اشتراکی این فرایند: ارتباط پیش و بیش از هر چیز، یک عمل اشتراک‌گذاری است.

چگونه به‌صورت شفاهی ارتباط برقرار می‌کنیم؟

با اشتراک‌گذاری زبان مورد استفاده در یک بافت خاص و در زمانی مشخص، با تعامل، با هم‌ساختن یک گفت‌وگو یا چندگفت‌وگو، با بیان نگرش‌ها، هیجان‌ها و احساساتمان به‌صورت دوستانه یا غیردوستانه، با تکیه بر نشانه‌های فرازبانی متعدد (زبان بدن، حالات چهره)، گاه با تأکید بر آنچه گفته می‌شود ـ محتوا ـ و گاه با تأکید بر چگونگی بیان آن ـ شکل. یا می‌توانیم به‌طور معمول‌تر، با ادغام شکل‌ها و معانی در بافت‌های کاربردی ارتباط برقرار کنیم که می‌تواند اثرات متفاوتی بر مخاطبان ما داشته باشد. می‌توانیم به‌صورت صریح یا به‌صورت تلویحی صحبت کنیم. می‌توانیم با احتیاط سخن بگوییم، از بیان مستقیم اصل مطلب خودداری کنیم، یا از زبانی مبهم به‌طور عمدی استفاده کنیم. می‌توانیم نه تنها از کلمات، بلکه از اصطلاحات (ویژه حوزه‌های حرفه‌ای گوناگون) استفاده کنیم؛ مانند اصطلاحات روابط بین‌الملل که برای سخن گفتن درباره ضدجهانی‌سازی به کار می‌رود: شرایط غیرانسانی کار، فناوری پرخطر، فقر حقارت‌بار (نگاه کنید به: واریری‌نن، ریمو، «جنبش‌های ضدجهانی‌سازی در چهارراه»، در: گزارش سیاست شماره ۴، دانشگاه نوتردام: مؤسسه جوآن بی. کراک، نوامبر ۲۰۰۰، ص. ۳).

ما انسان‌ها می‌توانیم با بیان برداشت‌های مثبت و منفی (یا «قابل تردید»)، با رساندن اخبار خوب و بد، یا با حذف جنبه مثبت ارتباط برقرار کنیم. می‌توانیم به شیوه‌ای مسئولانه یا غیرمسئولانه اجتماعی ارتباط برقرار کنیم؛ به بیان دیگر، می‌توانیم هماهنگی یا ناهماهنگی ارتباطی را ایجاد کنیم. این تأملات می‌تواند ما را به پرسش‌هایی از این قبیل برساند: دیپلمات‌ها چگونه درک می‌شوند؟ چرا به نظر می‌رسد در کتاب‌های نقل‌قول، نوعی گرایش به ارائه تصویری منفی از دیپلماسی یا دیپلمات‌ها وجود دارد؟ اگر یک بررسی کتابشناختی جهانی انجام شود، نسبت برداشت‌های مثبت به منفی از دیپلمات‌ها در چنین کتاب‌هایی چه خواهد بود؟ ارتباطات دیپلماتیک چطور؟ این ارتباطات چگونه توصیف شده و چرا؟ چه

برداشت‌های نادرستی از این فرایند وجود دارد؟ چه ویژگی‌های مثبت و چه ویژگی‌های قابل تردیدی به شیوه ارتباطی دیپلمات‌ها ـ چه در گفتار (رودررو یا تلفنی و غیره) و چه در نوشتار ـ نسبت داده می‌شود؟

در یک کنفرانس اخیر که در ژوئیه سال گذشته در مریلند، ایالات متحده برگزار شد، مذاکره‌کنندگان آمریکایی به‌عنوان افرادی توصیف شدند که «گرایش به صراحت، قانون‌گرایی، رک‌گویی و خوش‌بینی» دارند (پیس واچ، جلد ششم، شماره ۶ انتشارات مؤسسه صلح ایالات متحده، اکتبر ۲۰۰۰، ص. ۱). توجه کنید که یکی از این صفت‌ها معنایی بالقوه منفی یا قابل تردید دارد: «رک» (بی‌ادب، ناگهانی، خشن). چه چیزی باعث می‌شود مذاکره‌کنندگان گاه به این شیوه‌های قابل تردید ارتباط برقرار کنند؟ چه چیزی در آمادگی زبانی/ارتباطی دیپلمات‌ها کم است؟

زمانی که از من خواسته شد اندکی از فلسفه زیربنایی «آموزش خوش‌بینی» خود را بیان کنم، به نظرم رسید برای شفاف‌سازی، باید برخی از اصول آن را مطرح کنم. این اصول به شرح زیر است:

به‌کارگیری آموزش خوش‌بینی در ارتباطات دیپلماتیک: فهرست بررسی

بر «آنچه باید گفت» به‌صورت سازنده تأکید کنید. از «آنچه نباید گفت» پرهیز کنید.

ارتباطات دیپلماتیک را به‌عنوان شکلی انسانی‌کننده از تعامل اجرا کنید. تعریف‌هایی از «دیپلماسی» که آن را ترکیبی از هنر و علم یا علم و هنر می‌دانند، مسئولیت انسانی‌کردن ارتباطات دیپلمات‌ها را نادیده می‌گیرند.

ارزش‌های ملی و بین‌المللی را به‌صورت سازنده منتقل کنید. دیپلمات‌ها چه ارزش‌های «ملی» را منتقل می‌کنند و چگونه؟

توانایی شناسایی و اجتناب از کاربردهای بالقوه پرخاشگرانه، بی‌ملاحظه، توهین‌آمیز و مخرب زبان را بیاموزید. تمام تلاش خود را برای خنثی‌سازی شیوه‌های غیرانسانی ارتباط به‌کار بندید، شیوه‌هایی که غالباً ناشی از خطاپذیری ارتباطی انسان هستند.

زبان خود را به‌عنوان نیرویی برای ایجاد، برقراری و ترویج صلح در نظر بگیرید. آیا خود را به چالش می‌کشید که شایستگی ارتباطی‌تان را به شایستگی در صلح ارتباطی تبدیل کنید؟

همواره تمام تلاش خود را بکنید تا خود، حرفه دیپلماتیک، زندگی و دیدگاه‌هایتان را به شکلی مثبت ببینید و این دیدگاه‌ها را تا حد ممکن سازنده منتقل کنید.

بیاموزید که حقوق ارتباطی خود را در کنار انجام مسئولیت‌های ارتباطی‌تان به شکلی متعادل اعمال کنید. به یاد داشته باشید که حق پرسشگری و انتقاد دارید، اما این کار را مسئولانه و با رویکردی کرامت‌بخش انجام دهید.

تفاوت دیدگاه‌ها را به شکلی سازنده مدیریت کنید. به یاد داشته باشید که «گفتار منفی» در تعاملات دیپلماتیک رودررو گرایش به غلبه دارد یا اغلب غالب است.

با احترام به دیگران رفتار کنید و تا حد ممکن دوستانه ارتباط برقرار کنید.

واژگان خود را بر پایه «قدرت صلح» آن‌ها انتخاب کنید نه صرفاً بر ارزش راهبردی آن‌ها. هم با تدبیر و هم با ملاحظه ارتباط برقرار کنید.

تلاش کنید هر دو سوی یک مسئله را ببینید و توصیف کنید. خود را به بیان اظهارات متوازن (نه جانبدارانه) ملزم کنید. جدل‌گر نباشید.

برای پرسشگری از دیگران پشت زبان پرطمطراق پنهان نشوید.

هنگام خواندن متون دیپلماتیک، به دنبال اظهار نظرهای منصفانه باشید. تلاش کنید روش به‌کاررفته توسط نویسندگان را بازسازی (استنباط) کنید. بیاموزید که تحلیل گفتمان را در پردازش خود به‌کار ببرید.

از کمرنگ کردن معانی واژه‌های کلیدی مانند «سیاست» پرهیز کنید. این کار یک شیوه رایج در مجادلات برای مبهم‌سازی معنای سیاست و مفاهیم مشابه است.

این گفته که «هیچ ارتباطی خنثی نیست» بدیهی است، بنابراین خود را متعهد کنید که تا حد ممکن به شکلی انسانی‌کننده ارتباط برقرار کنید. به یاد داشته باشید، اگر زبان تعریف‌کننده انسانیت است، کاربرد سازنده زبان تعریف‌کننده آن چیزی است که در ارتباطات، انسانی‌کننده محسوب می‌شود.

در سطح ارتباطی، به راستی و یکپارچگی زبانی پایبند باشید.

تعارض را می‌توان تا حدی مدیریت کرد و زبان را نیز می‌توان چنین مدیریت کرد، به‌ویژه اگر دیدگاهی سازنده برای بیان نگرش‌ها، باورها و احساسات خود اتخاذ کنید. چه بخش‌هایی از واژگان یک دیپلمات (ذخیره واژگانی) را می‌توان برای اهداف ارتباطی سازنده نظام‌مند کرد؟ خود را در شناسایی «مثبت‌سازها» در متون شفاهی و نوشتاری حوزه خود آموزش دهید و خود را به استفاده روزافزون از این قبیل صفت‌ها، فعل‌ها و اسم‌های سازنده و کرامت‌بخش به انسان به چالش بکشید.

بیاموزید که انواع جمله‌های رویارویی‌طلبانه را با جایگزینی آن‌ها با جمله‌هایی که برای شنونده/خواننده دوستانه‌ترند، کنترل کنید.

چند درخواست/توصیه

با توجه به برداشت‌های نادرست ظاهراً گسترده از دیپلمات‌ها و دیپلماسی در رسانه‌ها و منابع مرجع (به‌ویژه کتاب‌های نقل‌قول)، و در پرتو آموزش خوش‌بینی ما، این درخواست مطرح می‌شود که دیپلمات‌های حاضر/نوظهور/آینده یک جنبش بین‌المللی به راه اندازند که به ایجاد تصویری دقیق‌تر و عادلانه‌تر از کار کسانی که خود را وقف کمک به شکل‌گیری جهانی واقعاً به‌هم‌پیوسته از طریق گفتمان بین‌المللی دیپلماسی کرده‌اند، کمک کند. با توجه به شواهد اندک اما قانع‌کننده‌ای که نشان می‌دهد برداشت عمومی مثبت از دیپلمات‌ها و فعالیتشان به‌شدت مورد نیاز است، به همین ترتیب از سازمان‌های فعال در آموزش دیپلمات‌ها خواسته می‌شود که به این تلاش مشترک بپیوندند. همچنین با توجه به اینکه یکی از برجسته‌ترین معانی مثبت «دیپلماتیک» برای عموم مردم، «با تدبیر بودن» یا نشان دادن رویکردی دوستانه به دیگران است، این درخواست مطرح می‌شود که از این «معنای مثبت برجسته اصطلاح» بهره‌برداری شود، از طریق پژوهش بیشتر بر واژگان شفاهی/نوشتاری مورد استفاده در ارتباطات دیپلماتیک و نیز آموزش کاربرد و پایش سازنده و کرامت‌بخش چنین واژگانی به دیپلمات‌های نوظهور/آینده تا آنان به‌طور عمیق نسبت به کاربرد زبان به‌عنوان یک نیروی بزرگ انسانی‌کننده در تعاملات انسانی، به‌ویژه در موقعیت‌های شامل مذاکره صلح، میانجیگری و دیگر فرایندهای چالش‌برانگیز که دیپلمات‌ها به‌عنوان شهروندان واقعی جهان تجربه می‌کنند، آگاهی یابند. یکی از راهبردهای پیشنهادی برای آماده‌سازی معنایی دیپلمات‌ها، حساس‌سازی آنان نسبت به کارکرد «مثبت‌سازها» در گفتمان دیپلماتیک (فعل‌ها، صفت‌ها و اسم‌هایی که کنش‌ها و ویژگی‌های ذاتاً سازنده و کرامت‌بخش انسان‌ها را بازتاب یا تقویت می‌کنند) خواهد بود. راهبرد دیگر، یادگیری خواندن سازنده متون دیپلماتیک از طریق شناسایی «مثبت‌سازها» در چنین متونی است: بسامد وقوع، تأثیر بالقوه، نسبت «مثبت‌سازها» به «منفی‌سازها»، انواع ساختارهای جمله‌ای رویارویی‌طلبانه، انواع ابهام‌گویی و کاربردهای مبهم زبان، و دیگر ویژگی‌ها.

با توجه به ماهیت پیشگامانه این کنفرانس و علاقه روزافزون زبان‌شناسان و دیگر میان‌رشته‌ای‌های مرتبط با زبان به گفتمان سیاسی به‌طور کلی و علاقه نوظهور پژوهشگران متمرکز بر زبان به گفتمان دیپلماتیک، توصیه می‌شود که این کنفرانس استمرار یافته و گسترش یابد ـ از طریق کارگاه‌ها، سمینارهای فشرده و دیگر رویدادهای پیشاکنفرانس که می‌تواند امکان بهره‌مندی شرکت‌کنندگان از تخصص متخصصان حوزه‌های گوناگون زبان‌محورِ نظری و عملی مرتبط با چالش‌های دیپلماسی امروز را

فراهم آورد. با توجه به اینکه دیپلماسی دارای مجموعه اصطلاحات متمایز خود است (نگاه کنید به: چاس فریمن جونیور، فرهنگ‌نامه دیپلمات، چاپ دوم، واشینگتن: انتشارات مؤسسه صلح ایالات متحده، ۱۹۹۷) و اینکه واژگان یک حرفه باید به‌طور واقع‌بینانه بازتاب‌دهنده تصمیم‌ها و انتخاب‌های جمعی باشد، درخواست دیگری مطرح می‌شود که پروژه‌ای متمرکز بر «فرهنگ‌نامه دیپلماسی» (تا حد امکان چندزبانه) در اولویت دستورکار آثار مرجع مرتبط با آماده‌سازی دیپلمات‌ها قرار گیرد. منظور من پروژه‌ای بین‌المللی و به‌طور جمعی به اشتراک گذاشته‌شده است که می‌تواند به‌خوبی توسط نهاد میزبان این کنفرانس، یعنی آکادمی مدیترانه‌ای مطالعات دیپلماتیک، حمایت شود.

و در نهایت، درخواست پایانی این است که «مطالعه حقوق زبانی انسانی» به یکی از دروس الزامی در آموزش دیپلمات‌ها تبدیل شود. به‌عنوان مروجان «صلح ارتباطی» میان افراد، گروه‌ها و ملت‌ها، دیپلمات‌ها باید در این حوزه جدید از حقوق بشر دانش کسب کنند. بازدید از وبگاه اعلامیه جهانی حقوق زبانی (www.linguistic-declaration.org) می‌تواند دیدی از گستره و عمق بینش‌هایی که می‌تواند الهام‌بخش پژوهش‌های لازم درباره حقوق و مسئولیت‌های ارتباطی دیپلمات‌ها باشد، ارائه دهد. به‌طور خلاصه، باور من این است که «آموزش خوش‌بینی» می‌تواند به آموزش دیپلمات‌ها کمک کند، به‌ویژه در تعامل نزدیک با رشته‌هایی مانند روابط بین‌الملل، زبان‌شناسی، علوم ارتباطات، روان‌شناسی صلح، زبان‌شناسی صلح و حقوق زبانی انسانی، که تنها نمونه‌هایی از حوزه‌های مشارکت‌کننده هستند.

از میانه دهه هفتاد که توجه پژوهشگران بر «زبان دوپهلو» متمرکز بود (نگاه کنید به: دانیل دیتریش، ویراستار، آموزش درباره زبان دوپهلو، اوربانا، ایلینوی: شورای ملی آموزگاران زبان انگلیسی، ۱۹۷۶، به‌ویژه فصل «راهنمای تحلیل مسئولیت در ارتباطات دولتی» اثر دنیس گوران، صص. ۲۰ـ۳۲) تا پژوهش‌های امروزی درباره «گفتمان دیپلماتیک» (برای نمونه نگاه کنید به: ری تی. داناهیو و مایکل اچ. پراسر، گفتمان دیپلماتیک: تعارض بین‌المللی در سازمان ملل متحد: سخنرانی‌ها و تحلیل، گرینویچ، کنتیکت و لندن: انتشارات ایبلکس، ۱۹۹۷) پیشرفت‌هایی حاصل شده است، اما اگر بخواهیم ارتباطات دیپلماتیک را به گفتمانی شایسته و کرامت‌بخش تبدیل کنیم، باید کارهای بیشتری انجام شود؛ بدین ترتیب می‌توانیم به هماهنگ‌سازی و انسانی‌سازی حوزه‌ای مهم در گفتمان سیاسی کمک کنیم. برای راهبرد پیشنهادی درباره چگونگی خواندن مثبت یک متن سیاسی، نگاه کنید به مقاله من با عنوان «هماهنگ‌سازی و انسانی‌سازی گفتمان سیاسی: سهم زبان‌شناسی صلح» (صلح و تعارض: مجله روان‌شناسی صلح، جلد ۶، شماره ۴، ۲۰۰۰، صص. ۳۳۹ـ۳۴۴).

به‌طور خلاصه، اگر بخواهم توصیف خود از «خوب ارتباط برقرار کردن» را که در آن مقاله آمده است بافت دیپلماتیک سازگار کنم، می‌گویم: «خوب ارتباط برقرار کردن در دیپلماسی به معنای ارتباط برای رفاه حال طرف‌های دیپلماتیک و، به‌طور گسترده‌تر، برای رفاه حال بشریت است.»

تعیین اولویت‌ها برای «ابتکار زبان جهانی»

دونالد ف. سولاً

با فناوری اطلاعات موجود، هر یک از ما اکنون می‌توانیم سیستم خود را برای تمرین مهارت‌های نوشتاری زبان دوم در محیطی حمایتی و مرجع بسازیم: یک پردازشگر کلمه با استفاده از الفبای بین‌المللی، همراه با یک فرهنگ لغت آنلاین در پنجره‌ای دوم، این امکان را فراهم می‌کند. کسانی از ما که مدتی در زمینه آموزش زبان به کمک کامپیوتر (CALL)، حوزه‌ای چندرشته‌ای نوظهور، فعالیت کرده‌ایم، در این ترکیب ساده وعده‌های بیشتری دیده‌ایم. ممکن است قابلیت‌هایی مانند «شخصی‌سازی» اضافه کنیم، تا کاربران این ابزارها بتوانند منابع مرجع را با واژگان، مثال‌ها و خانواده‌های واژگانی مطابق با علایق شخصی، آموزشی یا حرفه‌ای خود غنی کنند. همچنین ممکن است راه‌هایی برای همکاری آسان کاربران در توسعه این «ماژول‌های» غنی‌سازی فراهم کنیم. در چارچوب فناوری اطلاعات، این مسائل اساساً مربوط به مدیریت پایگاه داده بودند که در حوزه‌های گسترده اطلاعات به موفقیت حل شده و طبیعتاً قابل اعمال بر CALL بودند. هنوز چند پیشرفت مهم سخت‌افزاری و نرم‌افزاری لازم بود، مثلاً انتقال به محیط گرافیکی برای پذیرش تنوع املایی. اما برای پروژه‌های من مهم‌تر و کمتر آشکار، اختراع «کامپایلر» به عنوان جانشینی قدرتمند برای «مفسر» خط به خط بود که برای نخستین بار امکان مدیریت نیازهای گسترده داده‌ای نرم‌افزارهای مؤثر CALL را در یک جلسه معمولی آزمایشگاه زبان فراهم کرد.

دوست دارم تأکید کنم که ما همگی سازنده ابزار هستیم — این همان چیزی است که موفقیت انسان خردمند و استمرار گونه ما تاکنون را توجیه می‌کند. به نظر من، پژوهش و توسعه CALL همچنین از استدلال‌های نظری و پیشنهادات عملی حداقل دو حوزه بزرگ دیگر، آموزش و زبان‌شناسی، بهره می‌برد. این حوزه‌ها منبع الهام و جهت‌گیری فلسفی‌اند و ابزارهایی برای توصیف، تحلیل و تغییر هدفمند اختراع و پالایش می‌کنند. طراحی «آزمایشگاه اینترلکس»، رویکردی یادگیرنده‌محور برای «ساخت پایگاه دانش»، نمونه‌ای از این توانایی یکپارچگی است. در اینجا از آن به عنوان نقطه مرجع برای بحث در مورد برخی مسائل عملی مرتبط با «ابتکار زبان جهانی» ارائه‌شده در این مقاله و ملاحظات فلسفی در حال تحول

استفاده می‌کنم. خوشحال می‌شوم دیدگاه‌های علاقه‌مندان به «زبان و دیپلماسی» را بشنوم. اولویت‌های شما چه خواهند بود؟ چه مواردی به این رویکرد اضافه، کم یا جایگزین می‌کردید؟ در هر مرحله گزینه‌های متعددی وجود دارد. منابع مالی و فکری هرگز برای پیگیری همه گزینه‌های ممکن کافی نیستند. برای پیشرفت بیشتر، باید گزینه‌ها سنجیده و تعهدات مشخص شوند.

فلسفه توسعه نرم‌افزار

در یک رقابت ملی، نسخه DOS از آزمایشگاه اینترلکس به عنوان یکی از «۱۰۱ داستان موفقیت» در نرم‌افزار آموزشی برای آموزش عالی معرفی شد (بوتچر ۱۹۹۳). نسخه کامل‌تر آن برای زبان اسپانیایی، شامل دو نرم‌افزار بود: «سالسا: دستیار نوشتاری برای اسپانیایی» (سولاً، پت و نوبلیت ۱۹۹۰) و «سالسرا: برنامه شخصی‌سازی برای 'سالسا'» (سولاً ۱۹۹۳). این برنامه‌ها در قالب DOS و همراه با دفترچه راهنمای چاپی منتشر شدند.

مطالعه بوتچر دلایل موفقیت پروژه را چنین برشمرده است: ۱) تمرکز آموزشی مشخص بر توسعه مهارت‌های نوشتاری زبان خارجی، به صورت مجزا از سایر مهارت‌های زبانی؛ ۲) تمرکز نظری بر زبان به عنوان مهارتی بیانی مبتنی بر گفتمان و عملکرد نحوی؛ ۳) ارزیابی هر جنبه توسعه نرم‌افزار از نظر صرفه اقتصادی (بوتچر ۱۹۹۳، ۱۳۱). ارزیابی همچنین طراحی را از جمله معدود طرح‌هایی دانست که پتانسیل تعمیم‌پذیری داشت (بوتچر ۱۹۹۳، ۲۵). در آن زمان پروژه‌های موازی اینترلکس برای نرم‌افزار DOS برای زبان پرتغالی و زبان کچوا در دست اجرا بود که به مرحله انتشار نرسیدند.

دفترچه راهنمای سالسرا، برنامه شخصی‌سازی، این ویژگی را شرح داد و ادعا کرد که طراحی آزمایشگاه اینترلکس «در حوزه‌ای فراتر از کلاس درس نوآورانه است، به عنوان یک بستر فکری که معلمان زبان، نویسندگان کتاب‌های درسی و ناشران می‌توانند به صورت عملی با یکدیگر تعامل کنند تا نرم‌افزارهای مؤثرتری تولید کنند» و این امر «زندگی بیشتری به تعاملات سنتی و نسبتاً کند این گروه‌ها می‌بخشد». نتیجه برای یک زبان خاص، انتشار «ماژول‌های» پایگاه داده برای سطوح مختلف و اهداف متنوع، هر کدام با برنامه شخصی‌سازی همراه برای تطبیق بیشتر در زمینه‌های مشخص است. منبع اصلی این پتانسیل بهره‌وری، نقش جدید پایگاه داده اصلی، نقطه شروع شخصی‌سازی بود. این هسته نه به معنای «مقدماتی» برای زبان‌آموزان مبتدی، بلکه قرار بود کارآمد، متناسب و جهان‌شمول باشد، بدون بیشتر یا کمتر از آنچه برای انطباق با اهداف درسی یا غیر درسی لازم است. در طراحی، محتوای هسته که آشکارا قابل مذاکره بود، تحت کنترل ناشر قرار داشت اما به بازخورد شخصی‌سازان که حق رأی هوشیارانه برای

رد هر جزء غیرضروری داشتند، حساس بود. تجلی این نقطه شروع در نرم‌افزار در حال اجرا، نگرانی فلسفی اصلی پروژه آزمایشگاه اینترلکس بود.

پایان عصر DOS

مانند بسیاری نرم‌افزارهای پیشرو، محیط DOS محدود و دست‌وپاگیر بود. بسیاری برنامه‌های مبتکرانه DOS به موفقیت به محیط گرافیکی انعطاف‌پذیرتر مایکروسافت ویندوز ۳ یا سیستم عامل مک‌ینتاش منتقل شدند. در آن زمان، این مسیرها برای توسعه بیشتر مفهوم آزمایشگاه اینترلکس جذاب نبودند. تعهد اینترلکس به توسعه مهارت بیانی در نوشتن، که نگرانی اصلی برای ساخت پایگاه دانش یادگیرنده‌محور، یعنی شخصی‌سازی است، و همچنین تمایل به ارائه توجیه نظری صریح برای طراحی، تا ظهور ابزارهای جدید سخت‌افزاری و نرم‌افزاری و کاوش بیشتر در مفهوم «کلیات زبان‌شناختی» محیط توسعه مساعدی نیافت. این ابزارها شامل ویندوز ۹۵ مایکروسافت، دو برنامه همراه آن برای این سیستم عامل: ویژوال فاکس‌پرو نسخه ۶ و مایکروسافت هلپ ورکشاپ و شبکه جهانی وب به عنوان بستر توزیع نرم‌افزار رایگان و مجوزدهی آنلاین بودند. نتیجه تا کنون: دو پیاده‌سازی رایگان آزمایشگاه اینترلکس با همان طراحی: «وین‌سالسا: ساخت پایگاه دانش اسپانیایی شما» (سولاً ۱۹۹۹) و «وین‌کولگا: ساخت پایگاه دانش پرتغالی شما» (سولاً ۲۰۰۰)، هر دو با زبان انگلیسی به عنوان زبان اول کاربر. نسخه سوم، «وین‌فرندز»، با طراحی اصلاح‌شده و استفاده از انگلیسی به عنوان زبان دوم، زبان هدف، از ابزارهای آزمایشگاه اینترلکس برای نشان دادن امکان‌سنجی «ابتکار زبان جهانی» بهره می‌برد که می‌تواند اهداف ارتباطی گسترده‌تری را پوشش دهد.

ابتکار «زبان جهانی»

برنامه سوم «وین‌فرندز: ساخت پایگاه دانش انگلیسی شما» واریانت قابل توجهی از طراحی است که گزینه جدیدی اضافه می‌کند: ساخت پایگاه دانش خود به زبان انگلیسی بدون کمک از زبان دیگری، یا آزادانه حاشیه‌نویسی مواد انگلیسی — آیتم‌های فرهنگ لغت، مثال‌ها، خانواده‌های واژگان — به هر زبانی که املای آن توسط صفحه‌کلید بین‌المللی انگلیسی ویندوز NT/۹۸/۹۵ پشتیبانی می‌شود. این طراحی جدید به عنوان راهی برای فراهم کردن دسترسی بهتر به بهبود مهارت در زبان‌های وسیع‌الارتباط (LWC) برای گویشوران زبان‌های مختلف پیشنهاد شده است. اگر با زبان انگلیسی موفق باشد، می‌توان به سرعت برای سایر «زبان‌های جهانی» مانند اسپانیایی، فرانسوی، روسی، عربی پیاده‌سازی کرد. جامعه دیپلماتیک که معمولاً در محل‌هایی است که این زبان‌های «رسانه‌ای» برای پر

کردن شکاف‌های ارتباطی میان مرزهای ملی و زبانی استفاده می‌شوند، می‌تواند در پیشنهاد جهت‌ها و اولویت‌ها کمک‌کننده‌ترین باشد.

کلیات زبان‌شناختی چیست؟

نقطه شروع برای شخصی‌سازی پایگاه دانش شخصی شما چه باید باشد؟ معلمان زبان عموماً به این سؤال نمی‌پردازند. با این حال، آنچه برای همه زبان‌ها عمومی است نمی‌تواند از آنچه «اساسی» برای زبان خاصی است کنار گذاشته شود. و بدون توافقی درباره آنچه ممکن است کلی باشد، راهی موثر برای سنجش تفاوت زبان‌ها و گویش‌ها از یکدیگر یا برخورد با مسائل عملی مشروع مانند توسعه نرم‌افزار برای گونه‌های مختلف یک زبان و زبان‌های مختلف از انواع متعدد نداریم.

دهه‌هاست که متخصصان «دستور تولیدی–تحولی» و رویکردهای بعدی مشتق‌شده به توصیف زبان به دنبال کلیات بوده‌اند (نیومایر ۱۹۹۶)، همانطور که هر علم باید. متأسفانه، جستجوی آن‌ها برای زیبایی منطقی ــــ که بسیاری آن را زبان‌شناسی «اصلی» می‌نامند ــــ منجر به اصطلاحات بسیار پیچیده‌ای شده که بیش از حد بر سطح جمله تمرکز دارد، برای کاربرد در آموزش زبان به آسانی قابل تفسیر نیست و در نهایت به دلیل «دانش کنونی درباره رابطه نزدیک میان نحو جمله و سازمان گفتمان» به شدت ناکافی ارزیابی شده است (براون و میلر ۱۹۹۶). بازتاب‌های اخیر از نوام چامسکی، مولف اصلی این رویکرد، با پیشنهاد برنامه «مینیمالیست» (آتکینسون ۱۹۹۶)، گشایشی برای نظریه‌ای از کلیات زبان بر پایه روابط ساده‌تر، شاید کمتر پیچیده و بیشتر مناسب دغدغه‌های آموزشی ایجاد کرده است.

در این میان، گرایش نظری متقابل کلیاتی مبتنی بر «ساختار اطلاعات» با ملاحظات «کاربردی» (فولی ۱۹۹۶) را مطرح کرده است که پاسخگوتر به کاربردهای تعاملی و ارتباطی زبان است. در وین‌سالسا، جلدهای راهنما با عنوان «چگونگی عملکرد زبان اسپانیایی» به نحو اسپانیایی ــــ با مفاهیم پایه مانند سلسله‌مراتب، گفتمان، شکل، عملکرد، معنا ــــ به شیوه‌ای متناسب‌تر با رویکرد اخیر می‌پردازند. اگر بتوانیم به این طریق فاصله میان نظریه زبان‌شناسی و عمل آموزش را کاهش دهیم، سودمند برای هر دو خواهد بود.

حداکثر تعمیم معنایی

من معتقدم که بخش استخراج‌شده از راهنمای WinSalsa (سولا ۱۹۹۹) که در ادامه می‌آید، می‌تواند به عنوان یک الگو برای سلسله‌مراتب نحوی هر زبان و ارتباط آن با سطح گفتمان مطرح شود. با به‌کارگیری اصل تعمیم معنایی حداکثری (MSG، به اختصار)، این الگو تفاوت‌های بین سامانه‌های

حالتی ارگاتیو و نامنیتیو–مفعولی را نیز در بر می‌گیرد. ملاحظات معنایی گسترده‌تری نیز در ساخت این الگو در نظر گرفته شده است که پیامدهای عملی برای پرسش ناگزیر «واسطه» در مواجهه با هر زبان خاص دارد: چه میزان از پیچیدگی زبان باید یا می‌تواند در یک زمان مشخص در یک پنجره‌ی واحد نمایش داده شود؟

برای توضیح بیشتر: در دانشگاه کورنل مسئول تدریس زبان کچوا، زبان اصلی بومیان آند بودم. با ورود کامپیوترهای شخصی، مشتاق بودم آزمایشگاهی با نرم‌افزار InterLex برای زبان کچوا اضافه کنم تا ابزارهای آموزشی دیگری را تکمیل کند. کچوا یکی از آن زبان‌هایی است که به خاطر «کلمات طولانی»اش معروف است، کلماتی با ساختار درونی پیچیده که به نظر می‌رسد برای نمایش پارادایمی روی صفحه کامپیوتر مناسب باشند. اما همزمان با ظهور کامپیوترهای شخصی، پیشرفت‌هایی نیز در علوم زبان‌شناسی حاصل شد: کلمات طولانی این‌چنینی دارای مشروعیت فونولوژیکی هستند، چیزی شبیه به «گروه‌های تنفسی» با تأکید نهایی در زبان فرانسوی که بدون آن فرانسوی صدایی شبیه به خود فرانسوی ندارد، ولی در درون خود می‌تواند از نظر دستوری پیچیده باشد. با توجه به آنچه اکنون درباره کچوا و زبان‌های مشابه می‌دانیم، کلمات طولانی آن‌ها نیز به همین ترتیب مورد تردید هستند. در کچوا بخشی از محتوای آن‌ها شامل نشانه‌های گفتمانی است که مربوط به سطح بالاتر از واژه است، نه درون واژه. بخشی دیگر از ساخت فعل‌ها و ترکیب‌های تخصصی تشکیل شده که جایگزین‌های ترکیبی برای ریشه ساده‌ی کلمه هستند، یعنی مبنایی که عموماً مواد انعطافی به آن اضافه می‌شود. سرانجام، مطالعات تطبیقی اولیه روی گویش‌های مختلف کچوا، با فرضیه MSG در نظر گرفته شده، نشان می‌دهد که کچوا همیشه و هنوز هم دارای «عبارت فعلی» است، ساختی اصطلاحی شامل افعال کمکی و وجهی. باز هم این ساختارهای پایه‌ای دستوری هستند که مواد انعطافی نسبتاً ساده باقی‌مانده به آن‌ها افزوده می‌شود؛ موادی که معمولاً مربوط به نشانگرهای معنایی آشنا مانند عامل و زمان در افعال و علامت جمع و حالت در اسامی هستند، اگرچه این‌ها جهانی نیستند (سولا ۱۹۸۶). در واقع، کلمه طولانی کچوا پس از تحلیل معنایی فرو می‌ریزد؛ اجزای آن در سطوح سلسله‌مراتبی دستوری بازسرهم‌بندی می‌شوند که به راحتی می‌توان آن‌ها را در پنجره‌های نرم‌افزاری جداگانه توزیع کرد. اغلب در آنجا بهتر فهمیده می‌شوند. بنابراین، در این مقاله من ادعا می‌کنم که دستور زبان کچوا ــ با تنظیمات مناسب برای شکل‌های نوشتاری ــ می‌تواند توسط این طرح کلی پذیرفته شود، همان‌طور که زبان‌های رمانس، انگلیسی، و سایر زبان‌های ژرمنی نیز توسط آن پذیرفته می‌شوند. این یک پیشنهاد برای یک دستور زبان جهانی است.

مانند همه تعمیم‌ها، این پیشنهاد قابل بازنگری و نقد است. دیگران می‌توانند جایگزین‌هایی ارائه دهند. اما به یاد داشته باشید: در بستر این کنفرانس مالتا، جایی که مسائل معادل معنایی به طور شفاف مطرح است، تمام پیشنهادهای جهانی‌شده‌ای که به زبان انگلیسی فرموله شده‌اند، مانند این مورد، باید به تمام زبان‌های دیگر نیز قابل ترجمه باشند.

در مورد سلسله‌مراتب نحوی:

سطوح دستوری به طور عملکردی به هم مرتبطند، در یک سلسله‌مراتب:

واحدهای پایه ساختاری کلمات هستند.

کلمات و عبارات «شرکت‌کنندگان» در «رویدادها» را توصیف می‌کنند.

جمله‌های وابسته روابط میان شرکت‌کنندگان را مشخص می‌کنند.

جملات عبارتند از کلمات، عبارات و جمله‌های وابسته که با لحن مشخص شده‌اند؛ الگوهای لحن در نوشتار با علامت‌های نگارشی نمایش داده می‌شوند.

گفتگوها و روایت‌ها از رشته‌ای از جملات تشکیل شده‌اند.

در مورد سطح «گفتمان»:

واژه «گفتمان» به ارتباطات گسترده اشاره دارد، مانند داستان، مقاله یا گفتگو. رشته‌ای از جملات ممکن است توسط یک راوی واحد یا در گفتگو توسط دو یا چند نفر تبادل اطلاعات تولید شود.

کارایی: مجموعه‌ای از قوانین حذف برای بهبود کارایی ارتباطی وجود دارند که تکرار و پرگویی را کاهش می‌دهند. کلماتی که برای شناسایی شرکت‌کنندگان در یک رویداد به کار می‌روند، به ندرت به طور کامل در ارجاعات بعدی تکرار می‌شوند. آن‌ها ممکن است کاملاً حذف شده یا به شکل‌های کوتاه‌تر مانند ضمایر نمایش داده شوند.

استراتژی: مجموعه‌ای از قوانین تمرکز، استراتژی ارتباطی را کنترل می‌کنند؛ این قوانین اطلاعات جدید را هنگام معرفی به زمینه گفتمان موجود شناسایی می‌کنند. اطلاعات جدید ــ «تمرکز» ــ در جایگاه عملکردی سطح جمله یا عبارت قرار می‌گیرد. اطلاعات جدید درباره موضوعی است که هویت عملکردی آشکاری دارد.

اکولوژی ارتباطی: حذف و تمرکز با هم منابع دستوری و معنایی زبان را مدیریت می‌کنند. قوانین حذف، یک شبکه ایمنی کارآمد از اطلاعات لازم درباره ارتباط جاری را حفظ می‌کنند، در حالی که قوانین تمرکز اطلاعات تازه وارد شده به جریان ارتباط را توسط راوی یا شرکت‌کننده در گفتگو برجسته می‌کنند.

کلمات به عنوان شرکت‌کنندگان

در سطح واژه نیز، در جهت کارایی، می‌توانیم از MSG استفاده کنیم تا دستور زبان‌ها را بسازیم. برای نمونه، انواع «مفعولی غیرمستقیم» که با «مفعول غیرمستقیم» در زبان‌های رمانسی مخلوط شده‌اند، در اسپانیایی نمونه‌هایی دارند که همه مربوط به اعمال یا حالات تأثیرگذار بر انسان‌ها یا ویژگی‌های انسانی هستند. همه کلاس‌های فعل، شامل لازم، متعدی و معادل‌کننده در این رفتار مشارکت دارند. راهنمای MSG ما را تشویق می‌کند که این رابطه شناختی بین الگوی رسمی و معنای آن برای کاربر را در جامع‌ترین سطح رسمی آن جای دهیم. بنابراین در دستور زبان WinSalsa همه این شرکت‌کنندگان «متأثر» در رویدادها به عنوان نشانه‌های ارجاعی (Referents) برچسب‌گذاری شده‌اند؛ محیط‌های زبانی متنوع که «مفعولی غیرمستقیم» در آن‌ها اتفاق می‌افتد نیز فراموش نشده‌اند و در منابع مرجع به خوبی مثال زده شده‌اند.

انسان خردمند

در پایان، می‌خواهم در دفاع از وحدت گونه‌ی انسانی استدلال کنم. اما ابتدا یک یا دو هشدار پیشگیرانه خواهم داد، چرا که تجربه آموخته است کلماتی که انتخاب کرده‌ام گاهی واکنش‌های منفی قوی برمی‌انگیزند. این واکنش‌ها نه به خاطر گفته‌های من، بلکه به دلیل برداشت شنوندگان از آن‌هاست. این نباید برای ما تعجب‌آور باشد: عنوان یکی از مقالات این کنفرانس، «کلمات یکسان ـ معانی متفاوت» است؛ همچنین نمی‌توانیم از واکنش‌های شتاب‌زده و احتمالاً بی‌ثمر معاف باشیم.

در یک پاراگراف پایانی، استدلالی داروینی ارائه خواهم کرد، نه استدلال چارلز داروین، بلکه استنباط قابل مستندسازی دیگری از کارهای داروین. آن استنباط با تأثیر زیاد بر جریان فلسفی میانه قرن نوزدهم، نقش پیوستگی در طبیعت و رفتار انسانی را توضیح داد. یک استدلال داروینی متفاوت، که به نام «داروینیسم اجتماعی» مشهور شد، به طور ساده تلاش کرد فرضیه انتخاب طبیعی داروین یعنی «بقای اصلح» را به جوامع انسانی اعمال کند. به عنوان هشدار، قبول نخواهم کرد که این بحث رد شود با جمله کوتاه «داروینیسم اجتماعی شکست خورد» که از چندین دانشمند اجتماعی شنیده‌ام. فارغ از موفقیت یا شکست آن، داروینیسم اجتماعی ارتباطی با بحث من ندارد.

به همین ترتیب، اما به شکل خطرناک‌تر، ما به آسانی زمینه معنایی مشترک برای بحث درباره ماهیت کلی انسان یا گونه‌ی انسانی را از دست داده‌ایم. این فقدان می‌تواند به انشقاق‌های غیرضروری منجر شود و مانع از درک مشترک شود. بنابراین، ضمن احترام به تنوع فرهنگی و زبانی، تاکید می‌کنم که در

علوم زیستی و انسان‌شناسی، شواهد قابل توجهی وجود دارد که انسان خردمند (Homo sapiens) گونه‌ی یگانه‌ای است که به طور ژنتیکی، فیزیولوژیکی و رفتاری متحد است.

منابع

Atkinson, Martin. “Generative Grammar: The Minimalist Program.” In Concise Encyclopedia of Syntactic Theories, ed. Keith Brown and Jim Miller, 137-147. Pergamon, 1996.
Boettcher, Judith V. 101 Success Stories of Information Technology in Higher Education. Primis, 1993.
298
Donald F. Solá
Language and Diplomacy
Setting Priorities for a “World Language Initiative”
Brown, Keith and Jim Miller. “Introduction.” In Concise Encyclopedia of Syntactic Theories, ed. Keith Brown and Jim Miller, xxiii. Pergamon, 1996.
Desmond, Adrian and James Moore. Darwin, 536. W.W. Norton, 1991.
Foley, W.A. “Information Structure.” In Concise Encyclopedia of Syntactic Theories, ed. Keith Brown and Jim Miller, 200-209. Pergamon, 1996.
Newmeyer, F.J. “Chomsky’s Philosophy of Language.” In Concise Encyclopedia of Syntactic Theories, ed. Keith Brown and Jim Miller, 45-50. Pergamon, 1996.
Solá, Donald F. “Where is the Quechua Verb Phrase?” In Language in Global Perspective, ed. B.F. Elson, 395 – 406. Dallas: Summer Institute of Linguistics, 1986.
Solá, Donald F., Willem J.A. Pet, and James S. Noblitt. Salsa: Writing Assistant for Spanish. Ithica: InterLex Associates, Inc., 1990.
Solá, Donald F. Salsera: Customizing Program for ‘Salsa’. Ithica: InterLex Associates, Inc., 1993.
Solá, Donald F. WinSalsa: Building your Spanish Knowledge-Base. Ithica: InterLex Associates, Inc., 1999.
Solá, Donald F. WinColega: Building your Portuguese Knowledge-Base. Ithica: InterLex Associates, Inc., 2000.
Solá, Donald F. WinFriends: Building your English Knowledge-Base. Ithica: InterLex Associates, Inc., 2000.

فصل پانزدهم: تفسیر و دیپلماسی

ویکی آن کرمونا و هلنا مالیا

تفسیر به خودی خود یک تلاش دیپلماتیک است. کار مترجم شفاهی بسیار متفاوت از کار مترجم نوشتاری است. مترجمان نوشتاری به تنهایی و روبروی یک برگ سفید و یک متن کار می‌کنند. آنها متن را بازآفرینی می‌کنند و به نوعی نویسنده دوم آن متن می‌شوند؛ مهارت‌های نوشتاری نویسنده را درک می‌کنند و بازسازی می‌کنند، و ممکن است به آثار دیگر نویسنده مراجعه کنند تا سبک و بیان او را بهتر بفهمند. کار مترجم شفاهی اما تنها نیست. مترجم شفاهی مستقیماً با سخنران کار می‌کند، کسی که احتمالاً متن خود را همزمان با پیشرفت موضوع گسترش می‌دهد و افکار خود را بی‌درنگ و بدون فرصت بازنگری یا بازبینی بیان می‌کند. مترجم همچنین مستقیماً با مخاطبان در سالن ارتباط دارد، کسانی که همزمان به او و سخنران گوش می‌دهند. بنابراین کار مترجم شفاهی دینامیک متفاوتی می‌طلبد.

ترجمه نوشتاری می‌تواند از یک عبارت ساده تا یک بروشور، از یک دست‌نوشته قدیمی تا یک سخنرانی گسترده باشد. همه مترجمان آرزو دارند نام‌شان زیر نام نویسنده روی جلد کتابی معتبر چاپ شود. اما مترجمان شفاهی چنین انتظاری ندارند، بلکه ارزش کار خود را بر اساس کیفیت و اهمیت کنفرانس‌هایی که دعوت به تفسیر در آن می‌شوند، ارزیابی می‌کنند. مترجمان شفاهی مانند آفتاب‌پرست‌ها هستند؛ باید خود را با موضوع در حال بحث تطبیق دهند و در دکور کلی فضا محو شوند. موضوعات می‌تواند از آرایش و زیبایی تا باستان‌شناسی، از دندان‌پزشکی تا قطعات خودرو، از سمینارهای آموزشی تا جلسات وزارتی متغیر باشد. برخی مترجمان تصمیم می‌گیرند در حوزه خاصی تخصص پیدا کنند تا بتوانند با ویژگی‌های زبانی آن رشته بهتر کنار بیایند.

دو نوع اصلی تفسیر وجود دارد: همزمان و متوالی. تفسیر متوالی بیشتر بر توانایی خلاصه‌سازی متکی است؛ مترجم باید آنچه گفته می‌شود را به خاطر بسپارد و بتواند نکات کلیدی مطرح شده در بحث را خلاصه کند. تفسیر همزمان بیشتر به نوعی هیجان و تمرکز شدید نیاز دارد. این نوع تفسیر به

واکنش‌های سریع، تمرکز بالا و دانش کافی از موضوع مطرح شده نیازمند است. علاوه بر تسلط به زبان‌ها، مترجمان باید بتوانند کلمه یا عبارتی را دقیقاً در همان لحظه‌ای که بیان می‌شود، به ذهن بیاورند و تردید نکنند. انواع مختلفی از سبک‌های تفسیر همزمان وجود دارد. برخی مترجمان به فواصل زمانی گوش می‌دهند و سپس کلیت گفته‌ها را خلاصه می‌کنند بدون ورود به جزئیات زیاد. برخی دیگر کل گفته‌های سخنران را بازفرموله می‌کنند. گروهی ترجیح می‌دهند وفادارانه‌تر همراه با سخنران باشند و سخن را با دقت حفظ سبک، لحن و حتی بیان حرکات از طریق صدا ترجمه کنند. ما روش آخر را می‌پذیریم چون دوست داریم پیام را دقیقاً همان‌طور که سخنران اراده کرده است منتقل کنیم. این روش البته سوالاتی فوری ایجاد می‌کند: چگونه می‌توان خشم، شوخ‌طبعی، توهین یا اعتمادبه‌نفس را ترجمه کرد؟ آیا باید سانسور کرد؟ آیا باید اصلاح کرد؟

هر روشی که اتخاذ شود، هر مترجم باید روی کلمات کلیدی تمرکز کند. آیا تاکنون در کنفرانسی شرکت کرده‌اید بدون اینکه کلماتی مانند «توسعه پایدار»، «جهانی‌شدن»، «شبکه‌سازی»، «چارچوب»، «حاکمیت قانون» و «نهادهای نظارتی» را بشنوید؟ این‌ها کلمات کلیدی در دیپلماسی هستند که معمولاً با اختصارات همراه‌اند. این کلمات زیربنای استدلال سخنران را شکل می‌دهند. اگر آنها را از دست بدهید، نکته اصلی گفته‌های سخنران را از دست داده‌اید و سردرگمی بوجود می‌آید. این سردرگمی در سالن کنفرانس به صورت اخم، قیافه‌های ناامید، درآوردن هدفون‌ها و نگاه کردن به کابین مترجمان نمایان می‌شود و گاهی فهمیده می‌شود که مترجمان آدم‌ربات نیستند.

تکنیک مترجم این است که در هنگام صحبت سخنران، کلمات کلیدی را شناسایی کند و ارتباط بین بخش‌های سخنرانی را با آن کلمات حفظ کند. کلمات کلیدی به مترجم کمک می‌کند آنچه گفته می‌شود را به خاطر بسپارد و در عین حال روی بهترین روش ترجمه کلیت موضوع تمرکز کند. هرچه مترجم با کلمات کلیدی و معانی مرتبط با آنها آشناتر باشد، اعتماد به نفس بیشتری خواهد داشت و این بلافاصله در کیفیت ترجمه محسوس خواهد بود. کلمات کلیدی واضحاً در حوزه‌های مختلف متفاوت است و حتی در همان حوزه مانند دیپلماسی، کلمات کلیدی برای موضوعات یا شرایط مختلف تغییر می‌کند.

پس چگونه مترجمان باید این کلمات را به عنوان کلمات کلیدی تشخیص دهند و با چارچوب کلی‌ای که این کلمات نمایندگی می‌کنند آشنا شوند؟ معمولاً این اصطلاحات در کنفرانس بارها تکرار می‌شوند اما مترجم باید پیشاپیش منابع دیگری را جستجو کند. برای مترجمی که در زمینه دیپلماسی کار می‌کند، دنبال کردن دقیق رویدادهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان اهمیت دارد. منابع این اطلاعات

می‌تواند روزنامه‌های داخلی و خارجی، مجلات خبری، برنامه‌های خبری، و همچنین دانش خوبی از تاریخ و جغرافیا باشد. داشتن پیش‌نویس سخنرانی‌ها چند روز قبل از کنفرانس بسیار مهم است چون مترجم را قادر می‌سازد کنفرانس را بهتر پیش‌بینی کند و مشکلات احتمالی در واژگان، بیان و نگرش را پیش‌دستی کند. مثلاً اگر موضوع داغی قرار است مطرح شود، مترجم بهتر است بداند که احتمال تنش وجود دارد.

کلمات کلیدی هم ثابت نیستند؛ آنها با رویدادها و تحولات سیاسی تغییر می‌کنند. امروزه کمتر کلماتی مانند «ابرقدرت‌ها»، «قطب‌بندی»، «بلوک‌ها» را می‌شنویم، اما اصطلاحاتی مانند «پاکسازی قومی»، «پول‌شویی»، «منطقه تجارت آزاد» بسیار رایج شده‌اند. دانستن منشاء و بار معنایی تاریخی و اجتماعی این اصطلاحات کمک می‌کند بحث را بهتر موقعیت‌یابی کرده و از سردرگمی ناشی از تلفظ نادرست، لهجه سنگین یا گاهی سوءاستفاده از کلمه جلوگیری کنیم. برای مثال، در بحث‌های مربوط به پیوستن لهستان به اتحادیه اروپا، یک سخنران فرانسوی به جای «polonaise» (لهستانی) گفت «polynesien» (پلی‌نزیایی) که باعث تغییر نه تنها کشور بلکه حتی قاره شد.

اما فایده حفظ کلمات و حقایق زیاد چیست اگر سخنران نامنسجم صحبت کند؟ عدم انسجام ناشی از چیست؟ یکی از مشکلات اصلی لهجه‌ها و تلفظها است. حتی یک سخنران بومی ممکن است لهجه محلی سنگینی داشته باشد. سخنرانان غیر بومی معمولاً نه تنها با لهجه بلکه با ساختار جمله هم مشکل دارند، به خصوص وقتی بدون آمادگی قبلی در میزگرد یا کارگاه صحبت می‌کنند. ساختار جملات در زبان‌ها متفاوت است و این باعث می‌شود مترجم مجبور شود مکث کند. مثلاً در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی جای صفات و اسمها جابه‌جا است، در آلمانی فعل آخر جمله می‌آید. بعضی سخنرانان روند فکری مشخصی ندارند و صحبت‌های‌شان پراکنده است، جملات ناتمام می‌ماند یا ناگهان به موضوعی دیگر می‌روند و بعد به نکته‌ای که قبلاً گفته‌اند بازمی‌گردند.

کار مترجم در وهله اول این است که ایده‌ها را به صورت منسجم منتقل کند. حتی شده مترجم گاهی تلاش کرده برای سخنرانی نامنسجم انسجام ایجاد کند. برای این کار مترجم باید کاملاً با موضوع آشنا باشد. ترس از میکروفون باعث لکنت و تردید در سخنران می‌شود که به اندازه صحبت سریع و بدون مکث، کار مترجم را دشوار می‌کند چون او بیشتر مشغول فهمیدن گفته‌هاست و فرصتی برای تنظیم دقیق ترجمه ندارد. کابوس مترجم کسانی هستند که با سرعت زیاد از متن نوشته شده می‌خوانند؛ این مسئله در دیپلماسی زیاد دیده می‌شود چون معمولاً سخنرانی‌ها پیشاپیش تصویب شده‌اند. برنامه فشرده هم می‌تواند باعث شود سخنران بخواهد سخنرانی ۱۵ دقیقه‌ای را در ۵ دقیقه بگنجاند که فاجعه‌ای برای

مترجم است، به خصوص اگر اعداد و تاریخ ذکر شود. خواندن متن نیازمند ریتم متفاوتی نسبت به صحبت کردن است؛ معمولاً خوانندگان سریع‌تر صحبت می‌کنند چون لازم نیست به محتوای گفتار فکر کنند. مکث‌ها متفاوت است و ساختار جمله و واژگان رسمی‌تر و بوروکراتیک‌تر است. اگر مترجم با متن یا حداقل استدلال آشنا نباشد، ترجمه این نوع سخنرانی‌ها بسیار دشوار می‌شود چون ریتم متفاوت است و مترجم نمی‌تواند همراهی کند.معمولاً قبل از ناهار توجه مخاطبان کم می‌شود و بعد از آن حالت خواب‌آلودگی ایجاد می‌شود. نور آفتاب بیرون هم شرایط را بهتر نمی‌کند. هر شرایطی که باشد، مترجمان نمی‌توانند تمرکز خود را از دست بدهند چون کاهش سرعت یعنی جا گذاشتن بخش‌های مهم سخنرانی. کار آنها وقتی آسان‌تر می‌شود که از همان جملات ابتدایی متوجه شوند سخنران فردی با تجربه در صحبت در جمع است یا حضور مترجم را در نظر می‌گیرد.

لذت بزرگ مترجم نه فقط در بازآفرینی وفادارانه ایده‌های سخنران، بلکه در یافتن عبارت‌های مناسب و زیباست که ترجمه را برای شنوندگان لذت‌بخش‌تر می‌کند. در دیپلماسی که وزن هر کلمه اهمیت دارد، توجه به اصطلاحات، کنایه‌ها و تفاوت‌های معنایی بسیار مهم است.گاهی مترجم به عنوان مقصر وقتی سوءتفاهمی رخ می‌دهد و آن را ناشی از خطای تفسیر می‌دانند، مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

در مورد ما، تلاش می‌کنیم با کار تیمی اشتباهات تفسیر را کاهش دهیم. همیشه دو مترجم در کابین حضور دارند تا وقتی یکی استراحت می‌کند، دیگری گوش به کنفرانس دارد و در صورت نیاز (مثلاً برای نام‌ها، اعداد، اصطلاحات فنی، اختصارات) بلافاصله وارد عمل شود.

ارتباط خوب بین مترجمان، توجه به متن، تمرین مکرر و تجربه، کلید موفقیت در این شغل است.

ابرمتن در دیپلماسی

جوان کوربالیا

این مقاله برخی تأملات را بر اساس نزدیک به ده سال پژوهش درباره کاربرد ابرمتن در دیپلماسی و حقوق بین‌الملل ارائه می‌دهد. به عنوان بخشی از تلاش ما برای اعتبارسنجی نظریه از طریق عمل، یک نرم‌افزار کاربردی ابرمتن برای استفاده در دوره‌های آموزشی آنلاین و مدیریت اطلاعات توسعه داده‌ایم. این مقاله برخی جنبه‌های پژوهش ما را شرح داده و کاربردهای بالقوه ابرمتن در دیپلماسی و حقوق بین‌الملل را ترسیم می‌کند. مطالعات موردی و نمونه‌های این مقاله بر اساس نرم‌افزار ابرمتن ما هستند.

۱. ابرمتن چیست؟

ابرمتن مفهومی است که زیربنای شبکه جهانی وب را تشکیل می‌دهد. تد نلسون، که این اصطلاح را ابداع کرد، آن را «قطعات متنی غیرمتوالی که با نقاط داغی به نام پیوندهای ابرمتنی به هم متصل شده‌اند» تعریف می‌کند. اساساً، ابرمتن از شبکه‌ای از گره‌ها و پیوندها تشکیل شده است.

گره‌ها معمولاً قطعات متنی هستند، اما می‌توانند شامل تصاویر، صدا، فیلم یا هر عنصر دیگری باشند که قابل نمایش در اینترنت باشد. یک گره، هر واحد یکپارچه و مستقل اطلاعات است که کوچکتر از سند کامل است. جانت فیدریو می‌گوید گره‌ها «از یک مفهوم یا ایده واحد تشکیل شده‌اند.» خواننده باید بتواند گره را از متن پیرامونش تمیز دهد. توسعه‌دهندگان فرهنگ لغت الکترونیکی آکسفورد اشاره می‌کنند که «ویژگی کلیدی ابرمتن، طبیعت گسسته اجزای آن است.»

پیوندها گره‌ها را به هم متصل می‌کنند. فرمت ساده پیوندها در شبکه جهانی وب برای کاربران اینترنت آشناست: معمولاً به صورت بخش‌هایی از متن آبی رنگ و زیرخط‌دار ظاهر می‌شوند که کاربر می‌تواند برای رفتن به سند دیگر روی آن کلیک کند. اغلب وقتی این پیوندها را دنبال می‌کنیم، نمی‌دانیم به کجا خواهند برد. پیوندهای پیچیده‌تر ممکن است دو عنصر اضافی را ارائه دهند: الف) مقصد پیوند (جایی که پیوند کاربر را می‌برد) و ب) هدف یا معنای پیوند (مثلاً یادداشتی که نشان می‌دهد اطلاعات بیشتر، مدرک، استدلال مخالف، یا تمثیلی را ارائه می‌دهد). با دنبال کردن این نوع پیوند، کاربر می‌داند که پیوند به یک سند یا صفحه وب خاص که منابع، استدلال‌ها، استدلال‌های مخالف، تمثیل یا دیگر مطالب مرتبط را در بر دارد، اشاره دارد.

ساده‌ترین کاربرد ابرمتن اتصال اسناد است، اما کاربردهای پیچیده‌تر شامل موارد زیر است:

سازماندهی اطلاعات؛ به‌ویژه مواد متصل به هم مانند فرهنگ لغات و دانشنامه‌ها

نوشتن؛ به‌ویژه نوشتن مشارکتی

مباحثه، بحث و مذاکره استدلالی

انقلابی در نحوه تفکر و خلق ما

ون‌نوار بوش، پدر مفهومی ابرمتن، نوشت که ابرمتن «رابطه‌ای نوین بین انسان اندیشمند و مجموع دانش ایجاد خواهد کرد.» بوش این مفهوم را بر اساس درک عملکرد ذهن انسان شکل داد: «ذهن به صورت تداعی عمل می‌کند. با در دست داشتن یک مورد، به سرعت به مورد بعدی که تداعی افکار پیشنهاد می‌کند، می‌پردازد، مطابق با شبکه پیچیده‌ای از مسیرهایی که توسط سلول‌های مغز حمل

می‌شوند.» ماهیت ابرمتن هم نیازمند و هم تحریک‌کننده تفکر کاربر درباره روابط و ارتباطات ممکن میان مفاهیم و اطلاعات مختلف است.

۲. تاریخچه

اگرچه اصطلاح ابرمتن جدید است، خود مفهوم ریشه در تلاش‌های تاریخی برای توسعه تفکر تداعی‌ای، تسهیل بحث مستمر پیرامون یک متن و ارائه استدلال‌ها به شکلی کارآمد دارد. متون مقدس مانند کتاب مقدس، قرآن و تلمود، جنبه‌ای از ابرمتن غیرتکنولوژیک را در تعامل میان متن اصلی و تفسیر مستمر دارند. در کتاب «تلمود و اینترنت»، جاناتان روزن می‌نویسد: «بارها هنگام تأمل روی صفحه‌ای از تلمود فکر کرده‌ام که شباهت عجیبی به صفحه اصلی اینترنت دارد، جایی که هیچ چیز به تنهایی کامل نیست اما آیکون‌ها و جعبه‌های متنی دروازه‌هایی هستند که بازدیدکنندگان را به دنیایی بی‌نهایت از متون و گفتگوهای ارجاعی عبور می‌دهند.»

نسخه‌های میدیووال کدکس (کتاب‌های دست‌نویس قرون وسطایی) تلاش اولیه برای وارد کردن ویژگی‌های ابرمتنی به متن نوشتاری بودند. در بسیاری از کدکس‌ها، حاشیه‌ها شامل یادداشت‌ها و توضیحاتی کنار متن اصلی هستند. بخش مرکزی صفحه متن اولیه، اغلب قدیمی، را در بر دارد، در حالی که خوانندگان بعدی توضیحات و تفسیرهایی را به حاشیه افزوده‌اند. بنابراین، کدکس در گذر زمان به شبکه‌ای از متن و تفسیر تبدیل می‌شود.با ورود چاپخانه گوتنبرگ، ساختار غیرخطی کدکس دست‌نویس به تدریج به ساختار خطی کتاب‌های مدرن تبدیل شد. برای بهبود دسترسی به اطلاعات در کتاب‌ها، نویسندگان روش‌های مختلفی مانند فهرست مطالب که نمایه‌ای سلسله‌مراتبی از ساختار سند ارائه می‌دهد، و فهرست واژه‌ها (شاخص) که خطوط افقی در متن را نشان می‌دهد و صفحات حاوی واژه‌های فهرست‌شده را مشخص می‌کند، معرفی کردند.

رویداد کلیدی دیگر در تلاش انسان برای سازماندهی بهینه اطلاعات و دانش، مفهوم ممکس بود که ون‌نوار بوش در اوایل دهه ۱۹۳۰ ارائه کرد. اگرچه بوش از اصطلاح ابرمتن استفاده نکرد، پایه‌های این مفهوم را گذاشت. بوش از فناوری موجود آن زمان — میکروفیلم — برای شبیه‌سازی پیوند تداعی‌ای اطلاعات استفاده کرد.مفهوم بوش با توسعه فناوری کامپیوتر به‌طور کامل تحقق یافت. در دهه ۱۹۶۰، تد نلسون مفهوم بوش را با فناوری کامپیوتر ادغام کرد تا ابرمتن را ایجاد کند. اثر او الهام‌بخش بسیاری از دانشمندان، زبان‌شناسان و برنامه‌نویسان، از جمله تیم برنرز–لی، برای ساخت سیستم‌های کامپیوتری مبتنی بر ابرمتن شد.

تا پیش از معرفی شبکه جهانی وب، بیشتر این تلاش‌ها محدود به محافل دانشگاهی بود. تیم برنرز–لی مفهوم ابرمتن را در اینترنت پیاده‌سازی و شبکه جهانی وب را ایجاد کرد که امروزه ابزاری آشنا برای میلیون‌ها کاربر اینترنت در سراسر جهان است. اگرچه وب به طور انفجاری رشد کرده، کاربرد ابرمتن تاکنون به پیوندهای ساده اطلاعات محدود شده است. استفاده کنونی از ابرمتن هنوز فاصله زیادی با مفهوم اصلی ابرمتن به عنوان ابزاری که طبق پیش‌بینی بوش، نحوه تفکر و خلق ما را بازآفرینی می‌کند، دارد.

۳. ابرمتن و انواع اطلاعات

ابرمتن ابزاری مفید برای مدیریت انواع خاصی از اطلاعات است. پیش از بررسی برخی کاربردهای عملی ابرمتن، به صورت مختصر انواع مختلف اطلاعات را بررسی می‌کنیم: ساختاریافته، نیمه‌ساختاریافته و بدون ساختار. هر توضیح را با دو مثال، یکی کلی (کتابخانه) و دیگری مرتبط با دیپلماسی (مجموعه/پایگاه داده معاهدات بین‌المللی) توضیح می‌دهیم.

اطلاعات ساختاریافته

اطلاعات ساختاریافته را می‌توان به صورت منطقی توصیف و کاملاً طبقه‌بندی کرد. این اطلاعات معمولاً در پایگاه داده‌ها ذخیره می‌شوند، مثلاً دفترچه آدرس یا پایگاه داده کتابخانه. در پایگاه داده کتابخانه، هر کتاب بر اساس فیلدهای مشخصی مانند: عنوان، نویسنده، موضوع، ناشر و تاریخ انتشار ثبت می‌شود. اطلاعات ساختاریافته ذخیره‌شده در پایگاه داده به راحتی قابل دستکاری است. مثلاً کاربر کتابخانه می‌تواند به راحتی کتابی نوشته یک نویسنده خاص را بیابد یا تمام اطلاعات مربوط به یک موضوع خاص را جستجو کند.

در دیپلماسی، هر کنوانسیون در پایگاه داده معاهدات بین‌المللی با ساختار منطقی اطلاعاتی با فیلدهایی مانند عنوان، کلیدواژه‌ها، تاریخ امضا و تاریخ تصویب مشخص می‌شود. اطلاعات می‌تواند به راحتی از چنین پایگاه داده‌ای بازیابی شود. برای مثال، جستجوی ساده لیستی از کنوانسیون‌هایی که معیارهای خاصی را برآورده می‌کنند، تولید می‌کند: کنوانسیون‌های دو جانبه، کنوانسیون‌های امضا شده در پاریس، کنوانسیون‌هایی که در سه سال گذشته امضا شده‌اند یا کنوانسیون‌های امضا شده توسط مالت. جستجوی پیچیده‌تر می‌تواند دو یا چند معیار را ترکیب کند—مثلاً: کنوانسیون‌های امضا شده در پاریس در دو سال گذشته یا کنوانسیون‌های امضا شده توسط مالت درباره مسائل زیست‌محیطی. جستجوی حتی پیچیده‌تر می‌تواند بر اساس چندین معیار ترکیب شده با عملگرهای بولی باشد، مثلاً: کنوانسیون‌های امضا شده

توسط اتریش و ایتالیا ولی نه ژاپن درباره حفاظت محیط زیست، یا کنوانسیون‌هایی که توسط اتریش، ایتالیا و ژاپن امضا شده اما توسط ایتالیا تصویب نشده‌اند.

اطلاعات نیمه‌ساختاریافته

اطلاعات نیمه‌ساختاریافته از عناصر منطقی ساختاریافته و متن آزاد تشکیل شده است. کتاب‌ها، برای مثال، اطلاعات نیمه‌ساختاریافته هستند. آن‌ها شامل برخی عناصر ساختاری هستند که به ما کمک می‌کنند به اطلاعات دسترسی داشته باشیم. وقتی کتاب جدیدی باز می‌کنیم، انتظاراتی درباره سازماندهی و محتوا بر اساس تجربه قبلی‌مان داریم. بسته به نوع انتشارات، انتظار داریم مقدمه، تقدیم‌نامه، فهرست مطالب، تقسیم‌بندی فصل‌ها، فهرست واژه‌ها و غیره داشته باشد. به طور مشابه، اگر روزنامه را مرتباً می‌خوانیم، مطابق الگوهای سازمانی که به آن‌ها عادت کرده‌ایم می‌خوانیم: می‌دانیم بر اساس تجربه، در کدام بخش‌های روزنامه اطلاعات خاصی را پیدا خواهیم کرد (سرمقاله‌ها، تازه‌ترین اخبار، تحلیل، ورزش). ماهیت نیمه‌ساختاریافته این نوع اطلاعات در محتوای عناصر ساختاری است: مثلاً درباره متن فصل‌های کتاب انتظار قبلی بر اساس تجربه نداریم.

در دیپلماسی، اکثر معاهدات بین‌المللی اطلاعات نیمه‌ساختاریافته هستند. در هر توافق، انتظار بخش‌هایی خاص را داریم: عنوان، مقدمه، مواد و پایان. در حالی که این بخش‌ها قابل شناسایی هستند، محتوای آن‌ها قابل استانداردسازی نیست. محتوا متن آزاد است و به شرایط خاص بستگی دارد (جدول ۱ را ببینید). اکثر پروژه‌های مدیریت دانش بر مدیریت رایانه‌ای اطلاعات نیمه‌ساختاریافته متمرکزند.

STRUCTURE	CONTENT
Title	Vienna Convention on Diplomatic Relations
Preamble	The States parties to the present Convention, Recalling that peoples of all nations from ancient times have recognized the status of diplomatic agents, Having in mind the purposes and principles of the Charter of the United Nations concerning the sovereign equality of States, the maintenance of international peace and security, and the promotion of friendly relations among nations, Believing that an international convention on diplomatic intercourse, privileges and immunities would contribute to the development of friendly relations among nations irrespective of their differing constitutional and social systems, Realizing that the purpose of such privileges and immunities is not to benefit individuals but to ensure the efficient performance of the functions of diplomatic missions as representing States, Affirming that the rules of customary international law should continue to govern questions not expressly regulated by the provisions of the present Convention, Have agreed as follows:
Operational Part	Article I For purpose of the present Convention, the following expressions shall have the meanings hereunder assigned to them: ……………… ……………..
Closing	IN WITNESS WHEREOF the undersigned plenipotentiaries, being duly authorized thereto by their respective governments, have signed the present Convention. DONE AT VIENNA, this eighteenth day of April one thousand nine hundred and sixty-one.

ما نمی‌توانیم ساختار منطقی منظمی در اطلاعات بدون ساختار شناسایی کنیم. مقاله‌ها، رمان‌ها، شعرها و سایر متون آزاد نمونه‌هایی از اطلاعات بدون ساختار هستند.

مدیریت اطلاعات بدون ساختار یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های علوم مدرن است. اغلب ساعت‌ها وقت صرف می‌کنیم تا جمله یا پاراگراف خاصی را در کتابی که سال‌ها پیش خوانده‌ایم پیدا کنیم، وقتی بالاخره به اهمیت آن پی می‌بریم. چگونه می‌توانیم به شکلی ساده‌تر به حجم وسیع اطلاعات و دانش ذخیره‌شده در میلیون‌ها کتاب نوشته شده در سراسر جهان دسترسی پیدا کنیم؟ هر یک از ما ابزارهایی

برای مقابله با این مشکل داریم: نشانک‌ها، یادداشت‌ها، برچسب‌های زرد رنگ و غیره. در حالی که اکثر ما به راحتی می‌توانیم آدرس‌ها را در دفترچه تلفن ساختاریافته یا پایگاه داده‌مان پیدا کنیم، یافتن بخش‌های خاصی از متن زمانی که به آن‌ها نیاز داریم، بسیار دشوارتر است.

اولین گام در حل این مشکل از نظر فناوری، توسعه ابزارهای جستجوی متن آزاد در نرم‌افزارهای پردازش متن و موتورهای جستجوی قدرتمندی مانند یاهو، آلتاویستا و گوگل بود. ابزار دیگری که انعطاف‌پذیرتر و کارآمدتر است، ابرمتن (Hypertext) است.

۴. چرا دیپلماسی با ابرمتن سازگار است؟

دلایل متعددی وجود دارد که دیپلماسی و روابط بین‌الملل را به زمینه‌ای ایده‌آل برای استفاده از ابزارهای ابرمتن تبدیل می‌کند.

اولاً، متن در دیپلماسی مرکزی است. متن نتیجه مستقیم یا نهایی بیشتر فعالیت‌های دیپلماتیک است. پیچیدگی و غنای فعالیت‌های دیپلماتیک نه تنها در مذاکرات و نمایندگی بلکه در فعالیت‌های اجتماعی و پوشش رسانه‌ای در اسناد دیپلماتیک، که مهم‌ترین آن‌ها توافقات بین‌المللی قانونی است، تجلی می‌یابد. ضرب‌المثل «کلام پرواز می‌کند، نوشته می‌ماند» در دیپلماسی به شدت صدق می‌کند. سر هارولد نیکولسون گفته است: «...توافقی که مکتوب شود، احتمالاً در آینده قابل اتکاتر از توافقی است که فقط بر تفسیر متغیر رضایت شفاهی استوار باشد.»

ثانیاً، اسناد دیپلماتیک نتیجه فعالیت‌های پیچیده و چندلایه هستند. اسناد نهایی دیپلماتیک و حقوقی بین‌المللی تنها لایه بالایی و قابل مشاهده از انبوهی از منابع مرجع، اسناد پشتیبان، مذاکرات، همکاری‌ها و غیره هستند. درک کامل و تفسیر این اسناد بدون دسترسی به منابع پشتیبان دشوار است مگر آنکه به روشی ساده و قابل مدیریت مانند ارائه ابرمتنی سازماندهی شوند. بر خلاف چاپ و کاغذ، ابرمتن امکان ارائه اطلاعات در چندین لایه را فراهم می‌کند. لایه اول ممکن است شامل خلاصه یا جمع‌بندی استدلال باشد که به لایه‌های بعدی پیوند دارد. هر لایه به تدریج استدلال یا جنبه‌های خاصی از آن را توضیح می‌دهد. خواننده می‌تواند تصمیم بگیرد چقدر در هر موضوع خاص عمیق شود. در نهایت، کل اینترنت منبعی است که از طریق چنین پیوندهایی قابل دسترسی است. بوش ابرمتن را «چسب کامپیوتری» توصیف کرده که اطلاعات را از انواع کتاب‌ها، اسناد، ارتباطات و دیگر آثار به هم پیوند می‌دهد تا دسترسی و کارایی آن را افزایش دهد.

ثالثاً، دیپلماسی مدرن با حجم عظیمی از اطلاعات مواجه است. انفجار اطلاعات در دیپلماسی را می‌توان در دو حوزه اصلی مشاهده کرد. اول، تعداد اسناد تولید شده در چارچوب سازمان‌ها و نظام‌های بین‌المللی به حدی زیاد شده که مدیریت آن‌ها دشوار شده است. دوم، با پیچیدگی روابط بین‌الملل معاصر، حجم اسناد دیپلماتیک نیز بسیار بزرگ شده است. برای مثال، سند نهایی مراکش که سازمان تجارت جهانی را تأسیس کرد، شامل ۲۶۰۰۰ صفحه توافق‌نامه، وعده و تعهد است. اطلاعات در مقادیری فراتر از ظرفیت پردازش ما در دسترس است. نویسنده فنلاندی جاکو لهتونن به «ناسازگاری اطلاعاتی» میان جریان اطلاعات و ظرفیت‌های پردازشی ما اشاره می‌کند. دیپلمات‌ها اغلب قربانی این ناسازگاری می‌شوند زیرا نیاز دارند سریع اطلاعات مرتبط را یافته و تصمیمات مهم بگیرند. ابزارهای ابرمتن نمی‌توانند پیچیدگی را کاهش دهند اما می‌توانند به مهار آن کمک کنند.

رابعاً، تحولات دیپلماتیک چندعلتی هستند — نتیجه تعامل پیچیده عوامل، بازیگران ملی و بین‌المللی، تصادفات و پارادوکس‌ها. ما به ندرت می‌توانیم دقیقاً تعیین کنیم کدام رویدادها یا عوامل به توسعه خاصی منجر شده‌اند. شرح‌های پس از واقعه دیپلماتیک معمولاً بر جریان غالب رویدادها تمرکز دارند، که ممکن است تنها عامل مهم نبوده باشد. ابرمتن می‌تواند چندعلتی را به صورت واقعی نمایش دهد و شبکه‌های پیچیده علت و معلول را نشان دهد.

معیارهای تحلیل سازگاری ابرمتن

اسناد دیپلماتیک و حقوق بین‌الملل به‌ویژه برای ابرمتن مناسب هستند که این موضوع با برآورده کردن معیارهای زیر نشان داده شده است. چند معیار اول از «قواعد طلایی ابرمتن» شنیدرمن گرفته شده‌اند.

۱. متن طولانی به بخش‌های متعددی تقسیم شده است. معاهدات، توافق‌نامه‌ها، کنوانسیون‌ها، گزارش‌های کنفرانس‌های بین‌المللی و دیگر اسناد دیپلماتیک معمولاً متون طولانی هستند که به بخش‌های کوچک، مستقل یا مقالاتی تقسیم شده‌اند. به عنوان مثال، گزارش هزاره دبیرکل سازمان ملل که برای اجلاس هزاره سازمان ملل تهیه شده، بر اساس چهار دستور کار اصلی: توسعه، امنیت، محیط زیست و اصلاح سازمان ملل، به ساختاری سلسله‌مراتبی تقسیم شده است. این ساختار ماژولار امکان دسترسی غیرخطی به اطلاعات را برای خواننده فراهم می‌کند.

۲. بخش‌ها به هم مرتبط هستند. بخش‌های اسناد دیپلماتیک انسجامی دارند که توجیه‌کننده قرارگیری آن‌ها در یک متن است. حتی اگر انسجام کم باشد، این اسناد صرفاً مجموعه‌ای از قطعات بی‌ارتباط نیستند. چسب انسجام گاهی موضوع یا هدف سند است. مثلاً کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک

انسجام را از موضوع یعنی تنظیم روابط دیپلماتیک می‌گیرد. سند مسائل متنوعی از مصونیت‌های شخصی تا استفاده از تلگراف و وضعیت خانواده‌ها را در بر می‌گیرد که همه به روابط دیپلماتیک مرتبط هستند. یا گزارش هزاره سازمان ملل به دلیل هدف مشترک، یعنی تهیه برای یک جلسه یا ابتکار خاص، به هم پیوسته است.

۳. کاربر تنها به بخش‌های خاصی از متن در هر زمان مراجعه می‌کند. اسناد دیپلماتیک معمولاً از ابتدا تا انتها خوانده نمی‌شوند. کاربران معمولاً بسته به نیاز به بخش، فصل یا مقاله خاصی مراجعه می‌کنند. مقالات در اسناد حقوق بین‌المللی مانند کنوانسیون وین سطح بالایی از استقلال دارند. به طور مشابه، در گزارش هزاره، کسی که به سلاح‌های هسته‌ای علاقه دارد، به احتمال زیاد نیازی به مطالعه بخش اشتغال جوانان ندارد.

کاربردهای بالقوه ابرمتن و نیازهای دیپلماسی پیشنهاد می‌کند دو معیار دیگر برای تعیین مناسب بودن متن برای ابرمتن در نظر گرفته شود: تراستکستوالیته و بعد چرخه زندگی یا زمانی.

۴. اسناد باید تراستکستوال باشند. تراستکستوالیته یعنی متن شامل ارجاعات به متون بیرونی باشد؛ اشاره به اسناد و متون دیگر. نظریه‌پرداز پست‌مدرن، میشل فوکو، کتاب کامل را شبکه بزرگی از متون می‌داند که مرزهای آن «هرگز واضح نیست... کتاب‌ها در سیستمی از ارجاعات به کتاب‌ها، متون و جملات دیگر گرفتارند.» تراستکستوالیته ویژگی قوی اسناد دیپلماتیک است که شبکه‌ای پیچیده و قابل مشاهده از ارجاعات به اسناد، کنوانسیون‌ها، گزارش‌ها و متون دیگر دارند.

۵. چرخه زندگی (بعد زمانی) ممکن است تفسیر متفاوتی از سند به وجود آورد. اسناد چرخه زندگی دارند: سند در شرایط خاصی خلق شده که ممکن است بعداً تغییر کند و عملکرد و معنای آن را تحت تأثیر قرار دهد. دست‌کم دو مرحله در چرخه زندگی هر سند دیپلماتیک قابل تشخیص است.

پیش‌متن (مرحله مذاکرات): اسناد حقوق بین‌الملل نتیجه مذاکرات طولانی، پیشنهادات و پاسخ‌ها و تعامل میان بازیگران هستند. مراجعه به مذاکرات آماده‌سازی (travaux preparatoires) توافق برای ثبت تاریخی و تعیین نیت اولیه طرف‌های مذاکره بسیار مفید است. این ارجاعات هنگام تغییر شرایط پیرامونی توافق اهمیت ویژه‌ای دارند. هر توافق در بستر اجتماعی، سیاسی و فناوری خاصی مذاکره شده؛ اگر آن بستر تغییر کند، کاربرد قواعد نیز تغییر می‌کند.

پس‌متن: پس از تصویب، متن زندگی مستقلی دارد. مراحل پس‌متن شامل تصویب و اجرا است. حتی با دقیق‌ترین و محتاطانه‌ترین عبارات، کاربرد در زندگی واقعی پیامدها و تأویل‌های جدیدی به همراه دارد.

۵. کاربردهای عملی ابرمتن در دیپلماسی

در ادامه چند سناریوی استفاده از ابرمتن در دیپلماسی، بر پایه پلتفرم نرم‌افزاری ابرمتن ارائه شده است. مثال‌ها ساختگی اما تا حد امکان واقع‌گرایانه هستند. سناریوها عبارتند از:

ابرمتن برای خدمات دیپلماتیک (مشاوره و گزارش‌دهی)

مدیریت نظام‌های بین‌المللی

مذاکره

تحلیل اسناد دیپلماتیک و حقوق بین‌المللی

ابرمتن برای خدمات دیپلماتیک (مشاوره و گزارش‌دهی)

زمینه: خدمات دیپلماتیک به صورت شبکه‌ای پیچیده سازماندهی شده که شامل سطوح مختلف تعامل است:

درون وزارت امور خارجه؛

بین وزارتخانه و مأموریت‌ها، و میان مأموریت‌ها؛

میان بخش‌های دولتی؛

با جامعه ملی؛

با شرکای بین‌المللی.

ماهیت فعالیت دیپلماتیک بر تعامل با شرکای بین‌المللی متمرکز است، اما هماهنگی داخلی ملی مذاکرات اغلب نیازمند انرژی و زمان بیشتری است. این موضوع با بازشدن بیشتر خدمات دیپلماتیک و تقاضای دیپلماسی عمومی پس از پایان جنگ سرد، افزایش یافته است.

بیشتر تعاملات دیپلماتیک مبتنی بر متن هستند. این مثال از یک ابتکار دیپلماتیک نشان می‌دهد چگونه ابرمتن می‌تواند به مدیریت تعاملات پیچیده دیپلماتیک کمک کند.

سناریو: وزارت امور خارجه در حال تدوین استراتژی جدیدی برای مقابله با «فرار مغزها» است، با هدف بازگرداندن یا حداقل بازتلفیق حرفه‌ای‌های ملی مقیم خارج. برای طراحی استراتژی مؤثر، وزارت باید از تجربیات سایر کشورها بیاموزد و منابع و ابتکارات چندجانبه موجود را بررسی کند. شکل ۱ نشان می‌دهد چگونه ابرمتن برای ایجاد بحث درباره موضوع «فرار مغزها» استفاده می‌شود. جداول ۲ و ۳ روش‌های سنتی و مبتنی بر ابرمتن را برای این ابتکار مقایسه می‌کنند.

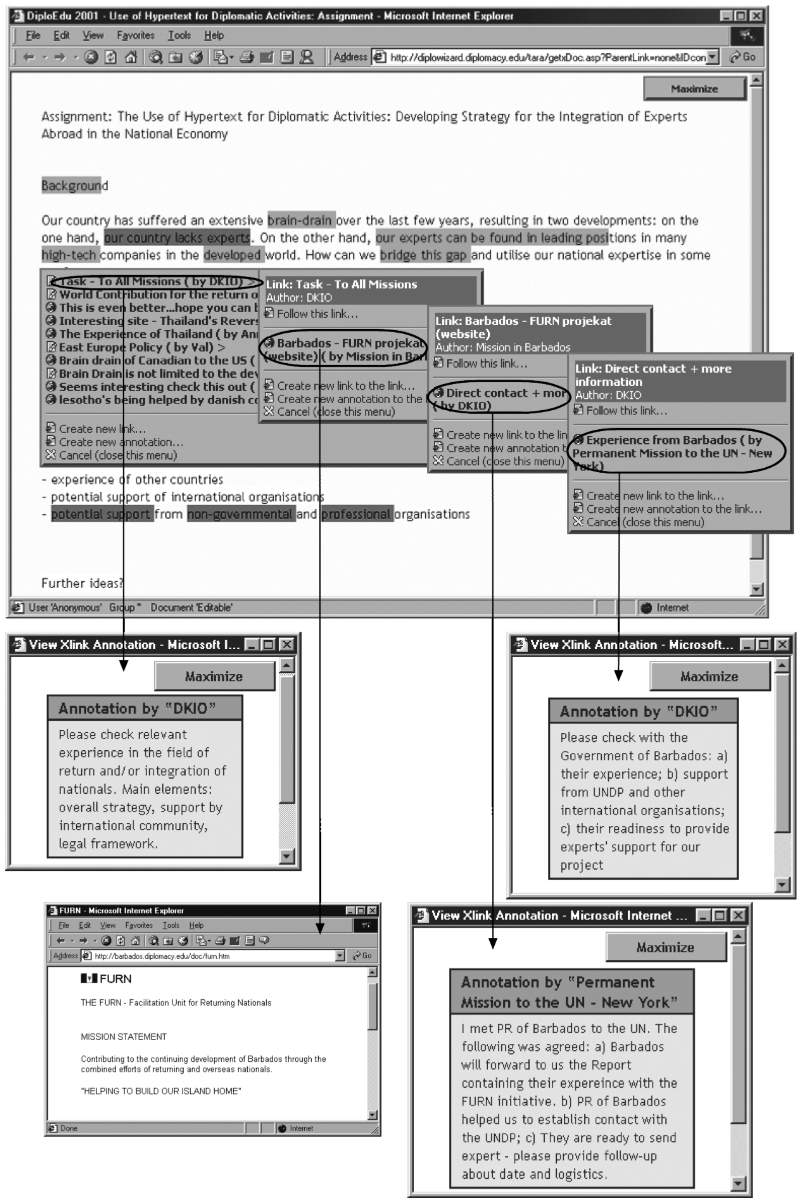
جدول ۲

Traditional	Hypertext-based
1. Ministry writes letters to missions inviting their input.	1. Ministry posts text as hypertext-document on Internet and invites missions to add hypertext annotations (comments) or links.
2. Missions send ministry letters and reports in reply.	2. Missions make hypertext annotations or links to other hypertext resources.
3. Ministry compiles strategy document to guide implementation and on-going debate.	3. Text with annotations is used as basis for strategy document to guide implementation and on-going debate.

جدول۳

Criteria	Traditional	Hypertext-based
Speed	Slow.	Almost instant (all communication via the Internet).
Relevance	Low (each report will include the full range of "official documentation trappings").	High (hypertext encourages users to focus on relevant observations and comments).
Peer-to-peer exchange	Low (circulation of documents among missions is inefficient).	High (all contributions are immediately available for peer review by other missions; interaction among missions increases quality of output, stimulates additional ideas and avoids unnecessary duplication).
On-going discussion	Final document stored in passive format.	All through the process original document remains available for consultation and discussion.
Achievement	Passive: many modern institutions do not know what they know.	Active: knowledge and information remain available for future reference and use.

شکل ۱: ابرمتن برای فعالیت‌های دیپلماتیک



مدیریت رژیم‌های بین‌المللی

زمینه: استیفن کرازنر رژیم‌های بین‌المللی را این‌گونه تعریف می‌کند: «مجموعه‌ای از اصول، هنجارها، قواعد و روش‌های تصمیم‌گیری ضمنی یا صریح که حول آن‌ها انتظارات بازیگران در یک حوزه خاص از روابط بین‌الملل همگرایی پیدا می‌کند.» توسعه سریع رژیم‌های بین‌المللی در سال‌های اخیر با دو روند در روابط بین‌الملل هم‌زمان شده است: جهانی‌سازی (نیاز به تنظیم مسائل در مقیاس بین‌المللی) و اهمیت فزاینده مسائل فنی (مثلاً محیط زیست، سلاح‌های شیمیایی، فناوری). بر اساس برخی تخمین‌ها، در حال حاضر حدود ۶۰۰ رژیم بین‌المللی وجود دارد.

اکثر رژیم‌های بین‌المللی توسط کنوانسیون‌های بین‌المللی به منظور اجرای مفاد یک کنوانسیون خاص تأسیس می‌شوند، اغلب در زمینه‌های محیط زیست، حقوق بشر و غیره. تأسیس یک رژیم بین‌المللی شامل ایجاد دبیرخانه، ارائه کمک‌های فنی، گزارش‌دهی، فرایندهای بازبینی و سایر اجزاء مشابه است. کل این فرایند مستلزم حجم زیادی از متون و اسناد است که به طور مکرر بین دبیرخانه، طرف‌ها و سایر نهادها تبادل می‌شود. فرایندهای اجرا معمولاً توسط مواد خاصی از کنوانسیون اصلی فعال می‌شوند. ابرمتن ابزاری فنی برای مدیریت آسان این اطلاعات فراهم می‌کند (مثلاً لینک دادن به مواد خاص).

ویژگی‌های «دوستدار ابرمتن» رژیم‌های بین‌المللی عبارتند از:

الف) مرکزیت متن: رژیم‌های بین‌المللی معمولاً برای اجرای کنوانسیون‌های بین‌المللی تأسیس می‌شوند. فرایندهای اجرا با مواد خاصی از متن آغاز می‌شوند.

ب) اجرا – گزارش‌دهی: دولت‌ها و دیگر بازیگران عضو رژیم بین‌المللی موظف به ارائه گزارش‌هایی درباره فرایند اجرا هستند. این اسناد در صورتی که به صورت مستقیم به مواد مرتبط کنوانسیون لینک شوند، آسان‌تر قابل مراجعه‌اند.

ج) ارتباطات و تبادل اطلاعات: رژیم‌ها معمولاً برای افزایش ارتباط و اعتماد میان دولت‌ها ایجاد می‌شوند. نیاز به اشتراک‌گذاری، شفافیت و باز بودن، جزو بنیان‌های اصلی رژیم‌های بین‌المللی است که آنها را به بهره‌برداران بالقوه فناوری اطلاعات، اینترنت و به ویژه ابرمتن تبدیل می‌کند.

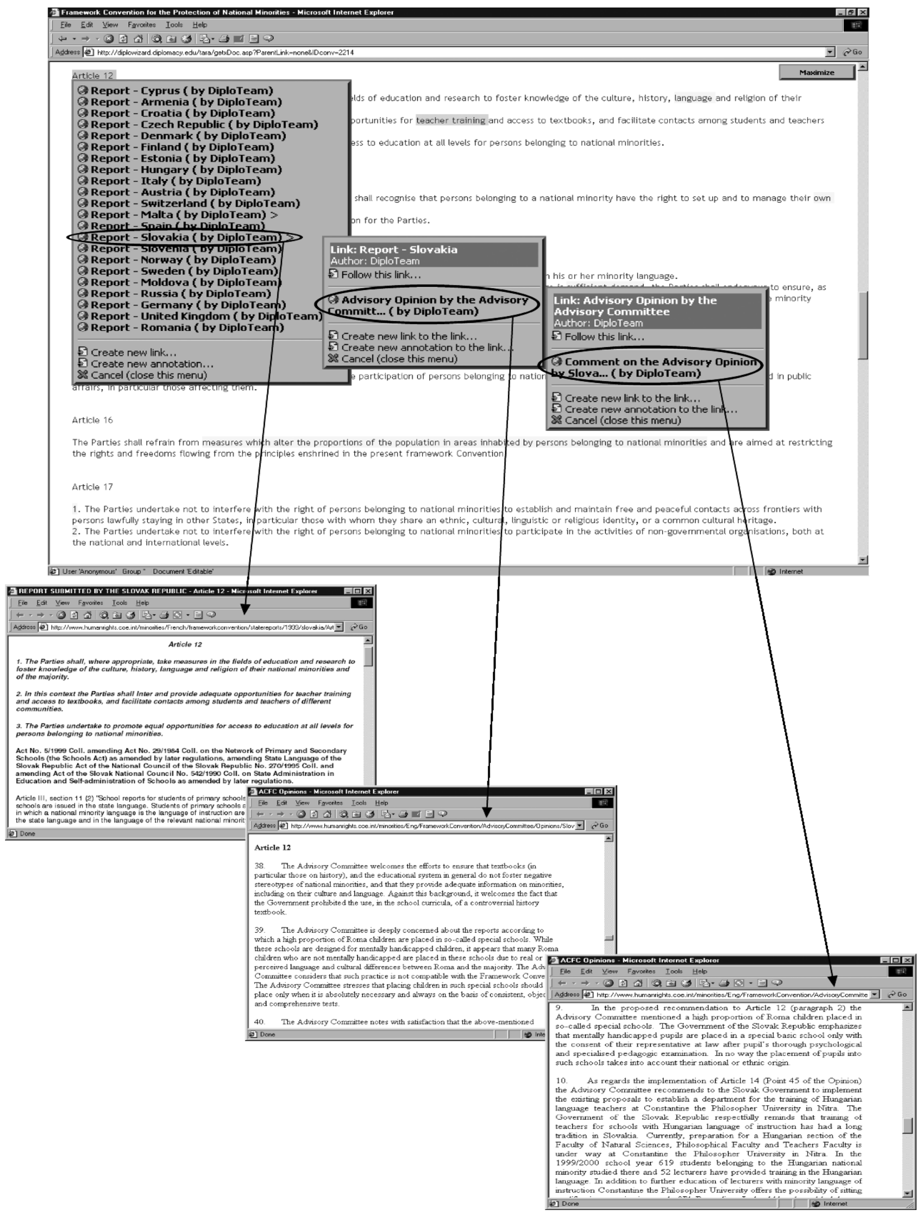
د) محیط چند–بازیگری: گرچه رژیم‌ها معمولاً توسط دولت‌ها تأسیس می‌شوند، سازمان‌های مردم‌نهاد (NGO) به ویژه در حوزه‌های محیط زیست و حقوق بشر اهمیت فزاینده‌ای یافته‌اند. پیچیدگی بازیگران دخیل با این واقعیت افزایش می‌یابد که اجرای رژیم‌ها اغلب بر بازیگران متنوعی در داخل یک دولت تأثیر می‌گذارد (شرکت‌ها، بانک‌ها، افراد و غیره).

هـ) جامعه معرفتی: از آنجا که بسیاری از رژیم‌های بین‌المللی به حوزه‌های فنی بسیار تخصصی (محیط زیست، سلاح‌های شیمیایی و غیره) مربوط هستند، جامعه معرفتی نقش مهمی در اداره رژیم‌ها ایفا می‌کند. موفق‌ترین نمونه تأثیر جامعه معرفتی بر توسعه یک رژیم، طرح اقدام مدیترانه‌ای (MAP) است. MAP از طریق تعامل گروه‌های مختلفی شامل دانشگاهیان، دانشمندان، دیپلمات‌ها و مقامات سازمان ملل ایجاد شده است.

با استفاده از ابرمتن، مدیریت کامل یک رژیم بین‌المللی می‌تواند حول متن کنوانسیون بین‌المللی اولیه متمرکز شود. هر ماده می‌تواند به گزارش‌های مرتبط، منابع علمی، فعالیت‌های NGOها یا پوشش رسانه‌ای متصل شود. چنین رویکردی مدیریت رژیم را بر اساس ذات اصلی رژیم، یعنی کنوانسیون بین‌المللی اولیه، مستحکم می‌کند.

سناریو: کنوانسیون چارچوب اقلیت‌های ملی که در شورای اروپا تصویب شده، رژیمی را ایجاد کرده است که چندین الزام را بر دولت‌های امضاکننده تحمیل می‌کند — از جمله الزام به ارائه گزارش‌های منظم درباره اجرای کنوانسیون. مدیریت این گزارش‌ها می‌تواند از طریق ابرمتن انجام شود، همان‌طور که در شکل‌های زیر نشان داده شده است. گزارش‌ها که به صورت اسناد ابرمتنی ارائه می‌شوند، می‌توانند مستقیماً به مواد متن کنوانسیون مربوطه لینک شوند. گزارش‌های دولت‌ها توسط کمیته مشورتی تحلیل می‌شوند که نظر مشورتی تولید می‌کند (تا کنون برای فنلاند و اسلواکی منتشر شده است). دولت‌ها می‌توانند به نظر مشورتی پاسخ دهند.

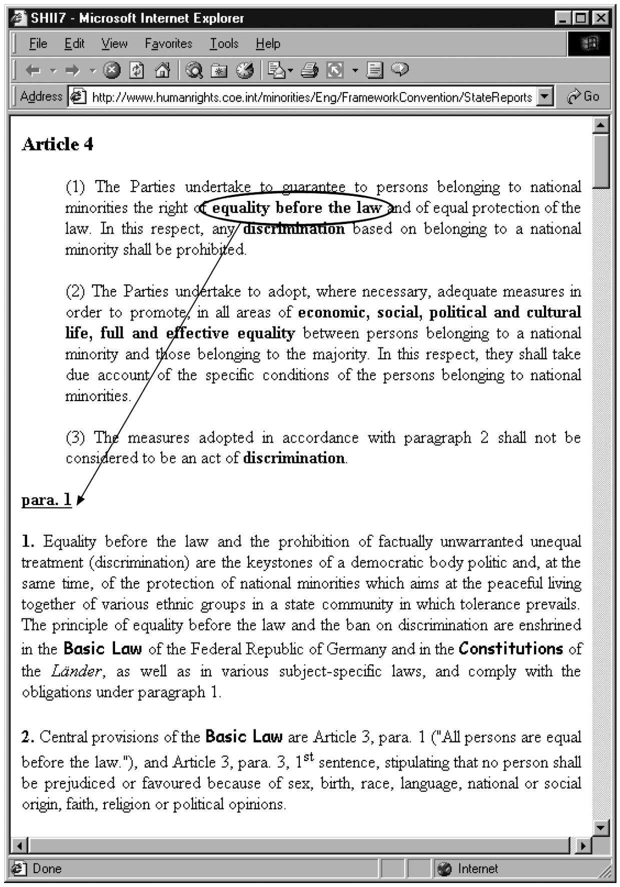
شکل ۲: گزارش‌دهی از طریق ابرمتن



تناسب گزارش آلمان با ابرمتن: گزارش آلمان به‌ویژه برای استفاده در قالب ابرمتن مناسب است، چرا که تهیه‌کنندگان گزارش درباره عبارات خاصی در هر ماده توضیح داده‌اند (نگاه کنید به شکل ۳). گزارش

آلمان نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از «رویکرد ابرمتنی» برای سازماندهی اطلاعات حتی بدون استفاده از فناوری بهره برد. البته فناوری راحتی و امکانات بیشتری فراهم می‌کند.

شکل ۳: گزارش آلمان



Article 4

(1) The Parties undertake to guarantee to persons belonging to national minorities the right of **equality before the law** and of equal protection of the law. In this respect, any **discrimination** based on belonging to a national minority shall be prohibited.

(2) The Parties undertake to adopt, where necessary, adequate measures in order to promote, in all areas of **economic, social, political and cultural life, full and effective equality** between persons belonging to a national minority and those belonging to the majority. In this respect, they shall take due account of the specific conditions of the persons belonging to national minorities.

(3) The measures adopted in accordance with paragraph 2 shall not be considered to be an act of **discrimination**.

para. 1

1. Equality before the law and the prohibition of factually unwarranted unequal treatment (discrimination) are the keystones of a democratic body politic and, at the same time, of the protection of national minorities which aims at the peaceful living together of various ethnic groups in a state community in which tolerance prevails. The principle of equality before the law and the ban on discrimination are enshrined in the **Basic Law** of the Federal Republic of Germany and in the **Constitutions** of the *Länder*, as well as in various subject-specific laws, and comply with the obligations under paragraph 1.

2. Central provisions of the **Basic Law** are Article 3, para. 1 ("All persons are equal before the law."), and Article 3, para. 3, 1st sentence, stipulating that no person shall be prejudiced or favoured because of sex, birth, race, language, national or social origin, faith, religion or political opinions.

مذاکره

مذاکره به قدمت تاریخ بشر است؛ فعالیتی ذاتاً انسانی که در طول تاریخ بشر، فناوری تأثیر بنیادی بر آن نداشته است. آیا اینترنت می‌تواند مذاکره را تغییر دهد؟ یا به طور مشخص‌تر، آیا می‌توان از طریق اینترنت مذاکره کرد؟ پاسخ مثبت است: اینترنت در برخی شرایط می‌تواند برای مذاکره مورد استفاده قرار گیرد. در حالی که تعامل رو در رو همچنان شکل اصلی مذاکره باقی خواهد ماند، به ویژه در بالاترین سطوح، مذاکره از طریق اینترنت می‌تواند در موارد زیر روشی راحت‌تر باشد:

مشکلات مربوط به محل برگزاری مذاکره: در برخی موقعیت‌ها، ملاقات‌های حضوری ممکن نیست یا عملی نمی‌باشد. به عنوان مثال، آخرین نشست بانک جهانی که قرار بود در بارسلونا برگزار شود، به دلیل تهدیدهای معترضان، از طریق اینترنت برگزار شد.

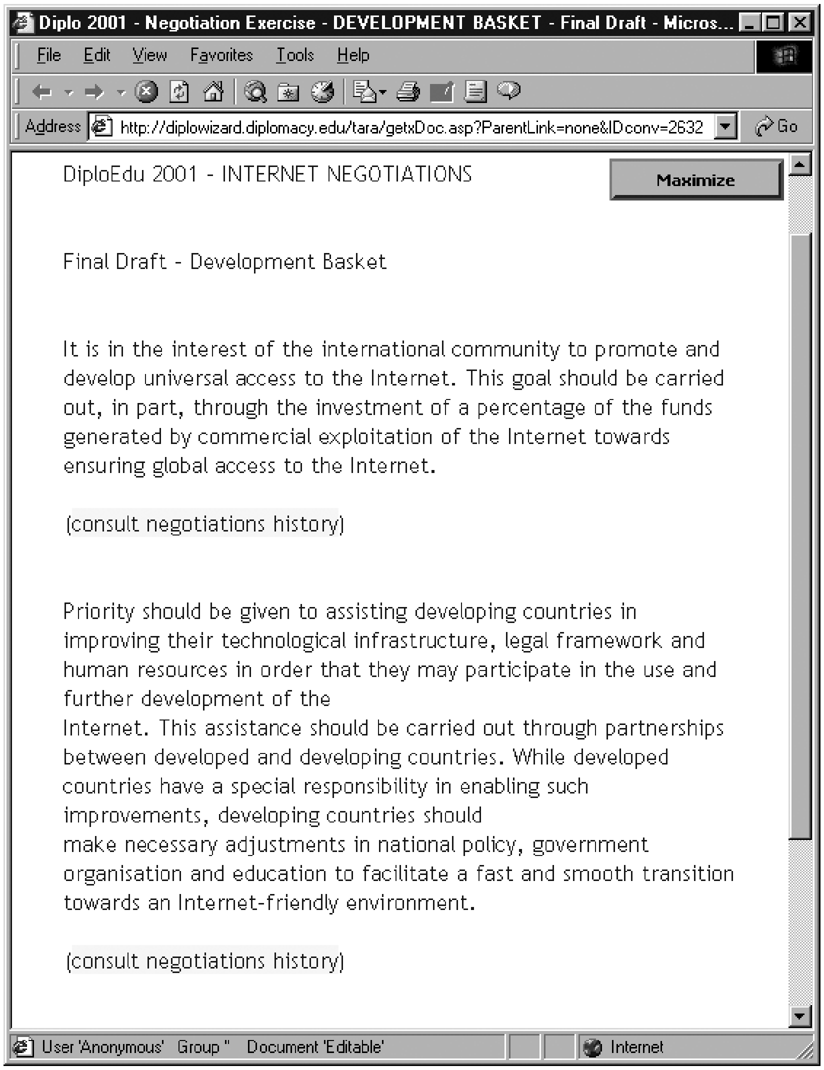
نیاز به کاهش «سر و صدای عاطفی» تماس مستقیم: معمولاً نبود احساسات در ارتباطات مبتنی بر اینترنت یک نکته منفی محسوب می‌شود. احساسات اغلب عنصر مهمی در مذاکرات هستند که تضمین‌کننده نوعی همبستگی در توافقات حاصل‌شده‌اند. اما گاهی اوقات، مذاکرات می‌توانند بیش از حد احساسی شوند و این به مانعی برای موفقیت تبدیل گردد. به عنوان نمونه، در مذاکرات دیتون و رامبویه، برای جلوگیری از تماس مستقیم هیئت‌ها از مذاکرات نزدیک استفاده شد. در برخی شرایط، چیزی که معمولاً به عنوان نقطه ضعف ارتباط اینترنتی در نظر گرفته می‌شود (عدم تماس مستقیم)، به صورت پارادوکسیک می‌تواند مزیت باشد.

نیاز به تمرکز بیشتر بر متن: با استفاده از قابلیت‌های ویرایش گروهی ابزارهای ابرمتن، طرفین مذاکره می‌توانند به طور خاص بر متن توافق تمرکز کنند.

مذاکرات فنی و طولانی‌مدت: زمانی که مذاکرات برای مدت طولانی ادامه می‌یابد، مانند کنوانسیون قانون دریاها، اینترنت می‌تواند به عنوان رسانه‌ای برای ارتباط مداوم بین جلسات حضوری طرفین مذاکره مورد استفاده قرار گیرد.

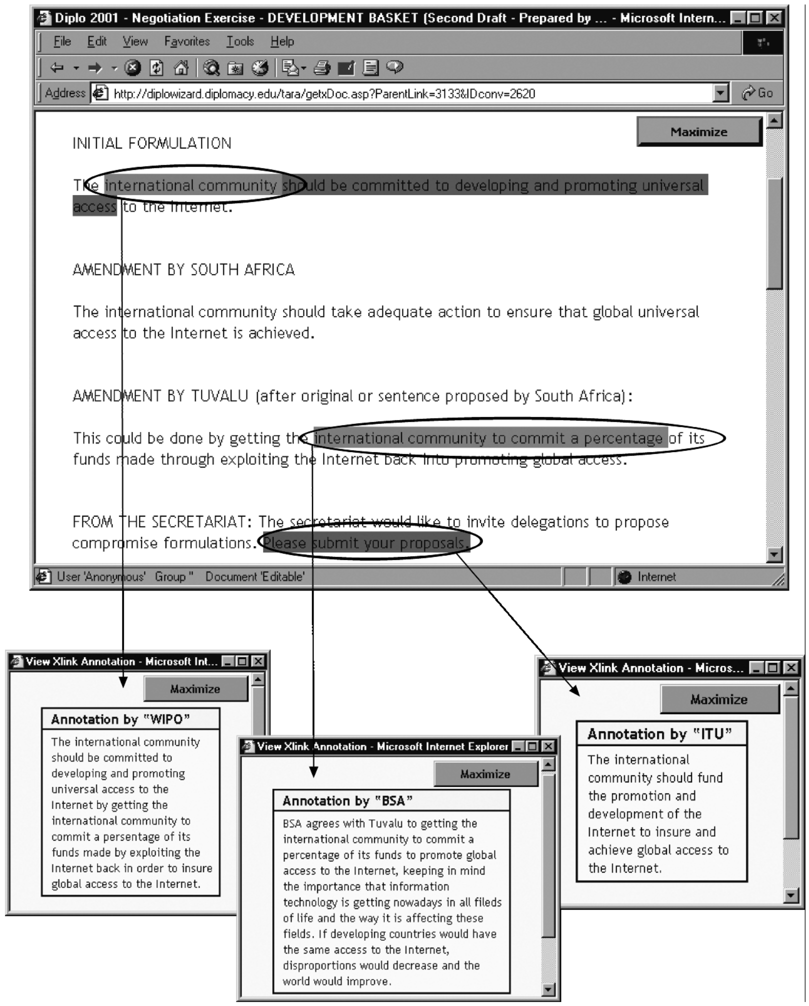
تصویر صفحه نمایش در شکل ۴، پیش‌نویس نهایی سبد توسعه اعلامیه بین‌المللی اینترنت را نشان می‌دهد—بخشی از تمرین شبیه‌سازی مذاکره مبتنی بر اینترنت که در دوره تحصیلات تکمیلی ما درباره فناوری اطلاعات و دیپلماسی برگزار شده است. بخشی از فرآیند مذاکره با ابزارهای ابرمتن برای تدوین مشترک پیش‌نویس اسناد صورت گرفت. بخش‌های برجسته متن شامل پیوندهایی به اسناد دیگر یا کامنت‌های نویسندگان متن است.

شکل ۴: ابزارهای مذاکره مبتنی بر ابرمتن



با کلیک روی پیوندها یا نظرات، کاربر می‌تواند روند چگونگی مذاکره و تدوین متن خاصی را دنبال کند. همه مراحل مذاکرات به صورت لایه‌هایی نمایش داده شده‌اند. شکل ۵ چند نمونه از نظراتی را که مذاکره‌کنندگان در فرآیند تدوین اضافه کرده‌اند، نشان می‌دهد.

شکل ۵: ابزارهای مذاکره مبتنی بر ابرمتن



تحلیل اسناد دیپلماتیک و حقوق بین‌الملل

نمونه‌های زیر چند تکنیک ابرمتنی را که برای تحلیل و مدیریت اسناد دیپلماتیک و حقوق بین‌الملل مفید هستند، ارائه می‌دهند.

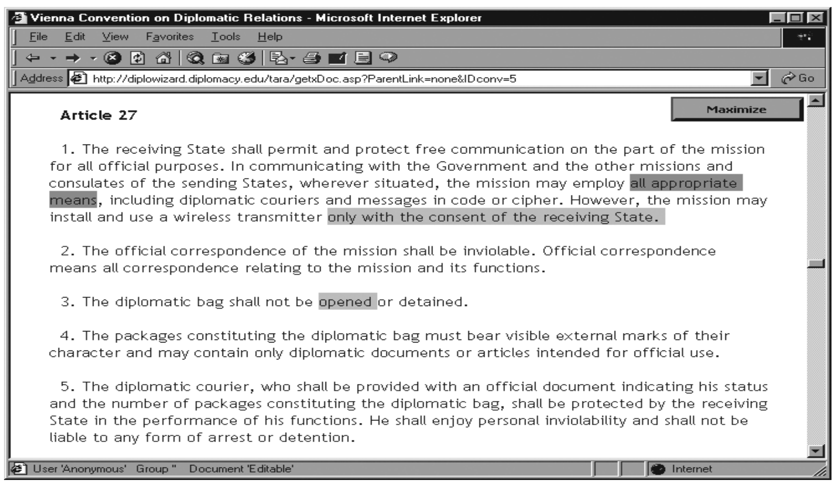
مسیر دیپلماتیک و Travaux Preparatoires (کار مقدماتی تهیه اسناد):

جستجوی «مسیر دیپلماتیک» به معنای ردیابی تکامل یک ماده یا عبارت خاص است که در نسخه نهایی یک سند دیپلماتیک آمده، از مرحله پیش‌نویس تا تمام نسخه‌های میانی. به همین ترتیب، در

حقوق بین‌الملل، travaux preparatoires یا کار مقدماتی تهیه یک سند، دیدگاهی زمانی ارائه می‌دهد؛ تاریخی که عمدتاً به تدوین توافقنامه مرتبط است.

تاریخچه تدوین برای تفسیر اسناد اهمیت دارد، به‌خصوص زمانی که نیاز به شناسایی نیت اولیه طرف‌های مذاکره‌کننده باشد. شکل ۶ نشان می‌دهد که چگونه ابرمتن می‌تواند برای تحلیل travaux preparatoires به کار رود.

شکل ۶: Travaux Preparatoires



Article 27

1. The receiving State shall permit and protect free communication on the part of the mission for all official purposes. In communicating with the Government and the other missions and consulates of the sending States, wherever situated, the mission may employ all appropriate means, including diplomatic couriers and messages in code or cipher. However, the mission may install and use a wireless transmitter only with the consent of the receiving State.

2. The official correspondence of the mission shall be inviolable. Official correspondence means all correspondence relating to the mission and its functions.

3. The diplomatic bag shall not be opened or detained.

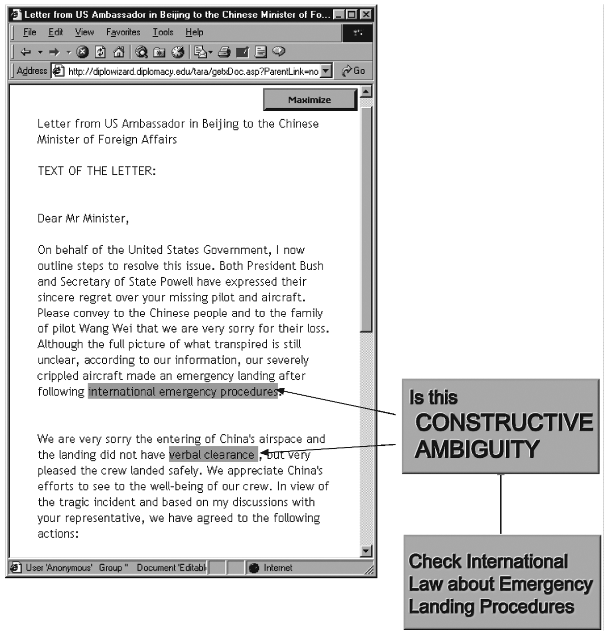
4. The packages constituting the diplomatic bag must bear visible external marks of their character and may contain only diplomatic documents or articles intended for official use.

5. The diplomatic courier, who shall be provided with an official document indicating his status and the number of packages constituting the diplomatic bag, shall be protected by the receiving State in the performance of his functions. He shall enjoy personal inviolability and shall not be liable to any form of arrest or detention.

ابهامات سازنده (Constructive Ambiguities)

ابهامات سازنده به طور مکرر برای پل زدن بر تفاوت‌ها بین طرف‌های مذاکره به کار می‌روند تا راه‌حل‌های دیپلماتیک قابل قبولی ایجاد شود. مثال زیر (شکل ۷) از ابرمتن (هایپرتکست) استفاده می‌کند تا ابهام موجود در نامه‌ای را که سفیر آمریکا در جریان حادثه «هواپیمای جاسوسی» به مقامات چینی ارسال کرده بود، برجسته سازد. در نامه ابتدا ذکر شده که هواپیمای آمریکا مطابق با رویه‌های اضطراری بین‌المللی فرود آمده است. اما در پاراگراف بعدی، آمریکا بابت فرود بدون دریافت مجوز شفاهی از طرف چینی عذرخواهی می‌کند. ابهام در این است که آیا آمریکا قوانین بین‌المللی را نقض کرده یا نه — برای رفع این ابهام باید بدانیم آیا رویه‌های اضطراری بین‌المللی مستلزم دریافت مجوز شفاهی است یا خیر.

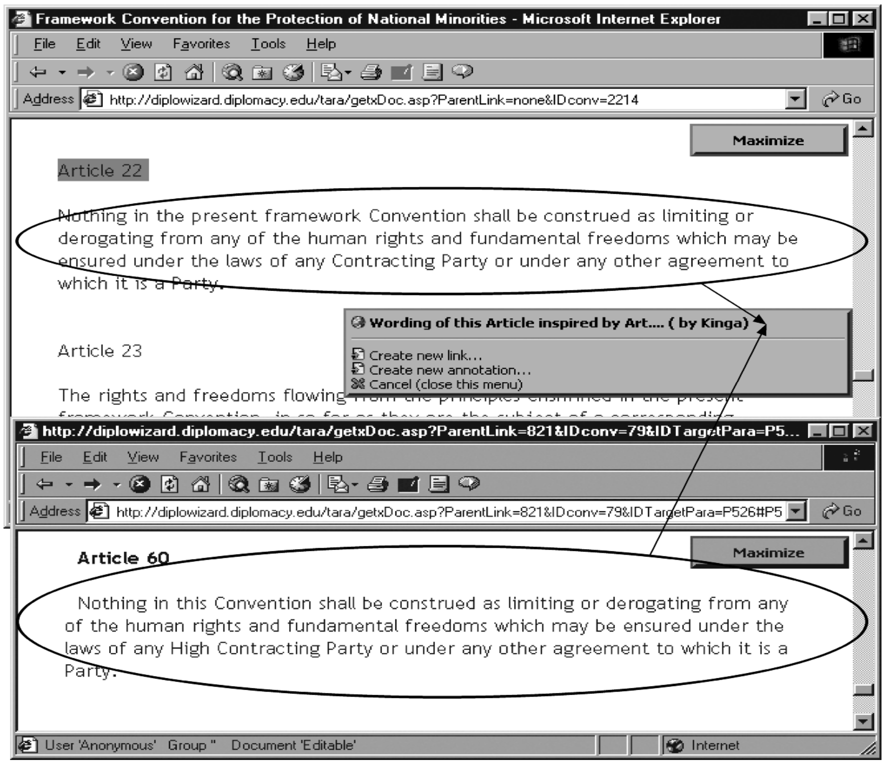
شکل ۷: ابهام سازنده



کشف منشأ و خاستگاه اسناد حقوقی بین‌المللی

با افزایش تعداد کنوانسیون‌های بین‌المللی که تدوین و تصویب می‌شوند، الگوهای خاصی برای این اسناد شکل گرفته‌اند. این الگوها به ویژه در توافق‌های دوجانبه مانند توافق‌های خدمات هوایی، مالیات مضاعف، همکاری‌های بهداشتی و حمایت از سرمایه‌گذاری رایج‌تر هستند. شکل ۸ نشان می‌دهد که چگونه ابرمتن (هایپرتکست) می‌تواند برای برجسته کردن و پیوند دادن عبارات مشابه در دو توافق چندجانبه تدوین شده توسط شورای اروپا (کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و کنوانسیون چارچوبی برای حمایت از اقلیت‌های ملی) به کار رود. این مثال همچنین تکامل زبان دیپلماتیک را نشان می‌دهد: امضاکنندگان کنوانسیون حقوق بشر اروپا در سال ۱۹۵۰ «طرف‌های متعاهد عالی» (High Contracting Parties) نامیده می‌شدند، در حالی که در کنوانسیون چارچوبی سال ۱۹۹۵ به آن‌ها «طرف‌های متعاهد» (Contracting Parties) گفته شده است.

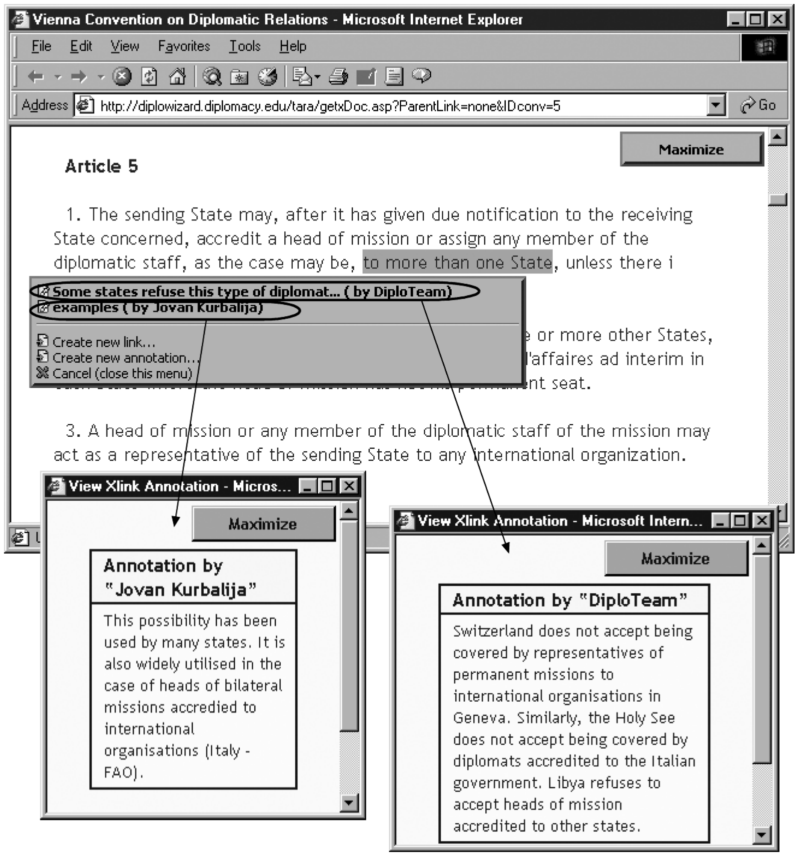
شکل ۸: منشأ عبارات در کنوانسیون‌های بین‌المللی



یگیری اجرای قواعد خاص در عمل

زمانی که قواعد حقوقی به اجرا گذاشته می‌شوند، ممکن است تأثیر دقیق مورد نظر تدوین‌کنندگان اولیه را نداشته باشند. در عمل روزمره، اجرای این قواعد معمولاً پیچیده‌تر از آن چیزی است که در ابتدا پیش‌بینی شده بود. همان‌طور که در شکل ۹ نشان داده شده است، می‌توان از ابرمتن برای پیوند دادن اطلاعات درباره تفاوت‌های بین قواعد خاص و اجرای آنها و تأثیر نهایی‌شان استفاده کرد.

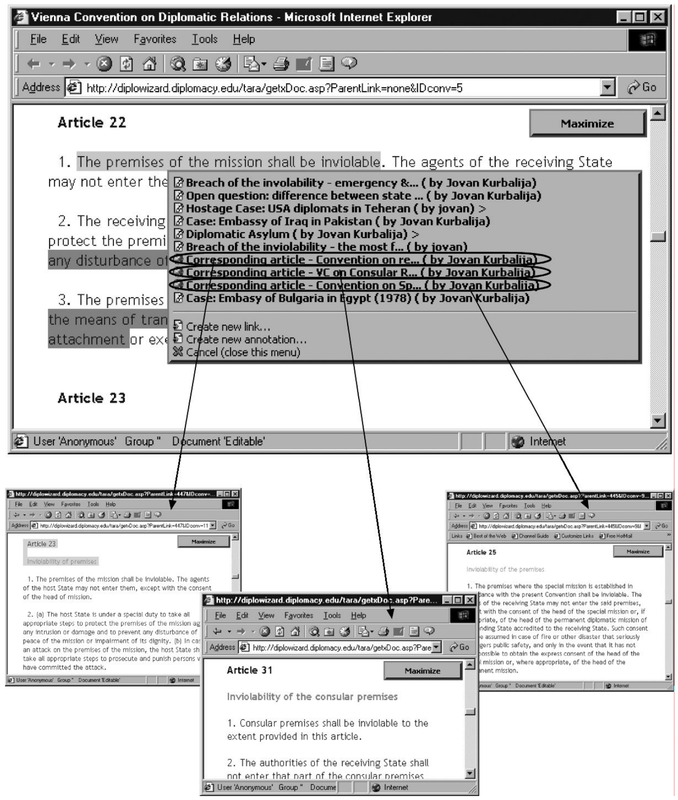
شکل ۹: اجرای ماده ۵ کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک



تحلیل مقایسه‌ای

ابرمتن می‌تواند برای ارائه یک تحلیل مقایسه‌ای به کار رود؛ در این مورد (شکل ۱۰)، موضوع «حرمت اماکن مأموریت‌ها» در چهار سند اصلی حقوق دیپلماتیک مورد بررسی قرار گرفته است. ماده اصلی ۲۲ متعلق به کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک است، در حالی که سه ماده دیگر از کنوانسیون وین درباره نمایندگی دولت‌ها در روابطشان با سازمان‌های بین‌المللی ذی‌ماهیت جهانی، کنوانسیون وین درباره روابط کنسولی و کنوانسیون مأموریت‌های ویژه استخراج شده‌اند.

شکل ۱۰: تحلیل مقایسه‌ای کنوانسیون وین درباره روابط دیپلماتیک



نتیجه‌گیری

ابرمتن ابتدا از طریق شبکه جهانی وب وارد عرصه شد. رشد انفجاری اینترنت و اهمیت بنیادین ابرمتن در پیوند دادن صفحات وب، نقش مهم آن را نشان می‌دهد. با این حال، استفاده فعلی از ابرمتن به‌مراتب کمتر از پتانسیل کامل آن و انتظارات اولیه تد نلسون و تیم برنرز–لی است. ابرمتن هنوز به عنوان ابزاری برای سازمان‌دهی و پیونددهی حجم عظیمی از اطلاعات موجود و ارتقای کارهای فکری به کار گرفته نشده است. چرا با وجود مزایای آشکار، ابرمتن به پتانسیل کامل خود نرسیده است؟

دلیل اصلی آن این است که در سطح فعلی توسعه، جامعه انسانی تنها توان پذیرش سطح مشخصی از نوآوری و تازگی را دارد. استفاده گسترده‌تر از ابرمتن مستلزم تغییرات اساسی در شیوه تفکر ماست. علاوه بر این، منافع موجودی در ساختار فعلی سازمان‌دهی کارهای فکری و خلاقانه وجود دارد که از منافع فردی در شکل‌گیری پروفایل‌های فکری ما آغاز شده، تا سرمایه‌گذاری‌های تجاری (مانند صنعت چاپ،

دانشگاه‌ها) و نهایتاً ساختار و مدیریت کل جامعه را دربرمی‌گیرد. می‌توان به چند پارادوکس در کاربرد ابرمتن اشاره کرد. از یک سو، ابرمتن ساده و سرراست است: اکثر افراد در مواجهه اول تعجب می‌کنند که چرا استفاده آن گسترده نیست، زیرا بسیار بدیهی و طبیعی به نظر می‌رسد. اما از سوی دیگر، هنگام تلاش برای ایجاد مواد یا اسناد ابرمتنی، مشکلاتی بروز می‌کند. گرچه تفکر غیرخطی در زندگی روزمره به ما راهنمایی می‌کند، اما رشد شناختی ما که تحت تأثیر آموزش و فرهنگ متن‌محور شکل گرفته، ما را به تفکر عمدتاً متوالی در تمرین‌های فکری سوق می‌دهد. بنابراین، اگرچه ابرمتن را به عنوان روشی بدیهی برای ارائه اطلاعات می‌پذیریم، اما استفاده از آن به عنوان ابزاری برای خلق اطلاعات و دانش جدید آسان نیست. احتمالاً این فاصله با ظهور نسل جدیدی که به صورت شناختی با چندرسانه‌ای و تفکر چندخطی شکل گرفته‌اند، پر خواهد شد. چندرشته‌ای بودن، متن‌محوری و وابستگی به زمینه، دیپلماسی را به زمینه‌ای بسیار مناسب برای کاربرد ابرمتن تبدیل کرده است. اینکه ابرمتن در دیپلماسی بتواند به پتانسیل کامل خود برسد یا نه، بستگی به جنبه‌های مختلف فرهنگ حرفه‌ای خاص دیپلمات‌ها دارد. اهمیت دانش و اطلاعات به عنوان معیارهای کلیدی موفقیت شغلی، باعث شده دیپلمات‌ها نسبت به استفاده از ابزارهای به اشتراک‌گذاری اطلاعات و دانش با احتیاط برخورد کنند. اما در یک سناریوی خوش‌بینانه می‌توان تصور کرد که روزی ارتقای دیپلمات‌ها به تعداد و کیفیت لینک‌هایی که ایجاد کرده‌اند، یا استفاده از یک مسیر خاص لینک‌ها برای موفقیت دیپلماتیک، بستگی خواهد داشت.

منابع

1 This article is an abbreviated version of Hypertext and Diplomacy, an upcoming DiploProjects publication.
2 Theodor Holm Nelson, Literary Machines (Sausalito, CA: Mindful Press, 1990) 2-3.
3 In the literature on hypertext theory a variety of terms have been used for nodes, including: lexia, windows, chunks, units of information, documents, cards, information items and frames.
4 Janet Fiderio, "A Grand Vision," Byte (October 1988), 238.
5 Raymond R. Darrel and Frank Wm. Tompat, "Hypertext and the New Oxford English Dictionary," in Hypertext '87 Papers (Baltimore: ACM Press, 1987), 143.
6 Vannevar Bush, "As We May Think," originally published in 1945 in the Atlantic Monthly, currently available online at http://www.isg.sfu.ca/~duchier/misc/vbush/vbush6.shtml

7 Jonathan Rosen, The Talmud and the Internet: A Journey between Worlds (New York: Farrar Straus and Giroux, 2000), 8.
8 Orientation techniques used in traditional print include title page, pagination, page headers and footers, references and footnotes, indices, chapters and sections, and the book jacket.
9 I experience difficulty in re-adjusting my expectations of book organisation when switching from books written in Serbian to those written in English, because in Serbian books the table of contents is usually at the end of the book, while in English books it is at the beginning. 332 Jovan Kurbalija Language and Diplomacy Hypertext in Diplomacy
10 Sir Harold Nicolson, speaking to new entrants in the British diplomatic service, quoted in Peter Marshall, Positive Diplomacy (London:Macmillan Press, 1997), 155.
11 Robert J. Glushko, "Design Issues for Multi-Document Hypertext,"in Hypertext '89 Proceedings (Pittsburgh: ACM Press, 1989), 51.
12 Norman Scott, "Ambiguity Versus Precision: The Changing Role of Terminology in Conference Diplomacy," in Language and Diplomacy, ed. Jovan Kurbalija and Hannah Slavik (Malta: DiploProjects, 2001),153.
13 Jaako Lehtonen, "The Information Society and the New Competence," American Behavioral Scientist (November/December 1988),104-11.
14 The information explosion has raised new issues and dilemmas about the synthesis and simplification of information. Developments seem contradictory: on the one hand, more information is available than ever before. On the other, in order to process so much information we need it to be presented in a condensed and simple format. The British theologian William of Ockham argued that the simplest argument is the best. We use the so-called "Ockham razor" to trim complexity out of an argument. Interestingly, Ockham argued that simpler arguments are not only more elegant but also more correct.
15 Found in J. Nielsen, Multimedia and Hypertext: The Internet and Beyond (New York: Harcourt Brace, 1995).
16 Available at: http://www.un.org/millennium/sg/report/
17 The development agenda includes sections on the following topics: poverty, water, education, HIV/AIDS, clearing the slums, youth employment, building digital bridges, trade access, debt relief, ODA, Africa. 333 Language and Diplomacy Hypertext in Diplomacy Jovan Kurbalija

18 The security agenda includes sections on the following topics: international law, peace operations, targeting sanctions, small arms, nuclear weapons.

19 The environment agenda includes sections on the following topics: climate change, green accounting, ecosystem assessment, ten years after the earth summit.

20 However, contextual interpretation may require consultation of other parts of the document, particularly the preamble, which is relevant for interpretation of the entire document.

21 The term transtextual was introduced by G. Gennete, The Architext: An Introduction, trans. J. Lewin (Berkeley: University of California Press, 1992), 81. (Original 1979 title: Introduction a L'architexste.)

22 Michael Foucault, The Archaeology of Knowledge and the Discourse of Language (New York: Harper and Row, 1976), 23.

23 Stephen D. Krasner, "Structural Causes and Regime Consequences: Regimes as Intervening Variables," in International Regimes, ed. Stephen D. Krasner (Ithaca: Cornell University Press, 1983), 2.

24 While the majority of international regimes are established by international conventions there are also self-generating or spontaneous regimes.

25 The main features of the implementation process are monitoring, sanctioning and dispute-resolution.

26 For more about epistemic communities and international regimes consult Peter M. Haas, "Do Regimes Matter? Epistemic Communities and Mediterranean Pollution Control," International Organizations 43, 3 (Summer 1989), 377-403.

27 See Articles 25 and 26 of the Framework Convention for the Protection of National Minorities. 334Jovan Kurbalija Language and Diplomacy Hypertext in Diplomacy

28 These and other techniques are part of our DiploAnalytica methodology, a comprehensive hypertext-based approach to analysing diplomatic documents.

29 For more details on the use of ambiguities in diplomatic documents consult Norman Scott, "Ambiguity Versus Precision: The Changing Role of Terminology in Conference Diplomacy," in Language and Diplomacy, ed. Jovan Kurbalija and Hannah Slavik (Malta: DiploProjects, 2001), 153; and Drazen Pehar, "Use of Ambiguities in Peace Agreements," in Language and Diplomacy, ed. Jovan Kurbalija and Hannah Slavik (Malta: DiploProjects, 2001), 163.